بفضل خالق حرکات و سکنات کائنات

کتاب لاجواب مفید طلاب مسمی بہ تلخیص الفصول اکبری تصنیف جناب مولوی احمد علی صاحب حسینی عفی عنہ

# شرح فصول اکبری

بتصحیح و تنقیح تمام عالمین کاملین جناب مولوی محمد معشوق علی صاحب و مولوی عبد الواحد صاحبان ظلہما

پانزدہم (۱۵) شعبان ۱۲۸۹ ہجری مطبوع شد

به عون معین مطلق و فضل و توفیق خدای حق

کتاب نافع طلاب فی شرح فصول اکبری از تصانیف مولوی ابو احمد علی معروف بمحمد ابو النواز

# خلیفة الفصول الاکبری

بفرمائش و توجه و تصحیح بی پایان و کوشش صحت فراوان تاجر ذو المحامد مولوی عبد الواحد

در مطبع علوی محمد علی بخش خان ابن محمد خان زیور طبع یافت

۲۰۸۳ھ

۴



بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم آغاز میکنم این کتاب را بنام خداوندیکه بخشنده روزیها ست
در دنیا و آمرزنده گناهاست در عقبی و بابتداء بغیر او روا نیست نشود وجه تقدیم رحمن
بر رحیم و آن هر دو از جملهٔ اسمای صفات او تعالی است مشتق از رحمت و فرق آنست
که اول خاص است و ثانی عام بمعنی آنکه اطلاق رحمن بر غیر او تعالی نیاید بخلاف رحیم
و ازین ظاهر شود وجه دیگری از تقدیم رحمن بر رحیم الحمد لله لفظ حمد برابرست که تفسیر
کنند او را بستودن یا ستوده شدن یا ستودگی یا ستوده شدگی یا جادینیا محمودیت
بتقدیر بمعنی مصدریست نه بمعنی اظهار صفات حسنهٔ اختیاریه و لام در وی
برای استغراق است و معنیش جمیع حمد لفظ الله مختص باشد یا صفت که استعمالش مخصوص
بر ذات معین سبب آنکه لفظ الله را در علمیت و صفتیت تردید کردم
آنست که علما در تحقیق لفظ الله اختلاف کرده اند اکثری بر آنند که او علم است
بجهت آنکه لفظ الله هیچگاه صفت واقع نشود و صفت را از وقوع نعت ناگزیر است

واگر بگوئی که لفظ رحمن شک نیست در اینکه صفت است و در آیهٔ کریمه الرحمن علم القرآن
والرحمن علی العرش استوی نعت واقع نشده میگوییم که مقصود ایجاب جزئی است
وسلب جزئی منافی آن نباشد دوم آنکه دائما موصوف و مخبر عنه و ذو الحال واقع میشود
وهمه آنها از خواص اسم است اگر بگوئی که خاصهٔ شئی چیزی ست که در آن شئی مختص
باشد و در دیگری یافته نشود و اخبار عنه و نحو آن گاه بصفت نیز متحقق میشود پس
خاصهٔ اسم چگونه باشد میگوییم که خاصهٔ اسم موجبهٔ کلیه است یعنی موصوف یا مخبر عنه
بودن دائما و ظاهر است که این معنی در صفت موجود نیست سوم آنکه عند الاطلاق
از لفظ الله فهمیده نمی‌شود سوای ذات بحت چهارم آنکه صفات او تعالی زیاده
از حد است و برای اثبات آن اسمی باید که دلالتش بر ذات بحت باشد و صلاحیت
آن در غیر این لفظ ظاهر نیست پنجم آنکه اگر لفظ الله صفت باشد باید که کلمهٔ لا اله الا الله
افادهٔ توحید ننماید چه صفت مانع شرکت نیست ششم آنکه عرب هیچ مفهومی را مهمل
نگذاشته اند یعنی هر معنی که یافته اند برابر آن لفظی مخصوصه وضع کرده اند پس چگونه
باشد که خالق ارض و سموات را مهمل گذاشته آید و بعضی محققین بر آنند که صفت
است بدلیل آنکه در وضع اعلام تصور موضوع له شرط است و تصور را حصول لازم
باشد و حصول ذات سبحانه ممتنع است دیگر آنکه اگر لفظ الله علم باشد ظاهرا قوله تعالی
وهو الله فی السموات و فی الارض بے معنی بود سوم آنکه حمل در قوله الله احد صحیح
نبود چه صدق علمیت معنی این خبر است بنا بر آنکه علم ممنوع الشرکة باشد پس
احدیت نفس مفهوم او و ماخوذ است اکنون در پیش آرم جواب هر یکی را از دلائل
دیگری آنگاه ایراد کنم آنچه حق این مقام است بدانکه نعت واقع نشدن لفظ

الله موصوف یا منحصر شده بودن او دائما صالح علمیت نیست بر علمیت وی چه جائز است
که این تخصیص بحسب استعمال باشد و نه دریافتن از و سوای ذات بحت بواسطهٔ
انست که در خارج غیر از یک فرد متحقق نشده چنانچه لفظ شمس و لفظ واجب که موضوع
برای مفهوم کلی اند و در استعمال بر فرد معین مستعمل میشوند و برای اثبات صفات
اسمی که اطلاقش بر غیر صحیح نبود کافی است علم چه ضرور و کلمه لا اله الا الله که افادهٔ
توحید میکند آن افاده بواسطهٔ وضع شارع است نه بحسب علمیت و عدم اهمال معانی
بقدر طاقت بشری ست پس هر چیزی که تصورش ممکن نباشد اهمال او ضروری
و ناچاری پس ساقط شد ادلهٔ سته فریق اول باقی ماند ادلهٔ فریق ثانی جوابش
اینکه لفظ الله در آیهٔ کریمه بمعنی حقیقی باقی نیست بلکه از وصف مشتهر مراد است
مثل قولهم لکل فرعون موسی و تصور بر دو نوع ست تصور بالکنه و تصور بالوجه
و تصوریکه بذات سبحانه تعالی ممتنع است تصور بالکنه است و آن در وضع اسما
علم بالقصد یا صفت در کار نیست و انچه در کار است تصور بالوجه است و آن ممتنع
نیست پس باید که علم باشد اقول وجهی که مرآة ملاحظهٔ ذات باری است کلی است
یا جزئی اگر جزئی است کاسب نتواند بود و اگر کلی است مکتسب غیر کلی نباشد
پس ظاهر مدعای فریق ثانی است چنانچه قاضی بمضا نص کرده رب العالمین
و العالمین لفظ رب نزد بعضی مصدر است بمعنی تربیت یعنی پروردن و برین
تقدیر اطلاقش بر ذات بر سبیل مبالغه بود مثل زید عدل و نزد بعضی صفت ست
بمعنی پرورنده و برین تقدیر نکره بود پس از الله نعت نتواند شد فاقول انچه
مشهور است که نکره نعت از معرفه واقع نمیشود بر تقدیریکه اطلاقش بر غیر منعوت

صحیح بود چنانچه لفظ عالم بنسبت زید و اطلاق رب العالمین بر غیر او تعالی جائز نیست
پس از الله نعمت خواهد بود و عالمین اول بفتح لام جمع عالم بالفتح است بمعنی
ما یعلم به کالخاتم بمعنی ما یختم به و مراد از وی ما سوی الله هست و باعتبار این معنی
اگرچه لفظ عالم بانفراده افاده معنی مقصود میکرد اما تعرض جمع باعتبار تعدد انواع
است بلکه مقرر است که هرگاه از جنس قصد انواع نمایند تثنیه و جمع بحسب مقصود
جائز باشد و عالمین ثانی بکسر لام جمع عالم بالکسر است و عطف وی بر عالمین با انکه
بدون عطف داخل بوده از جهت اشعار است بسوی انکه علماء در میان جنس عالم
نوع اشرف اند ساقط شود توهم انکه عطف عالمین بر عالمین بلکه اتیان عالم بلفظ
جمع تطویل لاطائل ست باقی ماند چیزی و آن اینکه جمع بواو و نون منحصر بذوی
العقول ست و لفظ عالم اسم ما سوی الله که متناول عقلا و غیر عقلا است
مگر اینکه ارتکاب تغلیب نمایند و حسن تغلیب بر متفطن پوشیده نیست والعاقبة للمتقین
لفظ عاقبت محتمل بهشت و دوزخ بود و حصول دوزخ متقیان را متصور نیست پس
ضرور است که ارتکاب تقدیر نمایند خواه در مبتدا خواه در خبر ای خیر العاقبة للمتقین
او العاقبة بخیر المتقین و چون خیریت منحصر است در بهشت پس بهشت متعین بود
والصلوة علی رسوله محمد و آله اجمعین لفظ صلوة نزد بعضی از الفاظ مشترک
ست که گاه برحمت مستعمل شود اگر منسوب الیه حضرت سبحانه باشد و گاه بطلب
رحمت اگر منسوب الیه غیر او تعالی بود و نزد بعضی از حقیقت و مجاز که معنی حقیقیش
طلب رحمت ست و رحمت بر سبیل تجرید و لفظ رسول و لفظ نبی نزد اکثر بیک
معنی مستعمل میشود و بعضی تخصیص میکنند رسول را به پیغمبری که صاحب شریعت

مجدده باشد و مجتبی و سائر اسمای بواقی لقب آنحضرت علیه السلام ست و ابوالقاسم
کنیت و احمد اسم و تفسیر اینها متعاقب معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی فانتظر
و در بناء لفظ آل سه مذهب ست بعضی بر انند که از اول بهمز تین ست و ان ضعیف ست
چه هیچ کلمه از کلمات عرب مهموز فا و عین نیامده و نزد بعضی از اول ست و آن
مرجوح ست بشهادت فقدان مناسبت معنی و نزد اکثری از اهل ست و ان
اشبه ست بدلیل آنکه استعمالش در غیر اشراف جائز نیست پس نوعی از مناسبت
بود و بهر تقدیر بحسب معنی جمع ست و لهذا بصیغه جمع موکد باشد بدانکه علم تصریف
علمی ست متعلق بقوانین و ضوابطی که دانسته میشود ازان احوال ابنیه کلمه و آن
موقوف علیه سائر علوم ست بمقتضای آنکه عالمیت موقوفست بر قدرت
کتابی و قدرت کتابی موقوفست بر نحویت پس عالمیت موقوف باشد بر نحویت
و چون نحویت موقوفست بر صرفیت لازم آمد که عالمیت موقوف باشد بر صرفیت
و لهذا این علم را ام العلوم خوانند و چون ثابت شد که علم تصریف موقوف
علیه سایر علوم ست پس لازم آمد بر مستفیدان که تعلیم آن بر خود واجب شمارند
و بر مفیدان آید که ایجاز مطولات و توضیح موجزات نمایند تا که مبتدیان را بران
قدرتی بهم رسد تا ازان بهره حاصل نمایند و درین علم اکثر کتب مبسوط مولف بود
لیکن طلبه بنا بر طوالت آن و قصور همت خود ها یارای ضبط آن نمیداشتند
لهذا اساسا متروک افتاده و همچنین رساله فصول اکبری قاضی الهآبادی که باوجود
ایجاز جامع جمیع مسائل بود و طلبه بسبب غایت اختصار بی ممکنونات تش نمی بردند
نزدیک بمتروکیت بود که این هیچدان سخن بنیاد ابجد خوان دبستان فضائل

احمد علی معروف بخدا نواز ابن سلطان بن محمد فتیخ آبادی بحالتی که در مدرسه
نواب معلی القاب حامی دین نبوی مطیع شریعت مصطفوی عماد الدوله گورنر
بهادر قیام داشت و بخدمت افضل المتاخرین سید محمد مجید الدین در سخن گرفت
دریغ داشت که چنین عروس زیبا و مخدرهٔ رعنا از مشاهدهٔ طالبان در حجاب آید
باوجود تعلق خاطر خواستم که جمال آنرا که بستر تنگی عبارت محتجب بود به زیور توضیح
شائسته جلوه گری نموده از دست مشاطهٔ عبارت واضحه پرده از رخ بر افگنده
به عاشقان این فن وا نمایم لاجرم بهزاران تردد و تلاش حرف حرف و کلمه کلمه
از هر جا بهم رسانیده و آنچه غواص طبیعت از عمان استنباط و الهامات بساحل
بروز آورده بود بران افزوده بحسن ترتیب انتظام دادم و در سنه ۱۲۰۰ دوازده
صد کامل آنرا بعد نظرهای دقیق لآلی کوش و گلدستهٔ انجمن ساختم بیت
خلیص الفصول اکبری نام او ۝ وانیست تاریخ انجام او ۝ امید از سالکان
این مسالک آنکه اگر در سلوک مطالب زل خطائی واقع شده باشد این نابینای
طریق تحقیق را بندای یار حلا خندیدی منادی دانسته از ایصال حق مقام
در نگذرند فها انا اشرع فی المقصود سائل التوفیق من الله الودود بدانکه
مصنف رح ترتیب داد کتاب خود را بر دو فن فن اول در تصریفات
فن دوم در رسم خط فن تصریفات مشتمل ست بر مقدمه و سه مقاله مقدمه
در بیان چیزیست که دانستن آن پیش از شروع لازم بود و آن مشتمل ست
بر بیان معنی فعل و اسم و حرف و امر معروف و مجهول و حرف اصلی مقاله اولی
در اوزان کلمات ست و ما یلائمها و در و چهار مطلب ست مطلب اول

در اوزان فعل و در و سه فصل ست **فصل اول** در اوزان ماضی **فصل دوم**
در اوزان مضارع **فصل سوم** در اوزان امر **مطلب دوم** در اوزان اسم ست
و در و یک فصل و سه مبحث ست **فصل** در بیان معنی مصدر و مشتق و جامد
**مبحث اول** در اوزان مصادر و اقسام آن **مبحث دوم** در اوزان مشتقات
و اقسام آن **مبحث سوم** در اوزان جوامد و اقسام آن **مطلب سوم** در
اوزان ابوابست و آن مشتمل ست بر یک فصل و چهار بحث **فصل** در بیان معنی
ثلاثی و رباعی و مجرد و مزید **بحث اول** در اوزان ثلاثی مجرد **بحث دوم** در اوزان
رباعی مجرد **بحث سوم** در اوزان رباعی مزید **بحث چهارم** در اوزان ثلاثی مزید
و وجه تاخیر ثلاثی مزید از رباعی مزید در آنجا معلوم خواهد شد **مطلب چهارم** در خاصیات
ابوابست **مقاله دوم** در قواعد تعلیلات و ما یناسبها و در و یک فصل
و سه اصول ست **فصل** در تصریفات و تقسیمات و اصطلاحات و بعضی
مسائل ضروریه **اصول اول** در مهموز **اصول دوم** در معتل **اصول**
**سوم** در مضاعف و اصول مضاعف مشتمل است بر سه بحث **بحث**
**اول** در ادغام متجانسین **بحث دوم** در بیان مخارج و صفات
**بحث سوم** در ادغام متقاربین و وجه تخلل بحث مخارج و صفات
در میان این دو بحث در انجا معلوم خواهد شد **مقاله سوم** در تصریفات
مختلفه و در و چند مطلب ست یکی اجتماع ساکنین **دوم** وقوفات **سوم**
امالة **چهارم** تثنیة **پنجم** جمع **ششم** تصغیر **هفتم** نسبت **هشتم** ابدال
و حذف **نهم** و هم مطلبی ازین مطالب منزله بابیست اما چون مصنف رح

ہمہ آنہارا از دوم تا ہفتم بر سبیل عطف ذکر کردہ من آنرا بابی علیحدہ مقرر نکردم

## الفن الاول فی التصریفات

وفیہ مقدمۃ وثلث مقالات المقدمۃ فی ذکر ما یتوقف علیہ الشروع من التصریفات والتقسیمات وبیان الاصطلاحات بدان علمک اللہ تعالی اقول مصنف رح تصدیر نکرد مطلب کتاب را بعبارت فارسی تا دانستہ شود اینکہ کتاب او بزبان فارسیست ودعا کرد بعبارت عربی از جہت آنکہ مشہورست کہ دعا بزبان عربی اثری دارد وعلّم صیغہ ماضی ست از باب تفعیل ودرینجا بمعنی مستقبل مستعمل شدہ چہ ہر ماضی کہ در محل دعا یا شرط واقع شود بمعنی استقبال تخصیص یابد چنین مضارعی کہ درین دو محل یا در محل قسم واقع شود باستقبال اختصاص پذیرد بسبب آنکہ اینہا در معانی مترقبۃ الحصول تعلق گیرند وتحصیل ماضی ممکن نیست وحال استقرار ندارد وتا را سد کہ اعادہ نمائی کہ پس چرا تعرض بلفظ مضارع نکرد جوابش اینکہ لفظ ماضی برای تحقیق ست پس در وی اشارت باشد بسوی آنکہ تعلیم بزمان ماضی حاصل شدہ پس نوعی از تفول باشد ولفظ مضارع باین مناسبت نیست پس معنی این کلام چنین باشد کہ بدان بیاموزاند ترا اللہ تعالی کہ غرض بعلم تصریف دانستن احوال ابنیہ کلم ست چنانچہ در ضمن تعریف معلوم شدہ ہر علمی کہ در وی احوال چیزی دانستہ شود آن چیز موضوع آن علم باشد پس ابنیۂ کلم موضوع علم تصریف بود ومراد از ابنیۂ کلم کلمہ ست بحیثیت عروض ہیئت صوری کہ متحقق میشود بجہت حرکات وسکنات وتقدیم بعض بر بعض وتحقق کلمہ باین حیثیت مقدم است بر تحقق کلمہ بحیثیت اعراب پس خارج شود

علم نحو که موضوعش کلمه بحیثیت ثانی است و آن کلمه از هر لغتی که باشد بر سه قسم بود لیکن
چون کلام در کلمات عرب بود اضافت کرد کلمات را بسوی عرب و گفت که
کلمات عرب جمع کلمه است و او لفظی است که دلالت کند بر معنی مفرد بحسب
وضع سه قسم بود قسم اول فعل تقدیمش بر اسم بجهت آنست که فعل عامل
باشد و اسم معمول و عامل مستحق تقدم باشد بر معمول و هر کس که اسم را مقدم
نمود اعتبار کرد شرف اسم را باین جهت که او مسند و مسند الیه واقع میشود و فعل
غیر مسند نبود ع للناس فیما یعشقون مذاهب و قسم دوم اسم و او نزد اکثری
مشتق از سمو است بدلیل اسامی و سمی و سمیت و نزد بعضی از وسم است برابرست
که وسم لغت بر اسها باشد چنانچه تحقیق است یا مقلوب سمو چنانچه رای بعضست
و بهر تقدیر لفظ اسم بر سبیل اشتراک یا حقیقت و مجاز مستعمل می شود در سه معنی
یکی آنکه مقابل فعل و حرف افتد و باعتبار این معنی مقسم سایر اسما و اعم است جمیع
را دوم آنکه مقابل لقب و کنیت افتد و باعتبار این معنی اخص جمیع است و قسمی است
از اقسام علم که گفته اند علم سه قسم است چه خالی نباشد ازینکه دلالتش بحسب
وضع اول بر مدح و ذم باشد یا نه بتقدیر ثانی خالی نباشد ازینکه مشتمل بر اب و ام
و ابن است یا نه اول لقب است پس لقب علمی است که دلالت دارد بحسب
وضع اول بر مدح مسمی یا ذم آن چون علیؑ که از علو است و حمیر که تصغیر حمار است
و ثانی کنیت پس کنیت علمیست که مشتمل باشد بر اب یا ام یا ابن چون ابوبکر و ام سلمه
و ابن حاجب و درو ولادت حقیقی شرط نیست بلکه مجرد اشتمال برین لفظ کافیست
چون ام هزاب و ابن الذهب و ام البطن و علمی که مشتمل بر اخ و اخت باشد

هم کنیت ست پس اغماض از ان بملاحظهٔ ندرت ست وثالث اسم پس اسم علمی ست که نه دلالت بر مدح وذم دارد ونه مشتمل بر اب وام وابن باشد چون زید وعمر سوم آنکه مقابل صفت افتد وبرین تقدیر خاص ست از اول وعام ست از ثانی اطلاق کرده شود بر سایر اسما سوای صفت وقسم سوم

حرف وگاه اورا آدات خوانند اما فعل کلمه ایست موضوع براے

افهام معنی بایکی از ازمنهٔ ثلاث که ماضی وحال واستقبال باشد اما ماضی زمانیست که مقدم باشد بر زبان تکلم واستقبال آنکه متاخر باشد ازوے وحال آنکه اقتران دارد باوی پس دانسته شود وجه تقدیم ماضی وتاخیر استقبال وتوسیط حال بدانکه جمهور نحاة معنی فعل را بمستقبل توصیف نموده اند ومصنف از ذکر استقلال عدول نموده سببش آنکه معتبر در تعریفات معنی مطابقی است وباعتبار معنی مطابقی اسم مستقل ست قطعاً وحرف غیر مستقل ست قطعاً واما فعل را نه مستقبل توان خواند ونه غیر مستقل بجهت آنکه معنی مطابقیش از سه جزء مرکب ست پس اگر هریک را فردی اعتبار کنند باعتبار بعضے مستقل باشد وباعتبار بعضی غیر مستقل واگر مجموع را اجتماعاً اعتبار کنند حالش ظاهر ست که مرکب از مستقل وغیر مستقل مستقل نشود پس مناسب افتاد که از ذکر استقلال اغماض نماید ودر اقسام اشتباه نیست که برین تقدیر سه قسم حاصل میشود یکی مستقل دوم غیر مستقل سوم نه مستقل ونه غیر مستقل ودرین حال ذکر ازمنهٔ ثلاث از برای بیان واقع باشد یعنی هرجاکه فعل استعمال خواهد یافت البته بریکی ازین ازمنهٔ ثلاث دلالت خواهد نمود

اما ماضی را صیغهٔ خاص ست و حال و استقبال هر دو مشترک اند در یک صیغه چون فتح ایمد یعنیش کشاد خدا و یفتح یعنیش بتقدیر حال همیکشاید و بتقدیر استقبال خواهد کشاد و احتمال این دو معنی بر تقدیر آنست که صیغهٔ مضارع مطلق باشد اما اگر لام تاکید در آرند بمعنی حال تخصیص یابد و هرگاه سین و سوف در آید بمعنی استقبال مخصوص شود لیکن سین برای استقبال قریب و سوف برای استقبال بعید ست و ماضی نیز قریب و بعید باشد علامت بعید کان ست و علامت قریب قد بگوئی قد فتح و کان فتح یا کنت فتحت و اسم کلمه ایست موضوع برای افهام معنی مستقل نه بایکی از ازمنهٔ مذکوره اگر بگوئے که امس و الآن و غد مثلا معنی موضوع له آنها مقترن با ازمنهٔ مذکوره است پس باید که اسم نباشند اقول مراد از ازمنه مذکوره ازمنهٔ غیر محدوده است و این الفاظ بر ازمنهٔ محدوده دلالت دارند و ازمنه محدوده نه وجودا در فعل معتبر و نه عددا در اسم و حرف کلمه ایست موضوع برای معنی غیر مستقل ای معنی که در فهمیده شدن محتاج ست بمعنی دیگر نحو من و الی در قول قائل ذهبت من البصرة الی الکوفة که معنی آنها بدون تصور معنی ذهاب بصره یا کوفه دریافته نمی شود از جهت آنکه لفظ من دلالت میکند بر ابتدای خاص یعنی ابتدای این چیز با آن چیز پس معنی من مضاف باشد بسوی این چیز و آن چیز بحسب وضع و تصور مضاف بدون تصور مضاف الیه ممکن نیست پس ضرور افتاد ذکر مضاف الیه نحو ذهبت مثلا و چون این مضاف الیه بلکه مضاف هریکی فعل اند از زمان و مکان گزیر ندارند لیکن چون خصوص معتبر ست لازم آمد تصور زمان و مکان

بخصوصه نحو بصره مثلا و برین قیاس بعینه لفظ الی غیر اینکه او دلالت میکند بر انتهای
چیزی اما فعل سه قسم ست چه خالی نیست ازینکه آخرش بلا باعث لفظی
مفتوح باشد یا مرفوع یا موقوف اول ماضی باشد و ثانی مضارع و ثالث
امر اما ماضی فعلیست موضوع برای دلالت بر حدوث کاری
در زمان گذشته و مضارع فعلی ست که در اولش حرفی باشد از حروف
اتین پس داخل شود جحد و نهی و امر غائب مطلقاً و امر حاضر مجهول چنانچه
رای مصنف ست و خارج شود امر حاضر معروف اما چون درین تعریف توهم
انتقاض بود بمثل اخذ و تبع و یسر و نسی بعبارت دیگر تعریف نمود یعنی مضارع
فعلیست موضوع برای دلالت بر حدوث امری در زمان حال
یا استقبال برابر ست که بر معنی باقی بوده باشد چون یضرب و لیضرب یا بسبب
بانهی تغیر یافته چون لم یضرب و مراد از امر و کار که در تعریف ماضی و مضارع ماخوذ
ست معنی مصدری ست پس دانسته شود که فعل اصطلاحی نحو ضرب و یضرب
متضمن فعل لغوی ست یعنی زدن مثلا و چون حدوث را ناگزیر ست از نسبت
داشتن با محدثی دانسته شود که معنی فعل مرکب ست از حدوث و زمان
و نسبت بسوی فاعلی و نیز دانسته شود که تسمیه فعل بماضی و مستقبل
از باب تسمیه دال باسم جزء مدلول ست و امر فعلیست موضوع بجهت
فرمودن مخاطب را بامری ای بکاری چون افرء بخوان مذکور در تعریف
مقام هر سه قسم ست و مصنف بتمثیل امر اکتفا کرده و از تمثیل ماضی و مضارع
اغماض ورزیده باعتقاد اینکه مثال آنها در ضمن فتح یفتح که در مقام تعریف

فعل مذکور شده سابق گذشت اما این تعریف متناول امر حاضر مجهول ست و
حال آنکه او از اقسام امر نیست بلکه مضارع ست چنانکه بدانی پس باید که تخصیص
کنند مخاطب را بفاعل یا خاص کنند امر لغوی را بکاری که قائم باشد بذات
فاعل باید دانست که ماضی و مضارع دو قسم ست قسم اول معروف
و گاه او را معلوم خوانند ای فعلی که منسوب بفاعل جلی یا خفی بدانکه فاعل
چیزیست که فعل باعتبار معنی اصلی بذات او قائم باشد و آن بر دو قسم ست جلی
اگر در لفظ مذکور باشد برابرست که ظاهر بود نحو خلق الله ای آفرید الله جل
جلاله یا ضمیر نحو خلقت ای بیافریدم و خفی اگر در لفظ مذکور نباشد یعنی مستتر
بود چون یخلق ای هو یعنی آن خدا می آفریند و قسم دوم مجهول و آن فعلیست
که چنان نبود ای منسوب نشود بسوی فاعل بل بسوی مفعول منسوب باشد
لیکن باعتبار معنی عارض پس دانسته شود که مفعول چیزیست که فعل باعتبار
معنی عارض بذات او قائم باشد و آن نیز گاه جلی باشد نحو خلق العالم
ای آفریده شد عالم و گاه خفی نحو یخلق ای هو یعنی آن عالم آفریده میشود بدانکه
هر یک ماضی و مضارع و هر یک معروف و مجهول چون وارد بود که
ماضی و مضارع متناول معروف و مجهول ست پس ذکر آنها بعد ذکر ماضی
و مضارع تطویل لاطائل باشد دفع کرد آن را بقوله فی الحاشیة اختلاف
صیغهٔ ماضی باعتبار صیغهٔ مضارع ست و اختلاف معروف باعتبار مجهول
حاصلش آنکه ماضی و مضارع مقابل یکدیگر اند و اختلاف یکی باعتبار دیگرے
و معروف و مجهول مقابل یکدیگر اند و اختلاف یکی باعتبار دیگرے و چون

غرض درین مقام بیان اختلاف بود که گرد هر دو مقابلین را پستر حکم
کرد بر هر یک از انها بانیکه می آید بر اوزان مختلفه چرا که غرض از وضع
الفاظ افهام ما فی الضمیر ست وما فی الضمیر هر یکی بحسب مقصود او مختلف است
و ممکن نیست که دلالت کرده شود بر همه این معنی بلفظ واحد خاص پس ضرور
شد تکثر الفاظ بمقابله معانی متکثره تا لفظ خاص دلالت کند بر معنی خاص
و نیز ممکن نیست که همه این الفاظ قائم باشند بر صفت واحد دائما چه
مدلولات آنها متصف اند بصفات متکثره پس ضرور افتاد که الفاظ
نیز متکثر باشند تا لفظ خاص بصفت کذا دلالت کند بر معنی خاص بصفت
کذا و چون تکثر صفات موجب اختلاف اوزان بود و اختلاف اوزان
موجب زیادت و نقصان زیادت و نقصان در سائر بناها لازم آمد پس
مشکل افتاد بر قوم امتیاز اصلی از زائد و تمیز صحیح از غیر صحیح لهذا
صرفیان فا و عین و لام را برای وزن کلمات قرار دادند
ای مقرر کردند بدو وجه یکی آنکه لفظ فعل با همه اسما و افعال مناسبت دارد باعتبا
آنکه فا شفویست و عین خلقی و لام وسطی و هیچ اسمی و فعلی خالی از یکی ازین
سه حالت نیست دوم آنکه فعل اعم افعال ست باعتبار آنکه معنی فعل در لغت
کردن است و هیچ فعلی خالی ازین معنی نبود و جعل نیز اگرچه عام بود لیکن در بعضے
استعمال بمعنی شرع و صیر و غیر آن مستعمل میشد و عموم ش باعتبار ان
معنی متحقق نبود پس اختیار کردند همین سه حروف را تا اصلی را از زاید
امتیاز دهند و هیئت کلمات را تصویر نمایند ای بلحاظ صورت

بندند تا آنکه حکم کنند که اُجتُنِبَ مثلاً بصورت اِفتَعَلَ ست اما اصلی
حرفیست که در جمیع متصرفات کلمه یافته شود مادام که علت قلب
وحذف متحقق نشود واگر متحقق شود یافته نخواهد شد چون قال که در اصل
قَوَلَ بواو بود وبر وصادق ست اینکه بجمیع متصرفات یافته می شود مادام که
علت قلب متحقق نشود پس اصلی بود وتمام شود همین قدر تعریف حرف
اصلی جمعاً ومنعاً لیکن چون سابق تصریح نمود باینکه صرفیان فا وعین
ولام را برای وزن کلمات قرار دادند وطریق موازنه معلوم نبود قصد
کرد که اجمالاً بران تنبیه نماید پس گفت ودر موازنه برابر فا وعین ولام
افکنند یعنی در حرف اصلی ضابطه آنست که در وقت موازنه هریک را برابر فا
وعین ولام دارند وزاید ضد آن ای حرف زاید ضد حرف اصلی ست باین معنی
که در جمیع متصرفات یافته می شود ودر موازنه برابر فا وعین ولام نیفتند بلکه
درو ضابطه آنست که حرفی که در موزون زاید شده بعینه آن حرف را در میزان
زیاده کنند بحیثیتی که زاید موزون مقابل زاید میزان افتد انگاه موازنه
کنند تفصیل این اجمال آنکه سایر کلمات اصول سه گونه است ثلاثی ورباعی
وخماسی ومیزان نیز بمقابله آنها سه است فَعَلَ وفَعلَلَ وفَعلَلِلَ پس کلمه اگر
ثلاثی الاصل باشد بفعل موازنه کنند چون نَصَرَ فَعَلَ فَرَسٌ فَعَلٌ
اُکرُم اُفعُل حِمَارٌ فِعَالٌ واگر کلمه رباعی الاصل باشد بفَعلَل موازنه کنند
چون دَحرَجَ فَعلَلَ جَعفَرٌ فَعلَلٌ تَدَحرَجَ تَفَعلَلَ عُلَابِطٌ فُعَالِلٌ واگر کلمه
خماسی الاصل باشد بفَعلَلِل موازنه کنند چون سَفَرجَلٌ فَعَلَّلٌ

خُرْنِعْبِیل فَعَلِّلِیل فِعْل خماسی بنیامده بدانکه حرف زاید که بکرر ملحق برباعی
ومکرر تفعیل وتفعل ومبدل از تای افتعال ست مستثنی ست ازینکه
تعبیر آنها بلفظ زاید باشد چه مبدل از تای افتعال را دائما بتا تعبیر کنند
چنانچه گوئی اِضْطَرَبَ افتعل وازدجر افتعل وجائز نیست اینکه گوئی اضطرب
افطعل وازدجر افدعل ومکررات سه گانه را بجنس ما تقدم تعبیر کنند یعنی بهر حرفیکه
حرف ما قبل آنها را تعبیر نموده اند آنها را نیز بهمان حرف تعبیر کنند چنانچه
گوئی جَلْبَبَ فَعْلَلَ وکَرَّمَ فَعَّلَ وتَفَکَّرَ تَفَعَّلَ ونگوئی جلبب فعلب
کرّم فعرل تفکر تفعکل پس دانسته شد که تعبیر حرف زاید بسه وجه است
یکی بلفظه چنانچه در نحو حمار دوم بلفظ اصله چنانچه در مبدل از تای افتعال
سوم بجنس ما تقدم چنانچه در مکررات سه گانه وحرف زاید درین چهار موضع
چنانچه مستثنی ست ازینکه تعبیر آنها بلفظ زاید نباشد مستثنی ست ازینکه
از حروف زیادت دائما آید از جهت آنکه حروف زیادت ده اند مجموع
آنها سالتمونیها وگاه گویند الیوم تنساها وگاه گویند هویت السمان چون
مزید را از مجرد بنا کنند حرفی ازین حروف بران مجرد افزایند نه از غیر
این حروف مگر زواید چهار موضع مذکور که ضرور نیست که آنها ازین حروف باشند

المقالة الاولی فی اوزان الکلمات وبابلائها وفیها اربع مطالب

المطلب الاول فی اوزان الفعل وفیه ثلث فصول فصل اول

در اوزان ماضی بدان نور الله قلبک وقلوبنا افراد مضاف در
معطوف علیه بملاحظهٔ افراد مضاف الیه ست وجمعیت مضاف در معطوف

باعتبار جمعیت مضاف الیه و معنیش آنکه بدان ای متعلم روشن گرداند
الله تعالی دل ترا و دلهای ما را که فاعل سه قسم ست متکلم و مخاطب و غائب
و هر واحد از انها بر دو قسم ست مذکر و مؤنث پس حاصل آید شش قسم
بضرب دو بر سه بدین تفصیل متکلم مذکر متکلم مونث مخاطب مذکر مخاطب
مؤنث غائب مذکر غائب مؤنث و هر واحد ازین ششم قسم سه گونه است
واحد و مثنی و مجموع پس حاصل آید هیزده قسم بضرب شش بر ۳ بدین
تفصیل متکلم مذکر واحد متکلم مذکر مثنی متکلم مذکر جمع متکلم مونث واحد
متکلم مؤنث مثنی متکلم مؤنث مجموع و برین قیاس مخاطب و غائب چون
اصل آنست که هرگاه معنی مختلف شود لفظ نیز اختلاف باید قیاس
مقتضی آن بود که هر باب ماضی و مضارع بر هیزده صیغه می آمد
موافق عدد اقسام فاعل لیکن چون الفاظ فاعل کمتر از هیزده است
ماضی بر سیزده آید سه مشترک و باقی خاص بدانکه الفاظ ماضی سیزده است
ده لفظ ازان خاص یعنی هر یکی مخصوص به معنی واحد مخصوص دلالت میکند
و سه لفظ که فعلت و فعلنا و فعلتما باشد مشترک ست درمیان هشت گونه
فاعل و فعلت درمیان واحد مذکر و واحد مونث از متکلم و فعلنا درمیان متفنی
و مجموع مذکر و مؤنث ازوی و فعلتما میان مثنای مذکر و مؤنث از مخاطب
و مضارع بر یازده آید چهار مشترک و باقی خاص چنانچه خواهی
دانست درضمن تصریفات آنها حاصل آنکه مضارع بر یازده لفظ آید
هفت ازان خاص ست که بمقابله هفت گانه فاعل قرار یافته و چهار

دیگر مشترک درمیان یازده گانه فاعل تفعل میان واحد مونث غائب و واحد
مذکر مخاطب و تفعلان میان مثنای مونث غائب و مذکر مخاطب و مونث
مخاطب و افعل میان مذکر و مونث متکلم واحد و نفعل میان مذکر و مونث
متکلم مثنے و مجموع پس دانسته شد احوال فاعل و بعضے از صیغها اما
اکنون شروع میکنم در بیان اوزان صیغ تفصیلاً صیغ بالکسر
والفتح جمع صیغه است از صوغ بمعنے ساختن و ان اطلاق کرده میشود بر هیئتی
که متحقق میشود بتقدیم حروف بعض بر بعض با عروض حرکات و سکنات
پس متناول باشد همگی اسما و افعال را اما انچه از مصنف منقول است بقوله
فی الحاشیة ای صورتیکه حاصل میشود مر فعل را باعتبار نسبت آن بسوی فاعل
دلالت وارد بر اینکه اطلاق صیغه بر غیر افعال جائز نبود و حق آنست که اطلاق آن
بر غیر متصرفات متعارف نیست اثبات فعل ماضی معروف و مجهول
بیان هر یکی از فعل ماضے و معروف فتذکر اما اثبات درین جا
واضافت از باب جرد قطیفة ای فعل ماضی مثبت و ان فعلیست که
مقصود بود ثبوت ان بفاعل چون قام و مقابل ان نفی است و آن فعلیست که
مقصود بود سلب ان از فاعل و هر یک از انها در ماضی بسیزده لفظ آید
شش غائب راست سه برای مذکر چون فَعَلَ صیغه واحد است و اصل
در جمیع صیغها ست و فاعلش گاه ظاهر بود چون فَعَلَ زَیدٌ و گاه مضمر چون
زَیدٌ فَعَلَ که ضمیر مستتر در وی فاعل است و آن هو است بدانکه ضمیر اسمی است
که موضوع باشد بمقابل غائب متقدم الذکر و مخاطب و متکلم و او دو قسم است

متصل و منفصل آنکه منفصل ست دوازده است هُوَ هُمَا هُم هِیَ هُمَا هُنَّ اَنْتَ
اَنْتُمَا اَنْتُم اَنْتِ اَنْتُمَا اَنْتُنَّ اَنَا نَحْنُ امّا متصل کالجزء من الفعل ست و ذکرش
بذاته ممکن نیست پس اشاره کنم بسوی آنها در ضمن صیغها ان شاء الله تعالی
فَعَلَا صیغهٔ مثنی ست و الف در و ضمیر فاعل چون هُمَا و فَعَلُوا صیغهٔ
جمع ست و واو ضمیر فاعل چون هُم و الف رسم خط و اثبات آن برای
رفع التباس ست میان واو جمع و واو عاطفه در بعضی صورت
پس تنزل و هم آن در همگی مواد طرداً للباب بود و سه برای مؤنث چون فَعَلَتْ
صیغهٔ واحد ست و تای ساکن علامت تانیث نه ضمیر فاعل و الا لازم آید اجتماع
فاعلین در مثل ضَرَبَتْ هِنْدٌ بدانکه تا ساکن باشد یا متحرک موضوع ست
برای تانیث فاعل و فرق در استعمال ست پس ساکن مستعمل شود در
افعال و متحرک در اسما بسبب آنکه فعل ثقیل ست از اسم چنانچه می آید
و ساکن خفیف از متحرک پس عطا کردند ثقیل را خفیف و خفیف را ثقیل
تا حاصل آید تعادل بحسب اسکان فَعَلَتَا صیغهٔ مثنی ست و الف
در و ضمیر ست چون هُمَا و تا برای تانیث چنانچه در واحد بوده و حرکتش
باعتبار اجتماع ساکنین ست نه اصلی پس مندفع شود توهم توالی اربع حرکات
فَعَلْنَ صیغهٔ مجموع ست و نون در و ضمیر چون هُنَّ و پنج مخاطب را
بود یک برای مذکر واحد چون فَعَلْتَ تای مفتوح در و ضمیر ست مثل
اَنْتَ و یک برای مذکر و مؤنث مثنی چون فَعَلْتُمَا تُمَا در و ضمیر ست
مثل اَنْتُمَا و یک برای مذکر مجموع چون فَعَلْتُم تُم در و ضمیر ست چون

أنتم و یک برای واحد مؤنث چون فَعَلْتِ تای مکسور ضمیرست چون أنتِ و یک
برای مجموع وی چون فَعَلْتُنَّ تُنَّ در و ضمیرست چون أنتُنَّ و دو متکلم است که مشترک
ست در میان ششگانه فاعل و بیان آن سابق گذشت چون فَعَلْتُ تای مضموم
ضمیرست چون أنا فَعَلْنَا نا ضمیرست چون نحن جائز نیست درین الفاظ تلفظ
بحرکات ثلاثه در عین تا منطبق بود بر همگی مفتوح العین و مکسور العین و مضموم العین
ماضی چون ضَرَبَ و سَمِعَ و کَرُمَ قال فی الحاشیة لیکن مضموم العین مکسور آن خود مستعمل
نیست بلکه موزون آن و مفتوح العین هم خود مستعمل ست و هم موزون آن یعنی چون
فعل بازار بمعنی مستعمل شو و بفتح العین استعمال یابد و فقط اما در موازنه پس بر سه حرکت جاری
باید نیست که فعل از اقسام کلمه است و در حقیقت کلمه ماخوذ ست لفظ مفرد ای لفظی که جزو او
بجزو معنی دلالت نکند پس ضرور باشد وجود این معنی در فعل نیز چه واجب است عند
اصل منقسم بر همگی اقسام او و چون بدین مراتب اطلاع یافتی پس بدانکه ضَرَبْتُ و ضَرَبْنَا
و أَمشی و تمشی و یفعلن و تفعلن و امثال آن که جزء لفظ آنها دلالت میکند بر جزو معنی
مفرد نباشد پس باید که از اقسام فعل نبوند و حال آنکه از افعال محسوب اند جواب این
آنچه که بعضی شارحین مسلم اختیار کردند اینکه الفاظ مذکوره فی الحقیقت از اقسام فعل
نیست اما چون نظر اهل تصریف و بحث آنها متعلق بالفاظ بود داخل کردند
بعضی مرکب که احد اجزای وی کالجزء از دیگری واقع شده در اقسام مفرد پس نحو
ضَرَبْتُ و ضَرَبْنَا را از افعال شمردند مخفی نماند که منظور نظر اهل تصریف اگرچه الفاظ ست
اما نظر شان مقصور بالفاظ نیست بلکه معانی و دلالت نیز ملحوظ است چنانچه اخراج
نحو الرجل و قائمة و بصری از اقسام کلمه دلالت میکند بر این معنی پس تقریر جواب

بدین عنوان خروج از مقصود فن ست اقول مراد از کلام قوم که ماضی بر سیزده آید
ومضارع بر یازده آنست که چون فعل ماضی ومضارع را با فاعل ترکیب دهند اینقدر حاصل
آید واز این لازم نیاید اینکه حاصل ترکیب از اقسام فعل بود چه فعل حقیقة نزد آنها
نیست فقط فعل ست بدون نسبت آن بسوی فاعل وگفته نشود اینکه هیئت ضرب
دلالت میکند بر زمان ماضی وجوهر حرفش بر معنی مصدری پس از اقسام مرکب بود
چرا که مرکب لفظیست که جزء لفظش بر جزء معنی دلالت کند وضرب بحیثیت اینکه
لفظ ست هیئتش جزء او نباشد چرا که جزء لفظ لفظ است وهیئت از الفاظ نیست
پس جزء ضرب دلالت نکند بر جزء معنی وهی هذا ما حصل لی فی هذا المقام فالحمد لله الملهم
المنعام بدانکه اثبات فعل اصل نفی فعل ست پس چون کلمه ما یا لا در اول اثبات فعل
ماضی معروف در آید نفی فعل ماضی معروف گردد چون ما فعل ولا فعل
الی آخره اما استعمال ماضی منفی بکلمه لا قلیل ست وبر سبیل قلت در بعض مواضع
آمده مثال قال الله تعالی فَلَا صَدَّقَ وَلَا صَلّٰی وَلٰکِن کَذَّبَ وَتَوَلّٰی بدانکه بنای ماضی
مجهول از معروف ست پس چون خواهی که مجهول بنا کنی اول آن را ضمه ده
وما قبل آخرش را کسره اگر ما قبل آخرش کسره نبود نحو فُعِلَ مثال اثبات
وما فُعِلَ مثال نفی واین قاعده مطرد ست در جمیع ابواب ثلاثی مجرد قاطبة اما در
غیر آن پس طریق آنست که جمیع حروف متحرکه را ضمه دهند وما قبل آخر را کسره
چون اُفتُعِلَ ودُحرِجَ وتُدُحرِجَ

## فصل دوم در مضارع

بدانکه علامت مضارع چهار حرف بود که مجموع وی اتین ست یا نای

یا النیت صورت او اینست که در اولش جا گیرد نه در آخر چه آخر مضارع محل تغیرست
و علامت را باید که بجمیع حالت باقی ماند و اختیار کردند اول را اما از اول امر دریافته
شود آنچه بزیادت مقصود ست و اختلاف ست درینکه اشتقاقش از مصدرست
یا از ماضی جمهور بر آخر اند و مصنف بر اول چنانچه در حاشیه نص کرده اشتقاق
مضارع از مصدر ست نه از ماضی چنانچه بعضی صرفیان گفته اند پس یَفْعُلُ از فَعْل
بسکون العین ساخته اند نه از فَعَلَ چنانچه معلوم خواهد شد ای در تحقیق معنی مشتق بدانکه
اصل آنست که چون معنی مختلف شود لفظ نیز اختلاف یابد تا اختلاف لفظ دلالت
کند بر اختلاف معنی و چون اختلاف معنی در ماضی و مضارع واجب بود واجب
نمود اختلاف لفظ نیز و این اختلاف بنقصان ممکن نیست و الا لازم آید اختلال
باقل ابنیه که ثلاثی ست پس متعین شد زیادت و چون اولی بزیادت حرف مد بود
بسبب آنکه انها یا ابعاض آنها که حرکات باشند در کلام غالب الدور اند پس
مختار شدند لیکن زیاده کردند الف را برای متکلم خاص چرا که مخرج الف مبدای
مخارج ست و آن بن حلق ست و همچنین متکلم مبدای کلام و مبدا هر مبدا را مناسب
بود لیکن حرکت داوند الف را بسبب تعذر ابتدا بساکن زیاده کردند یا را برای
غائب چرا که مخرج یا وسط زبانست و غائب متوسط ست میان متکلم و مخاطب
پس مناسب او بود و زیاده کردند واو را برای مخاطب چرا که مخرج واو منتهای
مخارج ست و مخاطب منتهای کلام پس مناسب و بود لیکن چون لازم می آمد
اجتماع سه واو در متصل الفا بصورت عطف مثل وَ وَجَلَ و آن مستکره بود بدل کردند
واو را بتا بر قیاس تُجَاه و تُرَاث و تُکْلَان اما چون در مونث غائب و حیثیت بود

حیثیت غیبت وحیثیت تانیث تانیث مقتضی تا بود باعتبار
اینکه تانیث فرع تذکیرست تا فرع واو و فرع مناسب فرع بود پس عطا کردند
تا را بواحد و مثنی وحیثیت غیبت مقتضی یا بود باعتبار توسط چنانچه معلوم شد
پس عطا کردند او را بجمع الحاصل درین تقسیم چون بمع متکلم مع الغیر حرفی از حروف
مد و لین باقی نماند عطا کردند بوی نون ابدو وجه یکی آنکه نون مشابه حرف لین ست
باعتبار مدیت ای چنانچه حرف لین مده ست در حلق همچنین نون مده است
در خیشوم دیگر آنکه نون در ماضی بجمع متکلم زاید شده پس در مضارع نیز مناسب بود
وبرین اشاره کرد مصنف بقوله الف در یک صیغه متکلم همچو نون ای چنانچه
نون در یک صیغه متکلم جا گیرد همچنین الف نیز اما الف برای خاص ست چون أَفْعَلُ
ونون برای مع الغیر چون نَفْعَلُ و یا در چهار کلمه جا گیرد سه مذکر چون یَفْعَلُ یَفْعَلَانِ
یَفْعَلُوْنَ و یک جمع مؤنث غائب چون یَفْعَلْنَ و تا در پنج کلمه یکی مشترک میان
واحد مؤنث غائب و مذکر حاضر چون تَفْعَلُ دوم مشترک میان مثنای مؤنث
غائب و مثنای مخاطب مطلقا چون تَفْعَلَانِ سوم جمع مذکر مخاطب چون تَفْعَلُوْنَ
چهارم واحد مؤنث حاضر چون تَفْعَلِیْنَ پنجم جمع وی چون تَفْعَلْنَ تصریف او
برین نهج بود اثبات فعل مضارع معروف یَفْعَلُ یَفْعَلَانِ یَفْعَلُوْنَ
تَفْعَلُ تَفْعَلَانِ یَفْعَلْنَ تَفْعَلُوْنَ تَفْعَلِیْنَ تَفْعَلْنَ أَفْعَلُ نَفْعَلُ الف
در یَفْعَلَانِ و تَفْعَلَانِ ضمیر فاعل ست چون واو در یَفْعَلُوْنَ و تَفْعَلُوْنَ و یا در تَفْعَلِیْنَ
ونون در همه آنها عوض رفع ست که در واحد بوده سوای یَفْعَلْنَ و تَفْعَلْنَ که ضمیر ست
و در چهار صیغه بواقی ضمیر بارز نیاید بل مستتر ست غیر ازینکه استتار در افعل

ونفعل و تفعل مخاطب لازم ست که فاعلش هیچگاه ظاهر نیاید و در یفعل و تفعل غائبه
لازم نیست چه فاعلش گاه ظاهر آید چون یفعل زید و تفعل هند و گاه مستتر چون
زید یفعل و هند تفعل و اگر کسی اشکال کند که ضمه لام در تفعلون موجود ست
پس احتیاج نون اعرابی نبود گوییم که این ضمه برای مناسبت واو ست اعراب نیست
و اگر باوی که آن ضمه صلاحیت دارد که هم مناسبت واو باشد و هم اعراب چون
الف زیدان و واو زیدون که هم علامت تثنیه و جمع ست و هم اعراب پس احتیاج
نون اعرابی نبود جوابش اینکه محل اعراب آخر کلمه ست و لام در یفعلون بحیثیت اینکه
جمع ست آخر کلمه نیست پس حرکتش اعراب نبود فتدبر و جائز ست درین الفاظ
تلفظ بحرکات ثلثه در عین تا متناول بود جمیع اقسام را چون یَنصُرُ و یَضرِبُ و
یَسمَعُ قال فی الحاشیة لیکن مفتوح العین هم خود مستعمل ست و هم موزون آن و
مضموم العین و مکسور ها خود مستعمل نیست بلکه موزون آن پس دانسته شد که فَعَلَ یَفْعَلُ
از باب مَنَعَ یَمْنَعُ ست و مصدرش فعل آید بفتح فا و سکون عین این همه که گفته شد معروف
بود چون خواهی که مجهول کنی باید که علامت مضارع را ضمه دهی و ما قبل
آخر را فتحه اگر ما قبل آخر را فتحه نباشد پس مضارع مجهول شود و این قاعده
مطرد ست در جمیع افعال قاطبة ثلاثی بود یا رباعی مجرد بود یا مزید چون یُفْعَلُ
و یُفْتَعَلُ و یُدَحْرَجُ و یُتَدَحْرَجُ و مَا یُفْعَلُ و مَا یُفْتَعَلُ و مَا یُدَحْرَجُ و مَا یُتَدَحْرَجُ اما
استعمال مضارع منفی بلفظ ما قلیل ست و بر سبیل قلت در کلام مجید واقع
شده وَمَا یُؤْمِنُ اَکْثَرُهُمْ بِاللّٰهِ اِلَّا وَهُمْ مُشْرِکُوْنَ وَمَا اَهْدِیْکُمْ اِلَّا سَبِیْلَ الرَّشَادِ
و چون فعل مضارع معرب بود یعنی آخرش بدر آمد عامل مختلف می شد

قصد کردبیان بعضی از عوامل را بدانکه عوامل دو قسم ست یکی آنکه عملش بحسب
معنی بود فقط و آن کلمهٔ یا و لا است و حکمش آنکه تغییری در لفظ مضارع
ندهد دوم آنکه عملش بحسب لفظ و معنی هردو بود و آن دوگونه ست ناصب
و جازم ناصب چهارست اَنْ و لَنْ و کَیْ و اِذَنْ و لَن چهار عمل کند یکی آنکه مضارع
را بمعنی مستقبل گرداند و خالی کند از معنی حال و دوم آنکه مسمی بنفی تاکید
کنند نه بنفی تابید چه لن نفی مستقبل را توکید و تقریری بخشد نه فائده تابید
میدهد چنانچه رای بعض ست و دلیل نشان بر یمعنی آنکه زمان مستقبل محدود بحد معین نیست
پس توکیدش غیر از تابید معنی ندارد و دیگر آنکه قوله تعالی لَنْ تَرَانِی در جواب ربّ اَرِنِی
و قوله تعالی اِنَّ الَّذِیْنَ کَفَرُوْا وَ مَاتُوْا وَ هُمْ کُفَّارٌ فَلَنْ تُقْبَلَ تَوْبَتُهُمْ دلالت میکند
بر نفی رؤیت و عدم قبول توبه ابدا و دلیل جمهور اینکه لن اگر مفید تابید بود لازم
آید تعارض بقوله تعالی لَنْ اَبْرَحَ الْاَرْضَ حَتّٰی یَاْذَنَ لِیْ اِلَی الْاٰیَة باین جهت
که حتی برای انتهاست و انتها منافی تابید ست و درمیان این و آیه یعنی لن تراسنی
و قوله تعالی فَمَنْ کَانَ یَرْجُوْ لِقَاءَ رَبِّهٖ فَلْیَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا و تابید عدم قبول توبه از
خارج معلوم ست نه مدلول صیغه و تاکید زمان غیر محدود بدون تابید متصور ست
پس حق مذهب جمهور باشد و سوم آنکه در آخر چهار صیغه نصب کنند
و آن اَفعل و نَفعل و یَفعل و تَفعل ست و این چهار را مفرد لفظی خوانند و چهارم آنکه
جائیکه نون اعرابی باید فکند و آن پنج صیغه ست یفعلان تفعلان یفعلون
تفعلون تفعلین و اینهارا ذات النون خوانند و نون ضمیر سلامت ماند نحو لَنْ
یَّفْعَلَ لَنْ یَّفْعَلَا لَنْ یَّفْعَلُوْا لَنْ تَفْعَلَ لَنْ تَفْعَلَا لَنْ یَّفْعَلْنَ لَنْ تَفْعَلُوْا

لَنْ تَفْعَلِي لَنْ تَفْعَلْنَ لَنْ اَفْعَلَ لَنْ نَفْعَلَ سوال در کتب ثابت شده که عمل
لن ایجاب نصب ست وآن امر وجودی پس سقوط نون اعرابی که اثر جازم ست در حال
نصب چه وجه دارد جوابش اینکه جزم در فعل بمنزلهٔ جر در اسم ست باعتبار اختصاص
ای چنانچه جر مختص باسم ست جزم مخصوص بفعل ست وچون نصب در اسم بعضی صورت
تابع جر بود چون رَاَيْتُ مُسْلِمَاتٍ رعایت کردند آنرا در فعل نیز به بعضی صورت پس نصب
را صورت جزم بخشیدند واما آنکه جازم ست چند لفظ ست ومصنف یاد کند اکثری
از انها را و اول انها لم بود از عملش یکی آنکه مستقبل را بمعنی ماضی گرداند ودیگر آنکه
معنی نفی جحد نماید چون لم یضرب که بمعنی ما ضرب ست واین عمل بحسب معنی ست و
عملش بحسب لفظ آنکه در آخر چهار صیغه که موسوم اند بمفرد لفظی جزم کند اگر آخر انها
حرف علت نبود چون لم یفعل لم تفعل لم افعل لم نفعل واگر حرف علت بود
بیفگند چون لم یدع قال فی الحاشیة اصل یدع یدعو ضمه بر واو ثقیل بود ساکن کردند
شد بسکون واو چون لم در آمد واو را افگند چرا که حرف مدولین اخت حرکات ست
عمل لم اسقاط حرکت ست پس هر جا که حرکت نیابد سقوط آنها لازم باشد بشرورت
خواه واو باشد چنانچه گذشت یا یا چون لم یرم یا الف چون لم یخش که در اصل یرمی
ویخشی بود لیکن بعد سقوط حرف علت اکثر ست که عین کلمه بحال خود باقی ماند وگاه
اورا آخر کلمه اعتبار نموده اعراب وبنا تجویز نماید بگوئی اِتَّقْ ولم یتق بسکون قاف
وبرین قیاس ست یای متکلم که با نون وقایه مستعمل شده در حال وقف قال الله تعالی
وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْاِنْسَ اِلَّا لِيَعْبُدُوْنَ وچون دانسته شد که نون اعرابی قائم مقام
حرکت اعرابیست پس لم مثل حرکت نون اعرابی را بیندازد نحو لم یفعلا

لم تفعلن و لم تفعلن چون لم تفعلی و نون ضمیر سلامت ماند لم تفعلا لم تفعلوا لم تفعلی لم تفعلوا لم تفعلیلم

بدانکه چون نون ثقیله در آخر مضارع با لام تاکید در اول آن در آید سه عمل کند اول آنکه نون اعرابی را حذف کند چه نون اعرابی بمنزلهٔ حرکت اعرابیست و محل اعراب آخر کلمه بود چنانچه معلوم شد و بدخول نون ثقیله آخر مستقبل بسبب شدت اتصال کالوسط واقع شده پس بقای نون صورت نپذیرد بدانکه در استفهام نون اعرابی وغیره که ذکر آن می آید نون تاکید مستقل ست و لام را در وی اصلا مدخل نیست پس ذکرش یا بطریق تمثیل ست بنظر اینکه نون تاکید در مستقبل داخل نشود تا که لا در نهی یا لام امر یا لام تاکید یا حرف استفهام وغیر آن که در کتب اصول مذکورست بود در نیاید یا برای اشعارست بر اینکه اجتماع لام تاکید با نون ثقیله صحیح ست و تعارض نیست در میان آنها چنانچه بتقریر سوال معلوم خواهد شد بدانکه در کتب ثابت شده که نون تاکید مخصوص ست با فعال مطلوبه و ظاهرست که حال و ماضی از افعال مطلوبه نیستند پس دخولش در آنها متصور نباشد درین صورت اگر بر صیغهٔ مضارع داخل شود اختصاص یابد بمعنی استقبال و مقررست که صیغهٔ مضارع بدخول لام تاکید خاص میشود بمعنی حال کما فی قوله تعالی انی لیحزننی ان تذهبوا به پس لازم آمد تعارض در میان لام تاکید و نون ثقیله بمعنی آنکه لام اقتضا میکند حال را و نون استقبال را جوابش بدو وجه ممکن ست یکی آنکه لام مخصوص برای حال نیست چه در بعضی استعمال با استقبال جمع میشود کما فی قوله تعالی و لسوف یعطیک ربک فترضی دوم آنکه لام مقتضی حالیت ست در فعلیکه محتمل بود حال و استقبال را و ظاهرست که متنازع فیه باین مثابت نیست و عمل دوم آنکه

حذف کنند واو جمع را نه مطلقا بل واوی که ماقبل آن مضموم ست چون اُغْزُنَّ
وَلَا تَرْمُنَّ در لاتغزون و لاترمون و علی سوم آنکه یای مونث حاضر را که ماقبل آن
مکسور ست بیفگنند چون لَاتَدْعِنَّ و لَاتَرْمِنَّ در تدعین و ترمین موجب سقوط
واو و یا درین امثال مجموع دو چیز ست یکی وجود قرینه که ضمه و کسره ماقبل ست دوم
اجتماع ساکنین باید دانست که اجتماع ساکنین بر دو نوع ست یکی جائز دوم ممتنع آنکه
جائز ست او را علی حده نامند صورت تحققش اینکه ساکن اول حرف لین بود مده
یا غیر مده و ساکن دوم مدغم چون دَابَّةٌ و خُوَيْصَّةٌ و آنکه ممتنع ست او را علی غیر حده نامند
صورت تحققش غیر صورت مذکور ست چون آلْآنَ و الْحَسَنُ عِنْدَكَ چون برین مراتب
اطلاع یافتی پس بدانکه اجتماع ساکنین در امثال یدعون و ترمین از قسم اول ست
پس حذف واو و یا وجهی ندارد علاوه آنکه واو و یا درین امثله علامت اند و اثبات
علامت حتی الامکان اولی و انسب ست و مجرد وجود قرینه مقتضی حذف نبود والا
لازم آید اسقاط الف از مثل لایضربان و قول بالتباس مثنی با مفرد کلام غیر معتد
ست پس اولی بجواب اینکه اجتماع ساکنین علی حده اگرچه جائز ست لیکن شک
نیست درینکه حذف موجب تخفیف ست و چون غرض قوم تحصیل تخفیف بود
و از حذف حذف علامت مطلقا لازم نمی آید اختیار کردند حذف را در صورتیکه
احد ساکنین واو و یا ست و اما در صورتیکه الف ست از ارتکاب حذف نکردند
باعتبار خفت الف بنسبت واو و یا فتدبر و بدانکه توصیف واو و یا بضم ماقبل
و کسر آن برای اخراج واو و یای غیر مده ست چون تَخْشَوُنَّ و تَخْشَيِنَّ که درینها حذف
جائز نیست بلکه تحریک واجب ست بگوئی لَاتَخْشَوُنَّ و لَاتَخْشَيِنَّ بضم واو و کسر یا

وممکن است که مقرر کرده آید درین باب ضابطه بوجهی که مستنبط شود ازو جواب اشکال
مذکور و آن اینکه اجتماع ساکنین هرگاه در یک کلمه واقع شود اگر علی حده بود سلامت
دارند چون دَابّة و خُوَیصّة و علی غیر حده را تخفیف نمایند و غالب در و حذف است
چون قُل و بِع و گاه تحریک بود چون مُدّ بحرکات ثلث و هرگاه در دو کلمه واقع
شود علی حده بود یا علی غیر حده ساکن اول را اگر غیر مده باشد حرکت دهند واو را بالضمه
و یا را بکسره از جهت ارجحیت و اُخوّة چون لا تخشَوُنّ و لا تخشَیِنّ و اخشوا الامیر و اخشی
الامیر و اگر مده باشد حذف نمایند چون لا یدعُنّ و لا تدعِنّ و اغزوا الجیش و قولی
الحق و وجه اثبات نحو لا یضربان بما سبق معلوم شد و وجه قوله تعالی قُل اتحاجّونّا
و قولنا الحسن عند کی بموضع آنها معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی بدانکه مقرر گشته
که اجتماع سه نون مستکره است پس چون در جمع مونث اجتماع سه نون لازم می آید
زیاده کردند الفی را تا فصل کند میان نون فاعل و نون تاکید و برین اشاره
کرد بقوله و بعد نون فاعل الفی فاصل در آید تا اجتماع نونات لازم نیاید چون
لیفعلنانّ سوال اجتماع نونات در کلام فصیح واقع شده قال الله تعالی فذلکنّ
الذی لمتنّنی فیه پس مستکره چگونه بود جوابش اینکه مراد از نونات نونهای است
که همه آنها برای معنی بود و در آیه کریمه نون ثالث برای وقایه است نه برای معنی
پس معتبر نبود بخلاف مثل لا یفعلنّ که همه آنها برای معنی است پس موجب استکراه
خواهد بود اگر کسی گوید استکراه و ثقالت باعتبار لفظ است نه باعتبار معنی پس مجرد
اجتماع نونات در استکراه کافیست و معنی را در وی دخلی نیست جوابش اینکه سلامت
ندادیم که ثقالت لفظ معنی معتبر نباشد و الا حکم آنها بثقالت فعل باعتبار اشتمال

او بر سه معنی صحیح نخواهد بود دیگر اینکه تقالت اگرچه باعتبار لفظ ست اما اعتبار آن لفظ
باعتبار دلالت او بر معنی ست پس هر لفظے که بر معنی دلالت ندارد از پایۂ اعتبار ساقط ست
گویا در آنجا متحقق نشده چون فارغ شد از احوال صیغه مضارع بدخول نون قصد کرد
که بیان نماید احوال نفس نون و ماقبل او را پس گفت و ماقبل نون ثقیله در تثنیه و
جمع مونث ساکن بود بواسطۂ الف تثنیه و الف فاصل و دالتقی وجه آن و
ماقبل نون ثقیله در جمع مذکر مضموم باشد و در واحد مونث حاضر مکسور
موجب اول آنکه آخر جمع مذکر دائما ساکن باشد مده یا غیر مده اگر مده بود ساقط گردد
پس نون متصل شود با ماقبل او که مضموم ست و اگر غیر مده بود حرکت یابد بضمه و نون
متصل شود با وی و موجب ثانی آنکه آخر واحد مونث حاضر همیشه یا ساکن باشد مده
یا غیر مده اگر مده باشد ساقط گردد و نون متصل شود با ماقبل او که مکسور ست و اگر غیر مده
بود حرکت داده شود بکسره و نون متصل شود با وی و ماقبل نون ثقیله در چهار
صیغه باقی که مفرد لفظے اند مفتوح باشد بنابر خفت فتحه و کثرت استعمال آنها
و نون ثقیله مکسور باشد اگر پس الف افتد و آن در چهار صیغه متصور ست
یفعلان تفعلان یفعلنان تفعلنان موجبش آنکه نون ثقیله درین صیغها با نون
تثنیه متشابه ست باعتبار زیادت هر یکی و وقوع خود بعد الف پس چنانچه نون تثنیه مکسور
ست مناسب بود که این هم مکسور باشد و در صیغهای بواقی هر سه احتمال دارد لیکن
احتمال فتحه قوی تر ست باعتبار آنکه فتحه خفیف ست و نون ثقیل و نیز نون ثقیله
مثل لام تاکید بر معنی تاکید دلالت دارد پس چنانچه لام تاکید مفتوح ست مناسب
باشد که آنهم مفتوح بود و برین اشارت کرد بقوله و اگر نه مفتوح یعنی نون ثقیله

اگر پس الف نیفتد مفتوح باشد چنانچه لام تاکید مفتوح ست پس قوله لام تاکید
ظاهرا تشبیہ است در فتح و فی الحقیقت اشعارست بہ تفرقہ میان لام تاکید و لام امر
کہ ان مکسورست چنانچہ می آید مضارع موکد بلام تاکید و با نون ثقیلہ معروف
یا مجہول لَیَفْعَلَنَّ لَیَفْعَلَانِّ لَیَفْعَلُنَّ لَتَفْعَلَنَّ لَتَفْعَلَانِّ لَیَفْعَلْنَانِّ لَتَفْعَلُنَّ
لَتَفْعَلِنَّ لَتَفْعَلْنَانِّ لَاَفْعَلَنَّ لَنَفْعَلَنَّ بدانکہ نون خفیفہ نونیست ساکن در فعل
مضارع آید و او حکم ثقیلہ دارد در افادۂ معنی تاکید و اقتضای استقبال و اسقاط
نون اعرابی و واو جمع مذکر و یای واحد مونث حاضر جز آنکہ خودش ساکن ست
و جائیکہ پیش از ثقیلہ الف آید در نیاید تا لازم نیاید اجتماع ساکنین علی غیر حدہ
خلاصہ آنکہ نون خفیفہ مساویست با نون ثقیلہ در ہمہ احکام مذکورہ و فرق آن ست
کہ نون ثقیلہ متحرک ست و داخل شود ہمہ صیغہا و نون خفیفہ ساکن ست و صیغہای
ذات الالف را لاحق نشود مضارع موکد بلام و نون خفیفہ لَیَفْعَلَنْ لفظ
واحد مذکر غائب لَیَفْعَلُنْ بضم لام جمع وی لَتَفْعَلَنْ لفظ واحد مشترک میان واحد
مونث غائب و مذکر حاضر لَتَفْعَلُنْ بضم لام جمع مذکر حاضر لَتَفْعَلِنْ بکسر لام واحد
مونث حاضر لَاَفْعَلَنْ واحد متکلم لَنَفْعَلَنْ تثنیہ و جمع وی باید دانست کہ اجتماع ساکنین
بعلت الف تثنیہ و الف فاصل ست و الف فاصل بعلت اجتماع نونات چون
اجتماع نونات در صورت نون خفیفہ متصور نیست الف فاصل در کار نباشد و انتفای
الف فاصل لازم دارد انتفای اجتماع ساکنین را پس بایستی کہ نون خفیفہ بجمع مونث
لاحق می شدی جوابش اینکہ استغنای نون خفیفہ از الف فاصل وقتی راست آید
کہ شابہت نشود اینکہ او برأسہ موضوع ست و ان متحقق نیست بلکہ ظاہر آنست کہ او

مخفف ثقیله ست و ثقیله را الف لازم پس اجتماع ساکنین بر حال خود باقی
و دفعش اگرچه باسقاط الف ممکن بود اما بخوف مزیت فرع بر اصل تجویز نکردند
سوال اجتماع ساکنین علی غیر حده را اساً متروک نیست بلکه مستعمل ست قال الله تعالی
آلآن و آالذکرین وغیر آن پس بایدکه لا یضربان لا یضربنان جائز باشد چنانچه
یونس جائز داشته جوابش اینکه جواز امثله مذکوره برای ضرورت ست چنانچه بدانی
و در متنازع فیه آنچنان ضرورتی متصور نیست چنانچه بر متفطن پوشیده نباشد
چون لای نهی بر فعل مضارع در آید بمعنی منع گرداند و در لفظ عمل لم کند باسقاط
حرکت و نون اعرابی و حرف علت اگر فعل معتل لام باشد و داخل شود بر همه صیغهای
غائب و مخاطب و متکلم معروف و مجهول نحو لا یفعل لا یفعلا لا یفعلوا لا تفعل
لا تفعلا لا یفعلن لا تفعل لا تفعلوا لا تفعلی لا تفعلن لا افعل لا نفعل و در نهی هم نون
ثقیله و خفیفه بطوریکه دانستی در آید یعنی بشرائط مذکوره که آن زیادت الف
در جمع مونث و حذف واو مده از جمع مذکر و یای مده از واحد مونث حاضر و
عدم الحاق خفیفه بچهار صیغه ذات الالف باشد هر دو نون را در نهی در آری
پس بگوئی نهی موکد بنون ثقیله لا یفعلن لا یفعلانّ لا یفعلنّ لا تفعلنّ لا تفعلانّ
لا یفعلنانّ لا تفعلنّ لا تفعلنّ لا تفعلنانّ لا افعلنّ لا نفعلنّ و نهی موکد بنون خفیفه
لا یفعلن لا یفعلن لا تفعلن لا تفعلن لا تفعلن لا افعلن لا نفعلن بدانکه
لام مکسور که آن را لام جاره خوانند بر فعل مطلقاً در نیاید و لام مکسور که آن را
لام امر خوانند در لفظ مضارع در آید پس عمل لم کند و بمعنی امر گرداند و در
نیاید بر صیغه معروف که برای خطاب باشد قال فی الحاشیة چه از آن مستغنی

امر کنند حاصل آنکه لام امر اگر بر مضارع معروف داخل شود بر صیغهٔ مخاطب
در نیاید و فلتفرحوا شاذ ست و اگر بر مضارع مجهول داخل شود بر همه صیغها در آید

مضارع معروف بلام امر لیفعل لیفعلا لیفعلوا لتفعل لتفعلا لیفعلن

لافعل لنفعل ترک صیغهٔ مخاطب مضارع مجهول بلام امر لیفعل لیفعلا

لیفعلوا لتفعل لتفعلا لیفعلن لتفعل لتفعلا لتفعلوا لتفعلی لتفعلن لافعل لنفعل

بهر واحد یا زیاده کانه درینجا هم رواست که نون تاکید در آری ثقیله و خفیفه
وشرائط مذکوره را فراموش نکنی و بدانی که این لام در درج ساکن گردد قال الله تعالی
فلیضحکوا قلیلا ولیبکوا کثیرا و بقیام قرینه جائز ست که ساقط گردد قال الله تعالی
قل لعبادی الذین امنوا یقیموا الصلوۃ ای لیقیموها

## فصل سوم در امر

بدانکه امر را پنج صیغه است و بنائی آن از مضارع مخاطب معروف
بود چون وارد بود که مصنف در بحث مشتق تحقیق نموده که امر و مضارع
و سائر مشتقات از مصدر ماخوذ اند پس این قول منافی آن تحقیق باشد دفع
کردان را بقوله فی الحاشیة اگرچه فی الحقیقت بنای ان از مصدر ست حاصلش
آنکه بنای امر عند التحقیق از مصدر ست لیکن چون بنایش از مضارع اسهل بود ازینجا
نموده آمد و طریقش اینکه علامت ان مضارع را بیفگن پس بنگر که بعد حرف
استقبال ساکن ست یا متحرک اگر بعدش ساکن بود بجایش همزهٔ وصل
مضمومه در آر اگر عین کلمه او مضموم بود چون تنصر انصر و اگر عین کلمه اش
مضموم نه بود بل مفتوح یا مکسور بهر تقدیر همزهٔ وصل مکسور در آر چون تفتح

اِفتَح وَانصُرْ اُضْرِبْ و اگر یا بعد حرف استقبال متحرک باشد احتیاج
بہمزہ وصل نشود چون تَعِدُ عِدْ و تَدَحْرِجُ دَحْرِجْ قولہ و در آخران حکم لم جاری
کن تعلق دارد باہمہ احتمالات مذکورہ ای بیفگن از اخر این ہمہ اقسام حرکت و نون
اعرابی و حرف علت اگر ناقص بود تا امر شود نحو اِفْعَلْ اِفْعَلَا اِفْعَلُوْا
اِفْعَلِيْ اِفْعَلْنَ بحرکات ثلثہ در عین و فایدۂ این قید از سابق
ظاہر ست فتدبر قال فی الحاشیۃ لیکن وقتیکہ عین را مضموم خوانی ہمزہ را
نیز مضموم بخوان بنابر آنکہ سابق معلوم شد کہ ہرگاہ عین کلمہ مضموم بود ہمزہ وصل را
مضموم آرند و در وہم جایز ست کہ نون ثقیلہ و خفیفہ ہم بیک نہند اشتی در آری

المطلب الثانی فی اوزان الاسم وفیہ فصل وثلث مباحث

فصل دربیان معنی معرب مبنی و مصدر و مشتق و جامد

بدانکہ ماضی و امر و حرف مبنی اصل اند یعنی اصل اند در بنا یعنی آنکہ بنای آنہا
از جہت مشابہت بمبنی دیگر نیست چون نزال بمعنی انزل کہ بنایش بمشابہت
امر ست بلکہ آنہا بذات خود مبنی اند و لازم اند در بنا یعنی آنکہ بنای آنہا
لازم ست در جمیع استعمال ہیچگاہ مفارقت نکند چون بنای زید بمثل یا زید
کہ معین بنادی خاص ست و اگر آنرا از حرف ندا جدا کنی معرب بود و فعل
مضارع معرب ست مگر وقت لحوق نون فاعل و نون تاکید کہ درین دو صورت
مبنی بود وجہش آنکہ نونات مذکورہ با فعل مضارع شدت اتصال دارند
پس بدخولش آخر مضارع کالوسط واقع شود و محل اعراب آخر کلمہ باشد پس
اجرای اعراب صورت نپذیرد لیکن قائل را میرسد کہ بگوید بنا بچہ بلحوق نون

جمع ونون تاکید آخر مضارع کالوسط واقع شده آنچنان بلحوق الف ضمیر وواو
ویای آن پس چه وجه است که یفعلان ویفعلون وتفعلین معرب بود یفعلن
ولا یفعلن مبنی جوابش آنکه حرف مذکوره اگرچه درین امثال ضمایر واقع شده اند لیکن
مشابهتی باعراب دارند پس وسط بودن آخر مضارع بلحوق شان در محل ضعف
باشد وجائز ست اینکه گفته شود اتیان بنون اعرابی درین صیغها بطریق حمل ست
بر اسم مثنی ومجموع چون زیدان وزیدون ومناط حمل اشتراک هریکی بر الف تثنیه وواو
جمع ست واسم بر دو گونه است یکی مبنی دوم معرب اما مبنی آنکه آخر وی
بدر آمد عامل تغییر نیابد عام ست ازینکه عوامل برو در نیاید نحو زید ودر حل بقولنا
بازید ولاجل یاکه در آید لیکن تغییر نیابد نحو هولاء در قول قائل من ضرب
هولاء فقال سے فی الجاثیة ضرب فعلست هولاء فاعل ومن مفعول پس معنی چنین
باشد که گر ازدند آنها وجائز ست که من مبتدا بود وهولاء مفعول ومعنی کیست که
زد آنها را وبهر تقدیر هولاء برحال خود باقی ماند اگرچه بتقدیر اول مرفوع ست وبتقدیر
ثانی منصوب ومعرب آنکه بدر آمد عامل تغییر یابد لفظا یا تقدیرا علی ما ذهب الیه
الجمهور یا آنکه مرکب بود با عامل خود ومشابهت با مبنی اصل نداشته باشد علی ما اختاره
الشیخ ابن الحاجب اما چون این تعریف جامع نبود بخروج بعضے اسماکه در وی ترکیب
متحقق نیست مثل زید وعمرو حال آنکه آنها از قسم معرب اند بدلیل امتناع وسط
وشمارش از مبنیات بعید ست والا لازم آید تقدم بنا بر اعراب وحال آنکه امر
در اسم منعکس ست تفسیر کرد معرب را بتفسیر اینکه مساوق تعریف جمهور ست
یعنی قبول کننده اعراب اگرچه این تفسیر بعید از فهم بود حاصل آنکه در معرب

ضرور نیست که اعراب و ترکیب بالفعل متحقق شود چنانچه مختار شیخ ست بلکه
مجرد صلاحیت اعراب کافیست یعنی آن کلمه بحیثیتی بود که اگر عوامل بر وی آید
بحرکت اعرابی متحرک گردد پس خارج شود نحو یا زید و لا رجل که عوامل بر وی در
نیاید و نحو هؤلاء که عوامل بر وی در آید لیکن مختلف نگردد و داخل ماند مثل زید
و عمر که بدر آمد عامل مختلف میگردد نحو ضرب زید و رایت زیدا و مررت
بزید و آن معرب بود و نوع ست اول متمکن که جای دهد اعراب و تنوین
را امکن و منصرف نیز خوانندش و نوع دوم منقی در اکثر نسخها بنا ست
و در بعضی بنون اگر بتا باشد پس متقی اسم مفعول ست مشتق از اتقا ماخوذ
از وقایة بمعنی نگاه داشتن و وجه مناسبت ظاهر ست چه معنیش برین تقدیر
نگاه داشته شده باشد و غیر منصرف محفوظ ست از کسر و تنوین و اما بتقدیر نون
بمناسبت نوع خفا ست پس راجح احتمال اول باشد بهر تقدیر او اسمی ست
که جا ندهد کسره و تنوین را مگر بداعیه مثل ضرورت شعر و مناسبت منصرف
که درین صورتها جائز ست دخول کسره و تنوین نحو قوله تعالی سلاسلا و اغلالا
و سعیرا و قول الشاعر شعر لها حکمة لقمان و صورت یوسف ٭ و نغمة داود
و عفة مریم ٭ و لی حزن یعقوب و ذلت یونس ٭ و آلام ایوب
و حسرة آدم ٭ و بدون این داعیه جائز نیست نحو صدق احمد برفع
احمد بلا تنوین و قوله و نیز بر سه گونه است تقسیم ثانی ست از مطلق معرب
و این تقسیم مقصود بالبحث ست و تقسیمات سابقه توطیة و تمهیدا بود
از جهت آنکه غرض درین باب بیان مصدر و مشتق و جامد ست نه بیان

مبنی و غیر منصرف وجه انحصار آنکه معرب خالی نیست ازینکه یا ساخته شده است
از چیزی یا ساخته شده است او از چیزی یا هیچ یکی نیست قسم اول مصدر
وان اسمی ست که ماخذ فعل بود ای فعل مطلق از مشتق باشد و این
قدر کافیست در جامعیة و مانعیة لیکن اشاره کرد بسوی بعضی علامت
او که آن یا دست معرفت بقوله و در آخر فارسی آن دن و تن آید یا تن چون
القتل کشتن و الضرب زدن و قسم دوم مشتق ای لفظی که مصوغ باشد
از مصدر با حداث هیأتی و معنی با ابقاء ماده و معنی آن حاصل آنکه
مشتق لفظی ست که ساخته شده ست از مصدر بنحویکه ماده و اصل معنی
مصدر در و باقی ست هیئتی و معنی دیگر بر و افزوده نحو ضارب که ساخته
شده است از ضرب ساکن العین بوجهی که ماده ضرب که ضاد و را و با باشد
با اصل معنی او که زدن ست در ضارب موجود ست هیئتی که زیادت الف
و کسره است با معنی دیگر که نسبت بسوی فاعل باشد درو حادث شده
ان المشتق مصوغ من المصدر کصوغ الاوانی و الحلی من الفضة ای مثل
ساختن ظروف و زیورها از نقره پس هر ظرفی و زیوری که از نقره ساخته آمد
دران ماده نقره که جامدیه باشد یا معنی آنکه اصل صفت ست باقی ست
هیئتی و صفتی دیگر بران افزوده چون برین مراتب اطلاع یافتی پس بدانکه
تعریف مشتق با لفظ نه باسم با آنکه کلام در اقسام اسم ست از جهت تنبیه
بر آنکه این تعریف تعریف مطلق مشتق ست اسم باشد یا فعل پس
متناول باشد مر اسما و افعال [illegible]

مهملات وسائر حروف و بعضی از اسما مثل ضمایر و موصولات و قوله از
مصدر احتراز ست از نحو تثنیه و جمع و تصغیر و نحو آن و چون ضرورست
که ماده و معنی مشتق منه بعینه در مشتق موجود باشد دانسته شود که اشتقاق
مضارع از ماضی متصور نیست بفقدان مضارع اصل معنی ماضی را که دلالت
بر زمان گذشته باشد و همچنین اشتقاق امر از مضارع متعقل نیست بفقدان
اضرب ماده تضرب را و این انتفای وعده ست که سابق موعود بود فتذکر
و تشکر بدانکه قوم تغییر کرده اند اشتقاق را برد لفظی از لفظی بوجود مناسبت
معنی در میان آنها با شتراک جمیع حروف اصلی با نحفاظ ترتیب چون
ضرب و ضارب و این را اشتقاق صغیر نامند یا بدون ترتیب چون جذب
و جبذ و این اشتقاق کبیر خوانند یا اشتراک اکثر حروف باتحاد بعضی
دیگر در مخرج چون نعق و نهق و این را اشتقاق اکبر نام داشته اند و باعتبار
این تفسیر مضارع از ماضی و امر از مضارع مشتق ست اما عدول ازین تعریف
و اختیار آنچه ماتن اختیار کرد محققین ست و مصنف تبعیت اینها نموده و قسم
سوم از اقسام ثلثه جامد ست و آن اسمی ست که نه مصدر و نه مشتق
از وست بل ابتدا از خود ساخته شده ست و آن جامد بر سه وجه است
یکی ثلاثی که در وسه حرف اصلی باشد دوم رباعی که در وچهار حرف
اصلی باشد و سوم خماسی که در و پنج حرف اصلی باشد و هر یک را
ازین اقسام ثلثه دو قسم ست یکی مجرد که در و حرف زائد نبود
چون فرس مثال ثلاثی مجرد و جعفر مثال رباعی مجرد و فرزدق

مثال خماسی مجرد و دوم مزید که در وزائد بود چون حمار مثال ثلاثی مزید
والف در وزائد ست و قمطر مثال باعی مزید ونون در وزائد ست و
خزعبیل مثال خماسی مزید ویا در وزائد ست وتفصیل آن عنقریب می آید
انشاء اللہ تعالی بدانکہ چون معلوم ست کہ حروف زیادت دہ اند و در نحا
دانستہ شد کہ زیادت در اسم واقع است توہم آن شد کہ زیادت حرف بہر لفظ
از یک تا دہ جائز باشد و چون زیادت در اسم زیادہ بر چہار واقع نبود دفع
کرد آن احتمال را وتصریح انمعنی نمود بقولہ زیادتی اسم بیش از چہار حرف
نبود یعنی از یک تا چہار جائز ست چون مُقبِل ومُقبَل ومُتقبَّل واستقبال و زیادہ
بر چہار جائز نیست چون این کلام موہم آن بود کہ ہر گونہ اسمی کہ باشد بر و چہار
حرف زاید میتوان نمود از ان لازم می آید کہ ثلاثی ترقی کند تا سبعہ ورباعی تا ثمانیہ
وخماسی تا تسعہ وحال انکہ ہیچ کلمہ از ہفت حرف تجاوز نکند دفع کرد آن را بقولہ
ولا یتجاوز سبعًا یعنی زیادتی حروف اگر چہ از یک تا چہار ممکن ست با وجود
آن ہیچ اسمی از ہفت حروف تجاوز نکند پس کلام بقوۃ آن باشد کہ در رباعی
چہار حرف ودر خماسی سہ حرف از زاید نیاید بدانکہ درین باب زیادت تای
تانیث والف تانیث ویای نسبت وتصغیر وزیادت تثنیہ وجمع وغیر آن
معتبر نیست پس وارد نشود کہ مثل مُستَنصِرات ومُستَنصِران بثمانیہ وتسعہ
رسیدہ پس قولہ لا یتجاوز سبعا راست نیاید ونیز وارد نشود کہ مثل زیدان
وزیدون وضربۃ وضُویرِب از قسم مزید بود وچون سابق معلوم شد کہ معر
سہ قسم ست مصدر ومشتق وجامد پس الآن تفصیل میکند ہر یکی را از انہا

درسه مبحث مبحث اول دربیان مصادر بدانکه مصدر فعل ثلاثی مجرد
اکثر برین اوزان آید اغماض کرداز اعداد آنها بجهت آنکه بعضی بر آنند
که سی و سه است و باقی از شواذ و بعضی قائل اند بسی و چهار و بعضی بسی و پنج
و تفصیل آنها اینست فَعْل بالفتح والسکون چون قَتْل فِعْل بالکسر والسکون
چون فِسق فُعْل بضم و سکون چون شُغل و این سه مثال اصل ست و فرع
او علی الترتیب سه امثله است سه بزیادت تا فَعْلة چون رحمة فِعْلة چون
نِشدة فُعْلة چون کُدرة و سه بزیادت الف فَعْلی چون دعوی فِعْلی چون ذکری
فُعْلی چون بُشری و سه بزیادت الف و نون فَعْلان چون لیان اصله لویان
فِعْلان چون حِرمان فُعْلان چون غُفران و اصل دیگر فَعَل بفتحتین چون طَلَب
و فرع او دو مثال ست فَعَلة چون غَلَبة فَعَلان چون نَزوان و اصل دیگر
فَعِل بالفتح والکسر چون خَنِق و فرع او فَعِلة چون سَرِقة و از اصول ست فِعَل
بالکسر والفتح چون صِغَر و فُعَل بالضم والفتح چون هُدی اصله هُدی و این وزن
در غیر ناقص نیاید فَعال بالفتح چون ذَهاب و فِعال بالکسر چون صِراف و
فُعال بالضم چون سُوال فرع این سه اخیر سه مثال ست بترتیب فَعالة
چون زهادة فِعالة چون درایة فُعالة چون بُغایة و فَعیل بالفتح والکسر چون
وجیف فرع او فَعیلة چون قطیعة و فُعول بضمتین چون دخول فرع او
فُعولة چون صُهوبة و مَفْعَل بفتح میم و عین و سکون فا چون مدخل فرع
او مَفْعَلة چون مَسعاة اصله مَسعیة و مَفْعِل بکسر عین چون میسر فرع او
مَفْعِلة چون محمدة و فَعالیة چون کراهیة و فَعلولة بالفتح چون قیلولة و این

وزن در شافیه مذکور نیست و حق آنست که او از مطردات نباشد پس ذکرش
در ضمن شذوذ اصوب بود و قوله و می آید بر مفعول الخ عطف است بر قوله
اکثر آید بر اوزان مذکوره آید یعنی مصدر فعل ثلاثی مجرد اکثر بر اوزان مذکوره
آید و می آید بسبیل شذوذ و ندرة بر وزن مفعول چون مکذوب و بر مفعوله
چون مکذوبة و فاعلة چون عاقبة و فعول بفتح و ضم و غیر از پنج کلمه
نیامده وضوء و طهور و وقود و ولوع و قبول چنانچه در شرح شافیه مذکور است
اما محقق تفتازانی در تلویح تصریح نموده که قبول مصدر نیست که این مسموع
نشده مرضی مصنف تحقیقت رای ثانی است مفعُلة بضم عین چون مقدُرة
فعّولة بفتح فا و ضم عین مشدده چون جبّورة فعلوة بفتح فا و عین و ضم لام
و تشدید واو چون جبروّة و فعلاء بالفتح والسکون مع المد چون رغباء و فیعلولة
بفتح فا و عین و سکون یا چون کینونة و چون اصله کیونونة واو یا گردید و یا بعلم
یکی را حذف کردند کینونة شد و جز آن نیز آید چون مکرم و معون بر وزن
مفعل بضم عین ... و با فعیل ... و الیاء ... تلقاء
تفعال بالفتح والسکون چون تجوال و فعّیلی بالکسر والتشدید مع الالف
المقصورة چون دلیلی و نادر افعلوة بفتح فا و عین هر دو و ضم لام و سکون
واو چون جبروة ... و فرع او فعلوتی بالالف المقصوره چون غبو...
و تفعال بالکسر تا و فا و تشدید عین چون تقطاع و غیرها چون کبریاء منظومه
منظم ... مصدرها کثیره هست ذهاب و صهوبة و لیّان
صراف و دخول ذکری خشوق صغر ... بغایة قتر فسق و کدرة و حرمان

سؤال و نشدة و دعوی و درایة و مسعاة + دخول و محمدة و شکر
و رحمة و مغفرة + هدی و طلبة و قتل و زیادة و غلبة + طلب و میض چو میسر و کراهیة
نزوان + قبول با جیم و قاف چو کادیة شنادست + چنین بود مگذو تنبیه یاد گیر و
بخوان + ولی چو مصدر در مکذوب شد بکینونة + خیال دار برای مبالغه پس
آن + چون متعارف بود که مصدر ثلاثی مجرد سماعی ست و حال آنکه در بعضی
از آنها قیاس جاری بود قصد کرد که تنبیه نماید بر آنها پس گفت که بنا مفعل
مطرد ست یعنی بنا مصدر به صورت مفعل قیاسی ست پس متناول شود
مفتوح العین و مکسور العین هر دو را لیکن مورد خاص ست که مکسور العین
از مثال آید مطلقا چون موعد و موضع و موسم و نحو آن و مفتوح العین از
غیر آن چون مشرب و منصر و مسمع و مدعی او مود و این هر دو را مصدر میمی
نامند و بنای ... یعنی از آنها مطرد ست لفعلة للمرة و فعلة للحالة ای چنانچه
مطرد ست بنای صیغه مره بر وزن فعلة بالفتح والسکون اگرچه مصدرش
بر وزن دیگر باشد بتا یا بدون تا چون سرق سرقة دزدید یکبار دزدیدن
و ذکر ذکرة یاد کرد یکبار یاد کردن و چنانچه قیاسی ست بنا فعلة بالکسر
والسکون برای حالت یعنی بیان هیئت فاعل که در وقت ایجاد فعل مر او را
حاصل شده گو مصدرش بر وزن دیگر باشد بتا یا بدون تا چون جلست
جلسة نشستم من به نوعی از نشستن بدانکه مصنف درین مقام مذهب شیخ رضی
اختیار کرده باین جهت که بناهای مذکوره را از با تا و بی تا عام گذاشته و تخصیص
نکرده باینکه مصدر بلا تا بود و اما برای شیخ ابن حاجب پس این هر دو بنا مصدر نیست

که بلا تا بود واما اگر با تا باشد صیغه مرة ونوع نفس آن مصدر بود بلا تغیر پس
بنا بر این مذهب گفته شود دریة درایة ووعدة عدة باثبات الف در درایة
وبلا اعادة واو در عدة وبنا بر مذهب اول دربة دریة ووعدة وعدة بحذف
الف واعادة واو گفته شود تا آنکه بنا بر فعلة قرار گیرد فلا تغفل چون دانسته شد
که اوزان مصادر بسیار اند وبابهای فعل ثلاثی مجرد شش چنانچه می آید مناسب
بود بیان اینکه باب کذا مصدرش بر اوزان کذا وکذا آید لیکن این چنین از ائمه
فن منقول نیست غیر ازینکه جمال العرب شیخ ابن حاجب قلیلی از آن بحکم غلبه وقوع
ضبط کرده پس آنرا اینجا حاصله نقل کنم بدانکه ماضی فعل ثلاثی مجرد سه قسم است
مفتوح العین مکسور العین مضموم العین ومصدر قسم اول از صنائع واشباه
آن بر وزن فعالة آید بکسر فا چون کتب کتابة ووکل وکالة وعبر عبارة وضمد
صنائع در حکم صنائع است چون بطل بطالة واز حرکت واضطراب بر وزن
فعلان آید بفتحتین چون نزی نزوانا وخفق خفقانا واز اصوات بر وزن
فعال آید بضم فا چون صرخ صراخا وبکا بکاء واگر ازین اجناس نباشد پس اگر
لازم بود بر فعول آید بضمتین چون رکع رکوعا وجلس جلوسا وقعد قعودا
وخرج خروجا ودخل دخولا واگر متعدی بود بر فعل آید بالفتح والسکون چون
ضرب ضربا وقتل قتلا وحمل حملا ونحوه واز فرا منقولست که گفته بناء فعل
بالفتح والسکون نزد اهل حجاز وفعول بضمتین نزد اهل نجد در مصدر فعل
مفتوح العین مطلقا قیاسی ست بشرطیکه مصدرش بسمع نیامده باشد
ودر قسم ثانی از الوان وعیوب وحلی بر فعلة آید بضم وسکون چون ادم ادمة

وسمر سمرة وشتر شترة واما در غیر اینها پس از لازم بر فعل آید بفتحتین چون فرح فرحا
واز متعدی بر فعل آید بالضم والسکون چون جہل جہلا ودر قسم ثالث که غیر لازم
بود بر فعالة بالفتح وفعل بالکسر والفتح آید چون کرم کرامۃ ولطف لطافۃ و
صغر صغرا وکبر کبرا الی غیر ذلک مبحث دوم در بیان مشتقات بدانکه مطلق
مشتق بر رای مصنف نہ قسم ست سہ از فعل وشش از اسم پس لفظ مشتق
متناول باشد فعل واسم ہر دو را وچون غرض درین مقام بیان احوال اسم بود قید
کرد مشتق را باسم ونیز لفظ مشتق در اسم تعارف تمام یافتہ بمرتبہ کہ ذہن عند
الاطلاق تبادر میکند بلکہ بسوی اسم پس اور اباسم مقید نمود تا دانستہ شود
اینکہ فعل را نیز مشتق خوانند ونیز کلام اگرچہ در اقسام اسم بود لیکن احتمال
دارد کہ نفس ازین معنی غفلت کردہ مشتق را شامل فعل واسم شمارد بلن تقرر
ما سبق کہ مصنف در تفسیر مشتق فعل واسم ہر دو را بیک تفسیر جمع نمودہ اگرچہ
کلام در اقسام اسم بود احتمال غالب داشت کہ متعلم بدون غفلت از ان
معنے مشتق را شامل فعل واسم شمارد چون شمول خلاف مقصود بود برای دفع
آن تخصیص بقید اسم نمود پس گفت کہ اسم مشتق نہ نوع ست نوع
اول اسم فاعل او مشتق ست کہ دلالت کند بر چیزیکہ ماخذ بذات او
قائم ست بطریق حدوث وزنہ من الثلاثی المجرد اذا لم یکن للمبالغۃ
فاعل دائما قیاسا تقول فاعل فاعلان فاعلون فعلۃ فاعلۃ فاعلتان
فاعلات وفواعل و وزنہ اذا کان للمبالغۃ فعل بالفتح والکسر نحو حذر
وفعیل کذلک نحو علیم وفعول بالفتح والضم نحو غفور وفعال بالضم

والتشدید نحو حسان و مفعل بالکسر والسکون نحو مفضل و مفعال و مفعیل
نحو مفضال و منطیق و فعیل بالکسر والتشدید نحو شریر و فعلة بالضم والفتح
نحو ضحکة و فعل بالضم والتشدید نحو جبر و نحو ذلک نحو فاروق و طوال
ویزاد التاء لتاکید المبالغة و فیه اشارة الی ان التاء لیست نفسها
للمبالغة کما زعموا نحو علامة و فروقة و مجزامة ای بسیار بسیار داننده
وبسیار بسیار فرق کننده و بسیار بسیار برنده اما بسیار اول مدلول صیغه است
و بسیار ثانی مدلول تاکید ست از بسیار اول بدانکه ظاهر کلام مصنف
مشعر ست براینکه الحاق تا در صیغه مبالغه برای مبالغه نبود و نیز دلالت دارد
براینکه الحاقش در غیر صیغه مبالغه جائز نباشد اما میر سید شریف رح در صرف
خود گفته وگاه باشد که تا را زیاده کنند از برای زیادتی مبالغه و مولانا عبد الغفور
علیه الرحمه نص کرده باینکه تاء کافیه برای مبالغه ست بلکه او در ابراحتمالات دیگر
ترجیح داده و قسم دوم اسم مفعول الاو مشتقی ست که دلالت کند بر چیزیکه فعل
بر و واقع ست وزنه من الثلاثی قیاسا مفعول تقول مفعول مفعولان مفعولون
مفعولة مفعولتان مفعولات و مفاعیل و وزنه قلیلا سماعا فعول بالفتح
والضم نحو ذعور و فعیل بالفتح والکسر نحو قتیل و فعلة بالضم والسکون نحو
ضحکة و قل ای ندر فعل بفتحتین نحو قبض و فعل بالکسر نحو ذبح و فاعل
نحو کاتم لقال سر کاتم ای مکتوم و ماء دافق ای مدفوق و قسم سوم اسم تفضیل
او مشتقی ست که دلالت کند بر چیزیکه باخذ بذات او قائم ست یا بر و واقع ست
و زیادت بر غیر در هر دو قسم معتبر ست پس از اسم فاعل و اسم مفعول امتیاز

یا بہ میزانہ افعل للواحد المذکر و فعلی للمؤنث و للجمع المذکر افاعل و
افعلون و للمؤنث فُعل بالضم والفتح و فعلیات بالضم والسکون این قسم
از غیر ثلاثی مجرد نیاید و از ثلاثی مجرد بما عدای الوان و عیوب مخصوص ست
و قسم چہارم اسم آلہ و مشتق ست کہ واسطہ بود ایصال فعل از فاعل میزانہا
مفعل بکسر المیم و سکون الفاء و فتح العین للمذکر الواحد و مفعلۃ و مفعال
کذالک ہما للواحدۃ المؤنث و فعل فعال بالکسر لما دل علی قائم جا سر او ای آلہ
یا فتن زرہ والجمع مفاعل ای من مفعل و مفعلۃ و مفاعیل من مفعال
و فعائل من فعال و ہذا ترجمۃ ما ذکرہ المصنف فی الحاشیۃ چون وارد بود کہ
اسم آلہ بوزن مفعل و مفعلۃ بضم عین و میم نیز آمدہ چون مدق و منخل و مدہن
و مسعط و مکحلۃ و محرضۃ پس حصر مختل بود دفع کرد آن را بقولہ و شذ مدق و
منخل یعنی مدق بضم میم و دال مہملہ و تشدید قاف بمعنی آلہ کوفتن و منخل
بضم میم و خاء معجمہ و سکون نون بمعنی آلہ بیختن و مدہن و غیر آن شاذ ست
پس قابل تمسک نباشد بدانکہ شاذ بر سہ قسم ست یکی آنکہ مخالف قیاس و موافق
استعمال باشد چون عود و غیب کہ قیاس در و قلب او و یا بالف ست دوم
آنکہ مخالف استعمال و موافق قیاس بود مثل قول شاعر شعر و ام او عال
کہا او اقربا یا کہ مقتضای استعمال کہی ست سوم آنکہ مخالف قیاس
و استعمال ہر دو باشد مثل قول شاعر شعر و یستخرج الیربوع من نافقائہ
و من جحرہ بالشیخۃ الیتقصع چہ دخول الف و لام بر فعل نہ بحسب استعمال ست
و نہ بحسب قیاس و لہذا این قسم را مردود خوانند و اولین را مقبول و مراد از شاذ

که درین فن مذکورست همان دو قسم اولست فاحفظہ دانکه تقریر جواب
بازیکاب شند وچنانچه گذشت بحسب مشهور بود و بعضی محققین بر آنند
که الفاظ مذکوره موضوع اند برای آله خاص پس وضع وموضوع له آنها
هردو خاص باشند ودر مشتقات عموم آن معتبرست پس از اسم آله نباشند
و در شرح زنجانی آمده که در آنها کسر میم وفتح عین نیز جائزست پس بحسب
قیاس بوند و قسم پنجم اسم ظرف او مشتقی ست که دلالت کند بزمان فعل
یا مکان آن وزنه من یفعَل مفتوح العین و یفعُل مضمومها ومعتل اللام
مطلقا مَفعَل بفتح المیم والعین وسکون الفا نحو مسمع ومنصر ومرمی ومخشی
ومدعی ومن یفعِل مکسور العین والمثال مطلقا مَفعِل بکسر العین نحو مضرب
وموعد ومیسر فعلم من ههنا وما ذکر سابقا ان الظرف والمصدر متشاکلان
فی الناقص والمثال والجمع من کل منهما مفاعل ولم یذکر المفعلة والمفاعیل
لقلة وجودهما فیه و قسم ششم صفت مشبهه او مشتقی ست که دلالت کند
بر چیزیکه ماخذ بذات او قائم ست بطریق ثبوت اوزانها کثیرة کلها یتوقف
علی السماع وتفصیلها هذا فَعْل بالفتح والسکون نحو صعب فِعل بالکسر والسکون
نحو صفر فُعل بالضم والسکون نحو صُلب فَعَل بفتحتین نحو حسن فِعِل بکسرتین
بلز فُعُل بضمتین نحو جنب فِعَل بالکسر والفتح نحو زیم فَعِل بالفتح والکسر نحو خشن
فَعُل بالفتح والضم نحو ندس فُعَل بالضم والفتح نحو حطم افعل المعروف نحو اخضر
فاعل بکسر العین نحو کابر فَیعِل بفتح الفاء وسکون الیاء وکسر العین نحو جید واصله
جیود وهو مطرد فی الاجوف فعنه کل ما تری من الاسماء المعتلة العین

بتلک الصورة نحو سَیِّت وَسیّد وبَیّن وقد یخفف الاولان بحذف الیاء الثانیة
فیقال مَیْت وسَید ومن اوزان الصفة فعال بالفتح نحو جبان وفِعال بالکسر نحو
ہجان فُعال بالضم نحو شجاع فَعِیل المعروف نحو کریم فَعّال بالفتح والتشدید
نحو ضراب فُعّال بالضم والتشدید نحو کبار والحق ان فَعّالا وفُعّالا بالفتح والضم
مع التشدید من صیغة المبالغة فی الصفة فذکرہما ہہنا لیس علی ما ینبغی ومن
اوزانہا فَعول بالفتح نحو ذلول وفَعلی بالفتح والسکون نحو عطشی وفَعلان
کذلک نحو عریان وفَعلان کذلک نحو رحمان وفُعلی بالضم والسکون نحو حبلی
وفَعلی بفتحتین نحو جَیدی وفَعلان کذلک نحو حیوان وفَعلاء بالفتح والسکون
مع المد نحو صفراء وفُعلاء بالضم والفتح مع المد نحو عشراء وغیر ذلک نحو صَیقَل
علی فَیعل بفتح الفاء والعین کلیہما بحث سوم در بیان جوامد فواوچنانچہ گذشت
مرکب شش قسم ست ثلاثی مجرد ومزید ورباعی مجرد ومزید وخماسی مجرد ومزید اما
اسم ثلاثی مجرد را دہ وزن ست وقیاس مقتضی آن بود کہ دوازدہ وزن
می آمد چراکہ فا کلمہ خالی نباشد ازینکہ مفتوح بود یا مکسور یا مضموم وعین کلمہ
راہمین سہ احتمال احتمال سکون دارد پس حاصل آید بضرب سہ در چہار دوازدہ احتمال
لیکن دو احتمال ازان ساقط ست یکی ضم فا وکسر عین ودیگری کسر فا وضم عین
و دُئِل کہ بضم دال مہملہ وکسر ہمزہ است منقول ست از فعلیة باسمیت چہ
بحسب اصل ماضی مجہول از دأل بدئل دالانا ست پس بر قاعدہ ما وارد نشود
وہمچنین وارد نشود لفظ حُبِک بکسر حاء مہملہ وضم بای موحدہ کہ از تداخل ست
توجیہش اینکہ در حبک دو لغت آمدہ یکی حبک بکسرتین از باب ابل دوم

حبک بضمتین از باب عنق چون متکلم فا را بنا بر لغت اولی بکسره و عین را بنا بر
لغت ثانیه بضمه تلفظ نمود حبک حاصل آمد پس او متفرع دو لغت اولے
ست نه از اوزان اصلیه پس وزن اصلی غیر از ده نباشد چهار ازان مفتوح
الفاست یکی ساکن العین چون فلس دوم مفتوح العین چون فرس سوم
مکسور العین چون کتف چهارم مضموم العین چون عضد و سه ازان مکسور
الفاست یکی ساکن العین چون حبر دوم مفتوح العین چون عنب سوم
مکسور العین چون ابل و احتمال ضمه ساقط ست چنانچه معلوم شد و سه مضموم
الفاست یکی ساکن العین چون قفل دوم مفتوح العین چون صرد سوم
مضموم العین چون عنق و احتمال کسره ساقط ست چنانچه دانستی و اصل
درین امثله آنست که هر لفظی بر صورت خود باقی باشد و باقتضای داعیه
روا است نقل بعضے بسوی بعضی پس در کتف ای هر اسمی که مفتوح الفا
و مکسور العین باشد و عین کلمه حرف حلقی نبود جائز ست درو دو لغت دیگر
یکی اسکان عین چون کتف از باب فلس و دیگری نقل حرکت عین بفا
بعد ازاله حرکتش چون کتف از باب حبر و اسمی که عین کلمه اش حرف
حلق بود جائز ست درو سه لغت دیگر دو چنانچه مذکور شد سوم کسر فا بتبعیت
کسر عین پس در فخذ بگوئی فخذ از باب فلس و فخذ از باب حبر و فخذ
از باب ابل و جائز ست در عضد عضد و در ابل ابل بسکون عین فقط
و در قفل قفل و در عنق عنق باسکان عین در ثانی برای تخفیف و تحریک
عین در اول برای موافقت ضمه ما قبل و رباعی مجرد را پنج صیغه است

اول فَعْلَل بفتح فا و لام اول و سکون عین چون جعفر دوم فِعْلِل بکسر فا و لام اول و سکون عین چون زبرج سوم فُعْلُل بضم فا و لام اول و سکون عین چون برثن چهارم فِعْلَل بکسر فا و فتح لام و سکون عین چون درهم پنجم فِعَلّ بکسر فا و فتح عین و سکون لام چون قمطر هذا اما هو المشهور عند الجمهور و اما علی مذهب الاخفش فسبع الحصر و قیل جُخْدَب بجیم و خاء معجمه و دال مهمله و بای موحده بروزن فُعْلَل بضم فا و سکون عین و فتح لام نوعی از ملخ که سبز و دراز پهت و جمهور او را بضم دال میدانند پس از باب برثن بود لیکن حق آنکه این وزن ثالث باشد چه عرب میگویند بالی عنه عُنْدَد بضم عین مهمله و سکون نون و فتح دال مهمله یعنی گزیر و چاره نیست و دال دوم در وی برای الحاق ست بشهادت فک ادغام با وجود زیادتی نون و در الحاق وجود ملحق به شرط ست پس ثبوت فُعْلَل لازم باشد و خماسی مجرد را چهار صیغه است یکی سَفَرْجَل بفتح سین مهمله و فا و جیم و سکون را مهمله دوم قُذَعْمِل بضم قاف و فتح ذال معجمه و سکون عین مهمله و کسر میم سوم جَحْمَرِش بفتح جیم و سکون حاء مهمله و فتح میم و کسر راء مهمله و شین معجمه چهارم قِرْطَعْب بکسر قاف و سکون را و فتح طاء و سکون عین مهمله و بای موحده و این همه که مذکور شد اوزان مجرد بود اکنون شروع میرود در بیان اوزان مزید اما اوزان مزید ثلاثی و رباعی محصور نیستند یعنی بسیار اند و در حصر نیامده اند پس ضبط آنها دشوار باشد و مزید خماسی پنج است ایشان که در آمد یکی عَضْرَفُوط بفتح عین و راء مهملتین و سکون ضاد معجمه و ضم فا و بواو زائده و طاء مهمله دوم خَزَعْبِیل

بضم خا و فتح زا معجمتین و سکون عین مهمله و کسر با ی موحده و بای زائده سوم قِرطَبوس بکسر قاف و سکون را و فتح طا مهملتین و ضم بای موحده و بواو زائده و سین مهمله چهارم قَبَعثَری بفتح قاف و با موحده و سکون عین مهمله و فتح ثای مثلثه و را مهمله با لف مقصوره زائده پنجم خَنَدرِیس بفتح خاء معجمه و سکون نون و فتح دال و کسر را مهملتین و بیاے زائده و سین مهمله

المطلب الثالث فی اوزان الابواب و فیه فصل و اربعة ابحاث

فصل در بیان معنی ثلاثی و رباعی مزید و مجرد

بدانکه مصدر و فعل بهمه اقسام و سائر مشتقات بر دو گونه است ثلاثی و رباعی و هر یک از ینها دو نوع است یکی مجرد دوم مزید همگی چهار قسم باشد قسم اول ثلاثی مجرد قسم دوم ثلاثی مزید چون اکرم یکرم اکراماً قسم سوم رباعی مجرد چون دحرج یدحرج دحراجاً قسم چهارم رباعی مزید چون تدحرج یتدحرج تدحرجاً اما ثلاثی مجرد لفظی ست که در وی سه حرف اصلی بود و حرف زائده نباشد چون بر ظاهر این تعریف وارد بود که مثل ضارِب و مَضرِب و ضَرب و یَضرِب از اقسام مزید بود عدول کرد از ان بسوی قول خود که ثلاثی مجرد مصدر بود یا فعل یا مشتق لفظی ست که در وی یا در ماضی او سه حرف اصلی باشد و لیس ای حرف زائد نباشد پس انتقاض لازم نیاید انگاه دفع کرد آن شبهه مذکوره را از جانب قوم بقول خود در حاشیه لیکن مصدر و مشتق در اطلاق مجرد و مزید تابع ماضی خود اند یعنی ماضی که بر و اطلاق مجرد نمایند بر مشتق و بر مصدرش نیز اطلاق مجرد بود اگرچه

باحرف زائد باشد ومراد از ماضی وعدان مذکر غائب ست پس نحو ضربة و
وضارب از اقسام مجرد بود زیرا که ماضیش یعنی ضرب عاری از حرف
زائدست وثلاثی مزید آنکه در وی یا در ماضی او سه حرف اصلی بود باحرف
زائد پس زیادتی در ذات او لازم خواهد بود چون انصرف ینصرف انصرافا
لیکن چون اینقدر متناول مثل انصرفت نبود زیاده کرد این قول را یا ماضی
که در وسه حرف اصلی ست با زیادتی پس انتقاض مندفع شود وچون
از سابق معنی مجرد ومزید دریافته شد وهم بعد ازینکه معنی مطلق رباعی
معلوم شود ممکن ست که دانسته شود معنی رباعی مجرد ورباعی مزید فلهذا
از ذکر اقسام اغماض ورزیده بتعریف مطلق رباعی تعرض نمود وگفت
رباعی آنست که در وی یا در ماضی او چهار حرف اصلی بود چون فائده
تعمیم از سابق ظاهر ست پس تکلم ازان نکنم بدانکه زیادتی فعل بیش از سه حرف
نبود ولا یتجاوز ستا یعنی حرفهائیکه در فعل زاید میشوند زیاده بر سه نباشند
وهیچ فعلی بر شش حرف تجاوز نکند وازین دانسته شود که در فعل رباعی زیادتی
بر زیاده از دو حرف جائز نیست والا تا بهفت ترقی خواهد نمود اما در فعل
ثلاثی مجرد زیادت از یک تا سه جائز ست چون اقبل وتقبّل واستقبل
وزیادتی که در مقام زیادتی اسم غیر معتبر دانسته شده است درین حکم نیز
غیر معتبر ست پس وارد نشود مثل یستنصران ویستنصرون چون دانسته شد
که مصدر وفعل وسائر مشتقات بر چهار گونه است ثلاثی مجرد وثلاثی مزید
ورباعی مجرد ورباعی مزید پس اکنون تفصیل کنم هر یک ازین چهار را

در چهار بحث و چون تقسیم هر چهار قسم مجموع مصدر و فعل و مشتقات اند
پس هر بحثی مشتمل برین مجموع خواهد بود مرتبة یا غیر مرتبة بحث اول
در ابواب ثلاثی مجرد بدانکه فعل ثلاثی مجرد را شش باب است قیاس منجر آنست
که بر نه باب آید چه عین ماضی خالی نیست ازینکه مفتوح بود یا مکسور یا مضموم
و همچنین عین مضارع مفتوح یا مکسور یا مضموم باشد و حاصل ضرب
سه احتمال اول در سه احتمال ثانی نه احتمال باشد بدین تفصیل فَعَلَ یَفْعُلُ
فَعَلَ یَفْعِلُ فَعَلَ یَفْعَلُ فَعِلَ یَفْعَلُ فَعِلَ یَفْعِلُ فَعِلَ یَفْعُلُ فَعُلَ یَفْعُلُ فَعُلَ
یَفْعِلُ فَعُلَ یَفْعَلُ لیکن فَعِلَ یَفْعُلُ بضم عین ماضی و کسر عین مضارع متروک الاستعمال
ست و فَعُلَ یَفْعَلُ بضم ماضی و فتح مضارع و فَعِلَ یَفْعُلُ بکسر ماضی و ضم
مضارع اگرچه مستعمل ست اما موضوع ابتداء نیست چنانچه می آید و کلام
در موضوعات ابتدائیه ست پس باقی نماند مگر شش باب باب اول فَعَلَ
یَفْعِلُ بفتح عین ماضی و کسر عین مضارع چون الضرب زدن و این
معنے درو غالب ست و گاه بمعنی سیر آید قال الله تعالی اذا ضربتم فی
الارض و گاه بمعنی مثل آشکارا کردن قال الله تعالی ضرب الله مثلا
تصریفه ضرب زد یضرب بزند یا خواهد زد ضربا زدن و این مصدر
معروف ست و ضارب فی قوله هو ضارب ای زننده اسم فاعل
پس مثال مشتق باشد ضُرِبَ زده شد یُضْرَبُ زده میشود یا خواهد شد
ضربا زده شدن قال فی الحاشیة ضربا مصدر مجهول ست و معنی آن
زده شدن و این معنی اصلی نیست بلکه عارضیست باعتبار

بسوی مفعول بر آنکه چون فاعل در محل منفعل فعلی ایجاد نماید نزد اهل عقل امری
غیر قار پیدا میشود و اورا بمعنی مصدری تعبیر مینمایند و وجودش در خارج
نباشد لیکن اورا با هر یکی از فاعل و مفعول نسبتی ست که اول بحسب قیام
وثانی بحسب وقوع باشد پس باعتبار نسبت آن بسوی فاعل که بحسب قیام است
مصدر معروف نامند و باعتبار نسبت آن مفعول که بحسب وقوع ست
مصدر مجهول خوانند و بهر تقدیر مر اورا حاصلی ست مترتب بر آنها و موجود
در خارج پس حاصل اول را حاصل مصدر معروف خوانند و او قائم بذات فاعل
و حاصل دوم را حاصل مصدر مجهول نامند و او متعلق بذات مفعول ست
بصفتی که صحیح بود در حق او قول اما فهو مَضرُوبٌ ای زده شده الامر منه
اِضرِب بزن الظرف مَضرَبٌ زمان زدن یا مکان آن جمعه
مَضارِبُ بدون تنوین الآلة مِضرَبٌ و مِضرَبَةٌ و مِضرابٌ واسطه
زدن و جمعها ای جمع تلک الثلثة مَضارِبُ مَضارِیبُ اما مَضارِبُ
جمع مِضرَب و مِضرَبَة ست و مَضارِیبُ جمع مِضراب چنانچه سابق گذشت
افعل التفضیل اَضرَبُ و ضُربیٰ و جمعها اَضارِبُ ضُرَبٌ اما اَضارِبُ
جمع اَضرَب است و ضُرَبٌ جمع ضُربیٰ و جمع ایهما اَضرَبُونَ و ضُربَیاتٌ
نیز آمده ست و همه آنها در بحث مشتق علی التفضیل گذشت لهذا درینمقام
اختصار کرده آمد باب دوم فَعَلَ یَفعُلُ بفتح عین ماضی و ضم
عین مضارع نَصَرَ یَنصُرُ نَصرًا فهو ناصِرٌ نُصِرَ یُنصَرُ نَصرًا فهو مَنصُورٌ الامر منه
اُنصُر الظرف مَنصَرٌ و الآلة مِنصَرٌ افعل التفضیل اَنصَرُ یا انصرم

فعِل یفعَل بکسر العین باضی و فتح عین مضارع سمِع یسمَع سمعًا اِسمَع
لاتسمَع الخ و این هرسه باب را اصول خوانند وجه آن می آید باب
چهارم فعَل یفعَل بفتح العین فیهما فتَح یفتَح فتحًا اِفتَح لاتفتَح الخ باب
پنجم فعُل یفعُل بضم العین فیهما کرُم یکرُم کرامةً کریمٌ اُکرُم لاتکرُم الخ
بدانکه همه ابواب ثلاثی مجرد لازم و متعدی هردو آیند مگر این باب که غیر لازم نیاید و اینکه مذکور شد
بحسب مشهور بود و بر سبیل قلت روایت تسکین عین کلمه در فعِل مکسور العین و فعُل
مضموم العین مطلقا ای بلا شرط پس بگوئی در سمِع سمْع بسکون میم و در کرُم
کرْم بسکون را و اما در فعِل مکسور العین وقتیکه عینش حرف حلقی بود
چون شهِد و نعِم و بئِس جائز است سه وجه دیگر یکی اسکان عین چون شهْد و نعْم
و بأْس و دوم کسر فا بتبعیت کسر عین چون شِهِد و نِعِم و بِئِس و سوم کسر فا
باسکون عین چون شِهْد و نِعْم و بِئْس و در نِعْم و بِئْس همین استعمال غالب است
باب ششم فعِل یفعِل بکسرهما حسِب یحسِب مصدرش فِعلان و فُعلان
بضم فا و کسر آن با سکون عین آید چون حُسبانًا و حِسبانًا و نیز آمده بالفتح و السکون
و همه آنها بمعنی شمردن و پنداشتن باشند بر سبیل اشتراک امرش اِحسِب
و ظرفش محسِب آید بکسر عین بتبع مضارع اما مضارعش وقتیکه بفتح عین مستعمل
شود کما فی قوله تعالی ایحسَب انّ ماله اخلده ضرور است که امر و ظرف مفتوح
العین باشند و چون وارد بود که حصر ابواب ثلاثی مجرد درین شش باب باطل است
چه فعِل یفعُل بکسر عین ماضی و ضم عین مضارع چون فضِل یفضُل و نعِم ینعُم و
فعُل یفعَل بضم عین ماضی و فتح عین مضارع چون کاد یکاد که در اصل کوُد

بضم واو ویکود بفتح واو بوده نیز مستعمل ست جواب داد از اول بقوله اما فضل
یفضل از تداخل گست یعنی ورود و لغت آمده یکی فضِل یفضَل بکسر عین ماضی
و فتح عین مضارع از باب سمع یسمع و دیگری فضَل یفضُل بفتح عین ماضی و
ضم عین مضارع از باب نصر ینصر پس متکلم ازان غفلت کرده ماضی از اول
و مضارع از ثانی گرفته استعمال نمود برین تقدیر او باب علیحده نباشد بلکه فرع
او لین ست و همین جواب بعینه در نعم ینعم جاریست فتدبر و از ثانی بقوله و
کاد یکاد از سمع یسمع منشای این جواب منع ست یعنی سلامت ندایم که کاد
یکاد از باب مضموم العین ماضی و مفتوح العین مضارع ست تا که خلل در انحصار
لازم آید بلکه از باب سمع یسمع ست و لهذا کِدن بکسر کاف آید غالبا و ضمه
کاف یعنی کُدن شاذ بود ای نادرست پس اگر مضموم العین ماضی بودی
و شکی نیست درینکه و اوییست پس باید که ضمه واجب بودی و کسر کاف جائز
نبودی چه قوم لازم گرفته اند که در اجوف بعد حذف عین ماضی فا را بحرکتی که
بیان باب بود یا بیان محذوف حرکت میدهند چون خِفت و قُلت و هر چه
در و هر دو دلالت یافته شود واجب میگیرند چون طُلت و هِبت و هر چه
در و هیچ یک متحقق نیست جائز ندارند چون بُعت بالضم و قِلت بالکسر
و تجویز لَست بالفتح با فقدان هر دو دلالت که اجوف یائی از باب سمع ست
بمشابهت اوست با حرف و لهذا غالبش بسکون عین آید چون برین مراتب
اطلاع یافتی پس کسر کاف برین تقدیر بیان هیچ یک نباشد و در ضمه هر دو دلالت
موجودست پس اول ممتنع بود و ثانی واجب و عدول از امر واجب بسوی

امر ممتنع نزد اهل عقل احتمال ندارد پس ضروری باشد که او مکسور العین بود تا اینکه
کسر را وجهی بهم رسد و آن بیان بایست و کسانیکه او را مضموم العین گمان برده
اند خطا کرده اند و منشای آن شاید ضمه کاف باشد که در بعضی استعمال عبارت
بیان محذوف ست بدانکه همگی ابواب ثلاثی مجرد مشترک اند درینکه مجهول
شان بر یک وزن آید از ماضی فُعِل و از مضارع یُفعَل و درینکه اسم مفعول بر مفعول
و اسم فاعل بر فاعل آید و درینکه اسم آله بر مِفعَل و اسم تفضیل بر اَفعَل آید اما اسم
ظرف پس یکسان نیست بل باختلاف باب مختلف میشود و لهذا او را منفرد
آورده و گفته اسم ظرف از یفعِل مکسور العین و مثال مطلقاً مَفعِل آید بکسر عین
چون مَضرِب و مَوعِد و مَیسِر و مَوجِل و غیر آن و از یفعَل مفتوح العین و یفعُل
مضمومها و ناقص مطلقاً و مضاعف مطلقاً مفتوح العین بود چون
مَستمَع و مَنصَر و مَدعی و مَفَر بدانکه هرجا مثال و ناقص یا مثال و مضاعف معارض
شوند ناقص و مضاعف را ترجیح دهند پس مقتضای آنها را رعایت کرده شود
بگو مَوقی و مَوَد مفتوح العین نه بالکسر اما فتح عین در مَوَد بنا بر فتحه چون مذکور
سابق وارد بود که مثل مسجد و غیر آن معدودی چند از اسم ظرف از یفعُل مضموم
العین اند و مفتوح العین نمیشوند بل بکسر عین می آیند دفع کرد آن را بقوله
چندی از ینصر شاذ آمده است مَسجِد مَنبِت مَغرِب مَشرِق
مَجزِر مَنسِک مَرفِق مَسقِط مَسکِن مَطلِع و در ینصر فتح نیز جائز است
پس بحسب قیاس بود و مصدر میمی از ثلاثی مجرد مطلقاً مفتوح العین آید
مگر اگر مثال واوی باشد یا از مکسور العین مضارع بود و یا مفتوح آن و مضموم

ان نحو یَعِدُ و یَضَعُ و یَیْسِرُ و یَیْسِمُ که از انها مکسور آید یکی موضِع و موسِم بدانکه
ظاهر کلام مصنف مشعر است بر آنکه مصدر از فَعِل بکسر العین نیز مفتوح آید و لیکن
مثال نباشد و از شافیه نیز چنین مستفاد میشود اما میر سید شریف در تالیف خود
نص کرده که مصدر از فَعِل بکسر العین بکسر عین آید مبحث دوم در بیان
رباعی مجرد بدانکه رباعی مجرد را یک باب است و مصدرش فَعْلَلَة آید غالبا
قیاسا بفتح فا و سکون عین و فتح لام چون بَعْثَرَة و ماضی فَعْلَلَ آید بسلب تا
بلا تفاوت است چون بَعْثَرَ و مضارع یُفَعْلِلُ بزیادت حرف مضارع و کسر ماقبل
آخر چون یُبَعْثِرُ و برین قیاس بود بنای مضارع در همگی ابواب ثلاثی و رباعی
مطلقا مگر در باب تَفَعُّل و تَفَاعُل و تَفَعْلُل که ماقبل آخر در انجا مفتوح بود
بَعْثَرَة مصدر است بمعنی برانگیختن اسم فاعل مُبَعْثِر و بنایش از مضارع
معروف است بزیادت میم مضمومه بجای حرف استقبال و فقط و برین قیاس
بود بنای وی در همگی ابواب ثلاثی و رباعی لیکن ماقبل آخر هرجا که مفتوح بود
مکسور نمایند چون یَتَقَبَّلُ مُتَقَبِّل و یَتَدَارَکُ مُتَدَارِک و یَتَدَحْرَجُ مُتَدَحْرِج و ماضی مجهول
این باب بر فُعْلِلَ بضم متحرک اول و کسر ماقبل آخر چون بُعْثِرَ و برین قیاس است
جمیع ابواب ثلاثی و رباعی مطلقا و مضارع مجهول بر یُفَعْلَلُ بفتح ماقبل آخر
چون یُبَعْثَرُ و برین قیاس بود همه ابواب بواقی لیکن حرف استقبال هرجا مفتوح
بود مضموم نمایند چون یُتَقَبَّلُ و یُتَدَحْرَجُ و نحو آن و اسم مفعول مُفَعْلَل بزیادت
میم مضموم بجای حرف استقبال از مضارع مجهول چون مُبَعْثَر و برین قیاس است
همگی ابواب بواقی الامر منه بَعْثِرْ و بنایش از مضارع معروف است بحذف

حرف استقبال و اسکان آخر و برین قیاس ست همگی ابواب بواقی اما هرجا که
ما بعد حرف استقبال ساکن باشد همزهٔ وصل مکسور درآید و الظرف منه
مُبَعثَر و جمعه مُبَعثَرات بصیغه اسم مفعول بعینه و برین قیاس ست همگی
ابواب بواقی مگر اینکه جمعش از هیچ یک بواو و نون نباید بخلاف اسم مفعول
واعلم ان هذا الباب یجیٔ مصدره فعللة غالباً کما ذکر و قد یجیٔ فعلالاً بالفتح
والسکون نحو زلزالاً و وسواساً و هو غالب فی المضاعف و یجیٔ فعلالاً
بالکسر نحو دحرج دحراجاً و فعلالاً بالضم نحو برهن برهاناً و فعللی بفتح الفاء
واللام وسکون العین مع الالف المقصورة نحو قهقر قهقری و فعللاء
بضم الفاء واللام وسکون العین مع الالف الممدودة نحو قرفص قرفصاء
وقد جاء بالقصر ایضاً نحو قرفصی و مصدر رباعی مطلقاً و ثلاثی مزید چنانچه
بر وزن خاص خاص آید بر وزن اسم مفعول هم نیز آید پس مصدر میمی بر
شده و بر انگیختن و جای آن و مکان آن مستعمل میشود و مبحث سوم در بیان
رباعی مزید بدانکه مناسب بود که ثلاثی مزید را بر رباعی مزید مقدم میشوند
اما چون بعضی از ثلاثی مزید ملحق بر رباعی مزید بود و وجود ملحق به تحققاً و تعقلاً
بر ملحق مقدم باشد لازم آمد تقدیم رباعی مزید بر ثلاثی مزید پس او را مقدم
آورده و گفته رباعی مزید را سه باب ست یکی بدون همزهٔ وصل و
دو با همزهٔ وصل باب اول تَفَعلُل بفتح تا و فا و سکون عین و ضم لام
اول تعریفه تَسَربَلَ یَتَسَربَلُ تَسَربُلاً مُتَسَربِل تُسُربِلَ یُتَسَربَلُ تَسَربُلاً مُتَسَربَل
تَسَربَل ماضی این باب بصیغه ... تا ... اسم ... فاعل ...

ثلاثی مجرد می آید بر وزن اسم مفعول وی ورواست در آخر مصدر
رباعی وثلاثی که مجرد از تاست زیادتی تا رمرة یعنی بنای صیغه مرة در
ثلاثی مزید ورباعی مطلقا بزیادت تا بود بشرطیکه مصدر نشان ذات تا نباشد
چون تسربل تسربلة پیراهن پوشید پیراهن پوشیدن یکبار اما اگر مصدر ذات
تا باشد برابرست که تا زائد باشد چون مقابلة یا عوض چون اقامة پس صیغه
مرة نفس آن مصدر باشد بلا تغیر چون قابلت مقابلة واقمت اقامة بدانکه
اکتفا بذکر تای مرة وسکوت از تای حالت مبنی بر اختلاف مذهب ست
بعضے برانند که تای حالت در غیر ثلاثی مجرد بنا بده واین مذهب ابن مالک ست
وحق عدم اختصاص ست ورای شیخ موافق آن باب دوم افعلال
بدانکه هر مصدر یکه درو همزه وصل ست الفی قبل از لام در واللبنة خواهد بود
وما قبل آن الف غیر فتحه نباشد لیکن ما قبل آن فتحه گاه حرکت بود گاه سکون
اگر حرکت بود غیر کسرت نباشد واگر سکون بود ما قبلش مکسور خواهد بود وهمزه
وصل مکسورست وما یلیش ساکن چون انفعال وافتعال وافعلال واستفعال
وافعیلال وافعیعال وافعوال وافعنلال ونحو آن پس دانسته شد ضابطه
سائر مشتقات متصرفات ومصادر ثلاثی مزید ورباعی مجرد ومزید باسرها
غیر ماضی معروف چون بر اماضی معروف ضابطه جامع مقرر نموده هر یک را
بانفراده بموضع او بیان کنم انشاء الله تعالی اما همزه وما یلیش چون بر قیاس
مصدرست تعرض او نکنم صرف باب افعلال برین نهج بود احمر یحمر
احمرارا فهو محمر واحمر یحمر احمرارا فهو محمر احمر ماضی این باب

بروزن افعنلال بفتح عین و لام و سکون نون آید و درو دو حرف زائد است
همزه و نون باب سیوم افعلال بسکون لام اول از سه لام بفک ادغام ماضی
افعلّل با دغام لام ثانی در ثالث آید و اصلش افعلّل بوده بفتح عین و سکون
لام اول و فتح لام ثانی پس فتحت لام ثانی را بلام اول دادند و ثانی در ثالث
مدغم شد افعلّل حاصل آمد و برین قیاس ست اقشعرّ یقشعرّ اقشعرارا
مقشعرّ اقشعرّ یقشعرّ مقشعرّ اقشعرَّ بالفتح اقشعرِّ بالکسر اقشعرِر بفک ادغام
و برین قیاس بود جحد و نهی و امر بلام و در هر لفظی که ساکن الآخر بود بگوی
لم یقشعرّ لم یقشعرّ لم یقشعرِر و لم تقشعرّ لم تقشعرّ لم تقشعرِر لم اقشعرّ لم اقشعرّ
لم اقشعرِر و لم تقشعرّ لم تقشعرّ لم تقشعرِر و حال لا اقشعرّ
و لیقشعرّ برین نهج بود و این حکم مقصور برین باب نیست بل حال جمیع
ابواب مضاعف حقیقة باشد یا حکما چون مدّ و برّ و فرّ و احمرّ و احمارّ همین
نهج ست پس برین مذکور قیاس کن اما در مضموم العین مضارع ضمه نیز
جائز ست واعلم ان المصدر من هذا الباب یجیء علی ما ذکر غالبا قیاسا
و علی قلة چهار مصدر فُعَلِّیلة بضم فا و فتح عین و سکون لام اول
و کسر لام ثانی و سکون یای تحتانیه چون قُشَعْرِیرَة و طُمَانِینَة و در ماضی این باب
همزه و یکی از دو لام اخیر زائد ست مبحث چهارم در بیان ثلاثی مزید
مزید بر دو گونه ست یکی ملحق یعنی آنکه بجمیع متصرفات در حرکات و سکنات
و عدد حروف با رباعی برابر باشد و دیگری مطلق ای فرو گذاشته از
الحاق یعنی آنکه چنان نباشد اما آنکه مطلق ست دو قسم ست یکی آنکه

دو یا در ماضی او همزه وصل بود چون اِفْتَعَلَ و یَفْتَعِلُ دوم آنکه در دو
یا در ماضی او همزه وصل نبود چون فَعَلَ یَفْعَلُ قسم اول هفت باب است

باب اول افتعال بر وزنه اِجْتَنَبَ یَجْتَنِبُ اِجْتِنَابًا فَهُوَ مُجْتَنِبٌ
اُجْتُنِبَ یُجْتَنَبُ مُجْتَنَبٌ اِجْتَنِبْ ماضی این باب بفتح تا و عین
آید و در وی دو حرف زائد است همزه و تا باب دوم استفعال اِسْتَنْصَرَ
یَسْتَنْصِرُ اِسْتِنْصَارًا فَهُوَ مُسْتَنْصِرٌ اُسْتُنْصِرَ یُسْتَنْصَرُ مُسْتَنْصَرٌ اِسْتَنْصِرْ ماضی
این باب بفتح تا و عین و سکون فا آید و در وی سه حرف زائد است باب
سوم انفعال اِنْفَطَرَ یَنْفَطِرُ اِنْفِطَارًا فَهُوَ مُنْفَطِرٌ اُنْفُطِرَ یُنْفَطَرُ مُنْفَطَرٌ اِنْفَطِرْ
ماضی این باب بفتح فا و عین آید و در وی دو حرف زائد است الف و
نون بدانکه گاه باشد که فعل لازمی را متعدی نمایند لیکن متعدی کردن
پنج طریق یکی نقل بباب افعال چون ذَهَبَ زیدٌ و اَذْهَبْتُهُ دوم نقل
بباب تفعیل چون فَرِحَ زیدٌ و فَرَّحْتُهُ سوم نقل بباب استفعال چون
خَرَجَ زیدٌ و اِسْتَخْرَجْتُهُ چهارم نقل بباب مفاعله چون سَارَ زیدٌ و سَایَرْتُهُ ماشیته
و این هر چهار طریق مخصوص ثلاثی مجرد است پنجم زیادت باء جاره بر فاعل
و این طریق شامل است ثلاثی و رباعی مجرد و مزید همه را گوئی جَلَسَ زیدٌ
و جَلَسْتُ بِزَیْدٍ و اِنْفَطَرَ السَّمَاءُ و اِنْفَطَرَ اللّٰهُ بِالسَّمَاءِ و نَزَلَ زیدٌ و نَزَلْتُ
بِزَیْدٍ و تَدَحْرَجَ الْحَجَرُ و تَدَحْرَجْتُ بِالْحَجَرِ هذا هو الضابطة و بنای مجهول از افعال
لوازم مبنی برین ضابطه بود فاحفظه باب چهارم افعوال اِعْلَوَّطَ
یَعْلَوِّطُ اِعْلِوَّاطًا مُعْلَوِّطٌ اُعْلُوِّطَ یُعْلَوَّطُ مُعْلَوَّطٌ اِعْلَوِّطْ ماضی این با

بفتح عین وتشدید واو مفتوح آید ودر وسه حرف زائدست همزه وواو

مشدده که عبارت از دو حرف ست باب پنجم افعیعال اخشیشان اخشوشن یخشوشن

اخشیشانا فهو مخشوشن واخشوشن لا تخشوشن اخشوشن ماضی

این باب بفتح هر دو عین وسکون واو آید ودروسه حرف زایدست همزه وواو

ویکی از دو عین اما واو در مصدر بسکون خود وکسر ماقبل بیا تبدیل یافته

باب ششم افعلال به تخفیف لام ماضیش افعل بلام مشدد آید واصلش

افعلل بوده بفتح عین ولام هر دو بدلیل ارعوی یرعوی ارعوا پس بسبب اجتماع

متجانسین لام اول را ساکن کرده در دوم ادغام کردند افعلّ حاصل آید نحو

احمر یحمر احمرارا محمر احمر یحمر محمر احمر احمر ردر ماضی این باب دو حرف زایدست

همزه ویکی از دو لام باب هفتم افعیلال ادهام یدهام ادهیماما مدهام

ادهوم یدهام مدهام ادهام ادهام ادهام در ماضی این باب سه حرف

زائدست همزه والف ویکی از دو لام اصلش افعالل بود لام اول را ساکن

کرده در دوم ادغام نمودند افعالّ حاصل آید هر چند برین تقدیر اجتماع

ساکنین لازم می آید اما چون علی حده بود خوف نکردند وسائر متصرفات

دیگر بحسب قانون سابق ست غیر ازینکه الف در ماضی مجهول بسبب ضمه

ماقبل بواو ابدال یافته چون در فاعل وتفاعل چنانچه بدانی واسم فاعل

ومفعول ازین باب واز باب افعلال بسبب ادغام متشاکل آیند اما

بحسب اصل متمائز اند پس اسم فاعل بکسر لام اولست واسم مفعول

بفتح آن اما آنکه در ماضی او همزه نبود بدانکه نقد ان همزه وصل در ماضی

لازم دارد فقدان او را در مضارع و مصدر نیز لهذا درین قسم بذکر ماضی
اکتفا نموده والاستقضای مقابله آن بود که میگفت اما آنکه در و یا در ماضی
او همزه وصل نبود پنج باب ست باب اول افعال بکسر همزه و سکون
فا نصریفه اکرم یکرم اکراما مکرم اکرم یکرم مکرم اکرم ماضی این باب
بفتح همزه و عین و سکون فا آید و در و همزه زائده ست فقط بدانکه مراد
از همزه که در دو قسم ثلاثی مزید وجودا و عدما معتبر ست همزه وصل ست
که در درج ساقط میشود و همزه این باب قطعی ست ای منقطع از ما قبل
بود که در درج باقی ماند و حذفش از یکرم خلاف قیاس ست و بحسب قیاس
بنای یکرم یاکرم باید باثبات همزه لیکن همزه را افگندند تا لازم نیاید
اجتماع دو همزه بل سه همزه بتقدیر استفهام در اکرم مضارع خلاصه آنکه
حذف همزه از یکرم اقتضا میکند حذف او را از اکرم و اثبات همزه در آن
مقتضی ست اثبات او را درین و چون اثبات موجب اجتماع همزتین و
همزات در اکرم بود نحو اأکرم و أأأکرمه و آن مستثقل ست پس اختیار کردند
حذف را تا این ثقل لازم نیاید و بدانکه صاحب بدیة الصرف و اکثری
از مولفین متاخرین بر آنند که اکرم در اصل اأکرم بود حذف کردند همزه ثانیه
را بخلاف قیاس بعد از آن حمل کردند اخوات او را بروا اما چون برین تقدیر
حمل شاذ بر شاذ لازم می آید مصنف رح از آن تقریر عدول نمود و حذف
همزه یکرم را ابتدا، شمرد و بهر کیفیت بنا، اکرم صیغه امر از تا کرم بهر نسبت
لهذا همزه اش منقطع آید باب دوم تفعیل کرم یکرم تکرما مکرم

کرم یکرم تکریم کرم ماضی این باب بفتح عین مشدد آید و یکی از انہا
زائدست و بجی مصدره علی تفعیل قیاسًا و علی تفعلة غالبًا وہے
بخلاف التفعیل فان التفعیل شاذ فی الناقص وہی قیاسیة نحو تقویة و تعزیة
الا ان صاحب الشافیة زعم انه فرع التفعیل حیث قال والتزموا الحذف
والتعویض فی نحو تعزیة انتهی و بر سبیل ندرت مصدر این باب بر وزن
فعال آید بالکسر و التخفیف نحو کذب کذابًا و فعال آید بالفتح و التخفیف
نحو سلمت سلامًا و کلمت کلامًا و بعضی انکار کرده اند و گفته که سلام و کلام
اسم تسلیم و تکلیم ست لہذا صاحب شافیه ازان سکوت کرده و بر وزن
فعال آید بالکسر و بالتشدید نحو قوله تعالی وکذبوا بآیاتنا کذابًا و تفعال
آید بفتح تا و سکون فا نحو تذکار و تکرار و غیر آن و تفعال بکسر تا نادرست
که بر وغیر از تبیان و تلقاء نیامده باب سوم تفعل تقبل یتقبل تقبلا
متقبل تقبل تتقبل یتقبل تقبل ماضی این باب بفتح تا و فا و عین مشدده
آید و در و دو حرف زائدست تا و یکی از دو عین و مصدرش تفعل
بضم عین آید قیاسًا و جاء علی فعال تفعال بکسر تا و فا و تشدید عین نحو تملاق
باب چہارم تفاعل تقابل یتقابل تقابلا متقابل تقوبل یتقابل
متقابل تقابل ماضی این باب بفتح تا و عین آید و در و دو حرف تا و
الف زایدست و مصدرش تفاعل آید بضم عین قیاسًا و گاه بفتح و کسر
آید و ہمچنین ماضیش و ماضی تفعل بر سبیل ندرت بزیادت دو تا در اول
کلمه آید و برین اشارت کرد بقوله تتقطعت و تتشابهت به تشدید

نتین که در اصل تتشابهت بدوتا بوده پس تای دوم را بسبب اتحاد صفت او بشین باشین بدل کردند وشین درشین مدغم شد و تفاوت وتفاوت بفتح وکسر واو در مصدر تفاعل شاذ ست ولغت افصح ست بضم واو نحو در آیند تای مضارعه بر تفاعل وتفعلل وتفعل دوتا جمع شوند پس رواست حذف یکی از تای مضارع وتای ماضی در معروف برای تخفیف ثقالت اجتماع متجانسین قال الله تعالی تنزل الملائکة والروح وقال تزاورعن کهفهم بحذف یک تا واما در مجهول حذف هیچ یک جائز نیست چه بتقدیر حذف اول معروف هریکی ملتبس میشود با مجهول آنها وبتقدیر حذف ثانی مضارع تفعل مشتبه شود با مضارع تفعیل وتفاعل با مفاعلة وتفعلل با فعللة پس ضرور افتاد که هردوتا سالم ماند ونیز اجتماع متجانسین در اول کلمه علت موجبه نبود مر تخفیف را واین هرسه باب از ابواب دیگر چنانچه بجواز حذف تا مخصوص اند ممتاز اند در ینکه ماقبل آخر در مضارع شان مفتوح باشد بخلاف سائر ابواب که ماقبل آخر در مضارع آنها مکسور باشد باب پنجم مفاعلة قاتل یقاتل مقاتلة مقاتل قوتل یقاتل مقاتل قاتل ماضی این باب بفتح عین آید ودر والف زائد ست فقط ومصدر مشهور مفاعلة بضم میم وفتح عین آید قیاسا وجاء فعال بالکسر والتخفیف نحو قتال وگاه بالحاق تا آید نحو اجارة وفجارة وفیعال نیز آمده نحو قیتال واین وزن مخصوص بلغت یمن ست وبرسبیل ندرت فعال بکسر فا وتشدید عین آمده چون ماری یماری مراء بدانکه سوای اهل

حجاز علامت مضارع غیر یای تحتانیه را کسر خوانند اگر یکی ازین دو
شرط یافته شود یا اینکه عین ماضیش مکسور بود خواه مضارع مکسور العین
باشد چون احسب تحسب نحسب خواه مفتوح العین چون اعلم تعلم نعلم
یا اینکه اولش ای اول آن ماضی یکی ازین دو حرف بود همزه وصل چون
تنصرف انصرف ننصرف یا تای زائده مطرده باشد ای تائیکه زیادتش
مطرد ست در سائر متصرفات و آن منحصر ست بسه باب تفعّل و تفاعُل
و تفعلل بگوئی تنصرف انصرف نتصرف و تتقابل انقابل نتقابل و تندحرج
اندحرج نندحرج و علی هذا القیاس لیکن درین ابواب کسر یا را جائز ندارند و
اما در مضارع ابی و وجل یا را نیز مکسور خوانند پس میگویند یبیی تبیی
ابی نبیی و ییجل تیجل ایجل نیجل بدانکه مراد از وجل بحسب رای مصنف فعلیست
که مکسور العین ماضی بود از مثال واوی لازم اما بحسب تصریح بعضی محققین
این حکم شامل ست واوی و یائی هر دو را بگوئی ییبس تیبس اییس نیبس چنانچه
ییجل و نزد اهل حجاز این حروف مطلقا مفتوح باشند مگر در چهار باب اَفعل
و فعّل و فاعل و فعلل که مضموم بوند و اهراق یهریق بفتح همزه و ضم حرف
استقبال صیغه افعال ست که در اصل اراق یریق بوده ست بعد آن
ها در وی بخلاف قیاس زائد شد و اسطاع یسطیع بکسر همزه و فتح حرف
استقبال صیغه استفعال ست که در اصل استطاع یستطیع بودیست تا بر خلاف
قیاس ساقط شده نه صیغه افعال پس حکم منتقض نشود اما ملحق
بر دو قسم ست ملحق برباعی مجرد و ملحق بمزید ای برباعی مزید قسم

اول هفت باب ست باب اول فعللة جلبت یجلبب جلببة
مجلبب جلبب یجلبب مجلبب جلبب بزیادت بای مکرر باب دوم
فیعلة خیعل یخیعل خیعلة مخیعل خوعل یخیعل مخیعل خیعل بزیادت یا بعد
فا باب سوم فوعلة جورب یجورب جوربة مجورب جورب یجورب
مجورب جورب بزیادت واو بعد فا باب چهارم فعنلة قلنس یقلنس
قلنسة مقلنس قلنس یقلنس مقلنس قلنس بزیادت نون بعد عین باب
پنجم فعیلة شریف یشریف شریفة مشریف شریف یشریف مشریف
شریف بزیادت یا بعد عین باب ششم فعولة جهور یجهور جهورة مجهور
جهور یجهور مجهور جهور بزیادت واو بعد عین باب هفتم فعلاة
قلسی یقلسی قلساة مقلس قلسی یقلسی مقلسی قلس بزیادت
یا بعد لام و اصل مصدر قلسیة و اصل ماضی قلسی بیا بوده پس یا بسبب
تحریک خود بعد فتحه بالف ابدال یافته و همچنین فعلاة در اصل فعلیة بود
یا الف شد فعلاة حاصل آمد بر متفطن لازم ست که تفحص نماید ازینکه حکم
بالحاق قلسی قبل اعلال ست یا بعد اعلال اگر قبل اعلال ست تصحیح وا جب
بود چه سائر ملحقات بغرض محافظت وزن از اعمال قانون محفوظ یا
نحو جلببة و تجلبب و تشریف و تشریف و جهور و تجهور و اگر بعد اعلال ست
پس ملحق بر وزن ملحق به نبود و موافقت وزن حقیقت الحاق باشد
و ممکن ست جواب آن باختیار شق اول تقریرش اینکه حکم بالحاق
قبل اعلال ست و تصحیح واجب نیست چرا که تصحیح وقتی واجب بود

که طبیعت احسن از قبول آن قانون ابا نماید و در متنازع فیه این معنی متحقق
نیست چه طبیعت فعلل ابا نمیکند ازینکه لام کلمه اش اگر حرف علت بود بالف
بدل باید بلکه واقع ست نحو فوقی فلکذا قلسی بخلاف نحو جلبب و تجلبب
که قانونش بصفتی ست که احسن از قبول او آبی ست چرا که هیچ رباعی
باو غام لام و ثانی نیاید پس تصحیح واجب بود و قیاس بر نحو تشریف و اخوات او
قیاس مع الفارق ست چه قانونی که در تشریف و اخوات او موجود ست متعلق
بواو و یائی ست که عین کلمه باشد و واو و یاء متنازع فیه الحاقیست نه عین
کلمه و اگر بگوئی که واو و یائیش بمنزلهٔ عین کلمه ست میگوئیم که قانون مذکور
مشروط ست باینکه کلمه ملحق برباعی نباشد و نحو تشریف ملحق ست پس اعلال
او چه بود و باینقدر که مذکور شد تحمل شود و اکثر عقداتی که وارد این مقام و منتسب
الحل بود اما ملحق برباعی مزید بر دو نوع ست یکی ملحق بتسربل و قسم ملحق
باحرنجم نوع اول هفت باب ست باب اول تفعلل تجلبب یتجلبب
تجلببا متجلبب تجلبب یتجلبب تجلبب تجلبب باب دوم
تفیعل تخیعل یتخیعل تخیعلا متخیعل تخوعل یتخیعل متخیعل تخیعل
باب سوم تفوعل تجورب یتجورب تجوربا متجورب تجورب یتجورب
تجورب باب چهارم تفعنل تقلنس یتقلنس تقلنسا متقلنس
تقلنس یتقلنس متقلنس تقلنس باب پنجم تفعیل تشریف یتشریف
تشریفا متشریف تشریف یتشریف متشریف تشریف
باب ششم تفعول تسرول یتسرول تسرولا متسرول تسرول یتسرول

متسرول تسرول باب هفتم تفعلل بکسر اللام مع التنوین واصلش
تفعلی بضم لام و یای منون پس ضمه لام را برای موافقت یا بکسره بدل کردند
بر قیاس تمنی و ترامی تفعلی شد ضمه بعد کسره ثقیل بود ساکن کردند بر قیاس
داعٍ و رامٍ پس یا باجتماع ساکنین بیفتاد تفعلٍ حاصل آمد و بر وقیاس کن
حال تقلس را که در اصل تقلسی بود و پس یا ساقط شد اما در حال دخول لام بر
حال نسبت سلامت ماند بگوئی احسنه لتقلسی تقلسی یتقلسی تقلسیا
متقلس تقلسی یتقلسی متقلسی تقلس در ماضی هریک ازین ابواب دو حرف
زائدست اما چون برجوع بسوی ابواب سابق تعیین زیادت آنها ظاهر بود
بر تنبیه هر یکی ابرام نرفت فتفکر و چون بباب تمفعل و تفعلت حصر مختل
بود جواب داد ازوی بقوله اما باب تمفعل بزیادت میم بعد تا چون
تمندل و تمسکن و تمدرع تفعلت بزیادت تا بعد لام چون تعفرت
شاذ اند و غریب ای مخالف قیاس و قلیل الوجود اند پس از پایه اعتبار
ساقط باشند بدانکه صاحب شافیه باب تمفعل را از ملحقات شمرده و رضی صحیح
برانست که او از ملحقات نباشد چه عمده در الحاق آنست که زیادت در ملحق
بغرض الحاق باشد و زیادت میم در تمسکن و تمدرع و تمندل باین نظر نیست
بل توهم اصل است پس حکم بالحاق در انها با فقدان این شرط مخالف قیاس
بود و مصنف رح تبعیت وی نموده حکم بشذوذ کرده و اما باب تفعلت را چون
هیچیک از ثقات اعتبار نکرده و نیز بغایت ندرتست حکم بغربت وی
نموده پس دانسته شود که قوله شاذ اند و غریب بطریق لف و نشر مرتب است

از باب تفعّل و تفعلت و تفاعل و ملحق باحرنجم دو باب ست و در
هر یک از انها سه حرف زائد ست باب اول افعنلال اقعنساس
اقعنسس اقعنساسا مقعنسس اقعنسس اقعنسس مقعنسس حروف اصول وی
قعس ست باب دوم افعنلاء و مثالش افعنلای بیا بوده لیکن یا بطرف خود
بعد الف زائد هست همزه شد بر قیاس رداء و مرمی ... مثلش یسلنقی
اسلنقاء مسلنقی اسلنق مسلنقی اسلنق اصل ماضی اسلنقی
بیا بوده لیکن یا بر قیاس می الف گردیده سائر متصرفات بحسب قانون معروفست
و حروف اصول وی سلق باشد فاحفظه بدانکه حقیقت الحاق موافق بودن
کلمه با دیگری در عدد حروف و عروض حرکات و سکنات بزیادت بعضی
حروف الی ها تغیر حرکات و سکنات اصلیهٔ آن و شرائطش چند ست
یکی موازنه مصدر قیاسی یعنی موافق بودن مصدر قیاسی فرع مصدر
قیاسی اصل را در عدد حروف و حرکات و سکنات واین شرط مخصوص
بفعل ست لیکن شامل ست مجرد و مزید هر دو را لکوی جلبب جلببة چون
دحرج دحرجة و تجلبب تجلببا چون تدحرج تدحرجا وباین شرط خارج شود
مثل اکرم و کرّم و قاتل و مثال اینها از الحاق بدحرج دوم اشتمال مزید اصل یعنی
مشتمل بودن فرع بنفس حرفی که در اصل زائد شده واین شرط مخصوص
بمزید ست لیکن شامل ست فعل و اسم هر دو را لکوی عثلیا چون قرطاس
و اقعنسس چون احرنجم وباین شرط خارج شود مثل استنصر و اخشوشن و اعلوط
از الحاق باحرنجم اما تکلم و تغافل از الحاق بتدحرج بهیچ یک وجه خارج نیست

پس بدانکه رکن در الحاق الفست که زیادت ملحق بنظر مساوات بود چنانچه دانسته شد و زیادت الف در تغافل و تکرار عین در تکلم بغرض مساوات نیست بل اتفاقی ست اما شیخ بر مساوات ظاهر نظر کرده حکم بالحاق آنها نموده و بدانکه از ملحقات تحقیق ملحق باین سه باب نیامده و چون اکوهه مضمحل بود عائع کرد آنرا بقول او نادر اکوهه یعنی ملحق با قشعر به زیادت واو بعد فا چون اکوهه بر وزن افوعل نادرست و فرق در میان شاذ و نادر آنکه شاذ چیزیست که مخالف قیاس یا استعمال قطع نظر از اینکه کثیر الوجود باشد یا قلیل الوجود و نادر چیزی که قلیل الوجود بود قطع نظر از اینکه مخالف قیاس و استعمال باشد یا موافق آن پس نسبت در میان آنها عموم من وجه باشد و ضعیف آنکه در ثبوت وی کلام باشد پس نسبت در میان

این هر سه یکی از انها تباین ست و عدد یا استخراج است شده

المطلب الرابع فی خاصیات الابواب و مصنف گفته

## فصل در بیان خاصیت ابواب

بدانکه خاصیات جمع خاصیت ست و خاصیت بتشدید صاد مهمله و یای تحتانیه مصدر مبنی للفاعل ست مثل ضاربیة و فاعلیة و نحو آن معنیش خاص بودن ای ممتاز بودن چیزی از دیگری اما غرض درین مقام نفس این امتیاز نیست بل معانی ست که امتیاز بدان حاصل آید بطریق المجاز فی الحذف او اطلاق المسبب علی السبب و حاصل آنکه این فصل در بیان وجوه خاصیات ابواب ست و بابها بسیار باشند از اصل

در انها ثلاثی مجرد ست پس او را مقدم داشته بر جمیع ما عداه و چون اصل
در ثلاثی مجرد سه باب اول بود ابتدا باو نمود پس گفت سه باب اول
یعنی ضرب و سمع و نصر ام الابواب اند یعنی اصل اند سائر ابواب بوانی را
بمعنے آنکه بناء هر یک از آنها ازین سه باب ست و وجه امیۃ آنها نسبت
ثلاثی مزید ظاهر ست چه هر مزید متولد از مجرد ست بزیادت حرف زائد برو
و همچنین نسبت رباعی نیز چه تحقیق اینست که رباعی متولد از ثلاثی ست
بزیادت حرفی و اما به نسبت سه باب دیگر از ثلاثی مجرد آنکه فتح یفتح ماضیش
متولد ست از ضرب یا نصر و مضارعش از سمع و حسب یحسب ماضیش
متولد ست از سمع و مضارعش از یضرب و کرم یکرم مضارعش از ینصر است
اما ماضیش از هیچیک متفرع نیست پس حکم بر فرعیت او یا به تبعیت
اخوات او ست بنظر للاکثر حکم الکل یا بنظر به آنکه حرکت عینش متولد از
عین ماضی است و سید شریف انچه در تالیفات خود نص کرده حاصلش
اینکه سه باب اول مختلف الحرکات در عین ماضی و مضارع اند و سه باب
ثانی متفق دران و چون اختلاف حرکات وقت اختلاف معنی اصالت است
پس سه باب اول اصل باشد و ثانی فرع بر متفطن پوشیده نماند که مناسب
مقام چه نیست که با هیچدان ذکر کرده فانظر الی ما قال و لا تنظر الی من قال

و قوله و در گزشت خصائص متسابقة الاقدام محتمل دو معنے ست
یکی آنکه هر یک ازین ابواب ثلثه در زیادتی معنے برابر اند یعنی چنانچه باب
اول معانی کثیره دارد آنچنان باب دوم و باب سوم نیز دوم آنکه هر سه

باب در اکثر معانی برابر اند یعنی غالب ست که هر معنی که در باب اول
استعمال یابد باب دوم و سوم نیز مستعمل شود لیکن مغالبه خاصه
نصر است وهی ای المغالبة ذکر فعل بعد فعل کائن من المفاعلة
لاظهار غلبة احد الطرفین المتقابلین بدانکه مفاعلة بمعنی تفاعل
اکثر آید و تفاعل بمعنی اظهار با خود مستعمل ست پس لائق بود که لفظ
مغالبه را با ظهار غلبه تعبیر نمود یعنی ان المغالبة اظهار غلبة الطرفین
بذکر فعل بعد المفاعلة و گفته نشود اینکه اظهار غلبه صفت متکلم است
و مغالبه خاصه لفظ پس برین تقدیر حمل صحیح نبود چرا که میگوییم که ذکر فعل
نیز صفت متکلم ست پس این ایراد مشترک باشد بین الفریقین فما هو جوابکم
فهو جوابنا تفصیل این مقام آنکه خاصیت مفاعلة مشارکت است
یعنی هر کس با دیگری آن کند که دیگری با وی و برین تقدیر یا یکی غالب باشد
و دیگری مغلوب یا هر دو برابر باشند در صورتیکه یکی از انها غالب باشد و متکلم
قصد کند اظهار غالب او را ضرور ست که این غلبه بالفعل اظهار کند که بنا شر
بر نصر ینصر بوده باشد این ست معنی قولهم که مبالغه خاصه نصر ست پس
اگر صیغه مفاعلة ماضی بود بنای این فعل بر نصر خواهد شد اگر چه عینش بحسب
اصل مکسور باشد یا مضموم نحو حامدنی فحمدته و کارمنی فکرمته و خاصمنی فخصمته
خصومت کرد او با من و من با وی پس غالب آمدم بر وی در خصومت
و اگر مضارع بود بنایش بر ینصر خواهد بود گو بحسب اصل مفتوح العین باشد
یا مکسور نحو یحامدنی فاحمده و یضاربنی فاضربه و یخاصمنی فاخصمه خصومت

میکند او با من و من با وی پس غالب می آیم بر وی در خصومت و چون در بعضی
معتلات بنای صیغهٔ مغالبه از باب ضرب بود استثنا کرد آنها را بقوله الا که
مثال او هی یا یائی چون یُواعِدُنی فاعِدُه و یُواسِرُنی فایسِرُه واجوف
یائی چون یُبایعنی فابیعُه و ناقص یائی چون یُرامینی فارمیه که همه آنها
از ضرب یضرب بدانکه مثال درین مقام بحسب ای مصنف شامل است
واوی و یائی هر دو را اما ظاهر عبارت شیخ و شارح رضی مشعر است بر آنکه این حکم
مقصور بمثال واویست اگرچه هر یک از انها ثقه و مجتهد این فن اند اما اد له
و براهین که درین باب گورانند بر حقیقت رای مصنف گواهی میدهند دیگر آنکه
کلام مصنف ناطق است باینکه مثال و اجوف یائی و ناقص یائی عام است
از مفتوح العین یا ضمی اما بعضی از شراح شافیه این همه باب را درین حکم بمفتوح
العین ماضی مقید نموده اند پس بحسب این رای جایز نیست که در یکی از تحتانی
از کرم و سمع اند آسیره و اخشیه از یضرب گفته شود بل واجب است که اوسره
و اخشوه از ینصر بگویند و هیچ دان حقیقت رای مصنف را اعتقاد دارد و اسم
اعلم بحقیقة الحال و بدانکه صیغه مغالبه از غیر ضرب و نصر نیامده اما کسائی
در فعلیکه عین یا لامش حرف حلق بود عین مضارعش را از باب فتح یفتح
نموده اند چون شاعرنی فاشعره و راجعنی فارجعه و جمهور آنرا منع کرده اند
و فعل و احزان و فرح ای الفاظیکه بمعنی بیماری یا غم یا شادی دلالت
کنند از فعل بکسر العین بیشتر آیند چون سقم و مرض و حزن و فرح
و شعوان و همچنین الوان و عیوب و حلی بکسر حاء مهمله جمع حلیه بالکسر

ای الفاظیکه دلالت کند بر رنگها و عیبها و صفتهای اعضای شخص که بدیده مشاهده میتوان نمود مثل بلندی بالا و کشادگی پیشانی و کشیدگی ابرو و نحو آن از فعل بکسور العین آیند چون کدر و عور و شترای شگافت لب را لیکن اینها مختص باینها نیستند بل می آیند از وجنانچه مذکور شد و چندی از فعل بضم عین نیز آمده است چون ادم و عجف و رعن ای نرم بین شد و در همه کسر عین جائز ست اما خاصیت فتح آنست که عین یا لام او از حروف حلقیه بود و آن بحسب مشهور شش ست همزه و حا و خا و ها و عین و غین و بعضی از محققین الف را نیز از حروف حلقیه شمرده اند چون وارد بود که رکن یرکن و ابی یابی و قلی یقلی و بقی یبقی از فتح آمده و حال آنکه عین یا لام شان حرف حلق نیست جواب داد از وی بقوله و رکن یرکن من التداخل یعنی در رکن یرکن دو لغت آمده یکی رکن یرکن از باب نصر ینصر و دیگری رکن یرکن از باب سمع یسمع پس متکلم ماضی از اول و مضارع از ثانی گرفته استعمال نموده و قلی یقلی لغت بنی عامر ست و لغت فصیحه کسر مضارع و بقی یبقی لغت بنی طی و بحسب اصل بکسر ماضی ست و ابی یابی شاذ اکثری درین مقام ایراد نموده اند که مصنف در بیان مخارج الف را از حروف حلقیه شمرده پس ابی یابی نزد وی تحت قیاس داخل باشد شاذ نشد و ذراچه وجه بعضی جواب داده اند که این الف بعلت فتحه است پس اگر فتحه را بعلت الف گردانیم دور لازم آید و دور باطل ست پس وجود الف باشد پس شذوذ لازم و این همه تکلف ست و حق در جواب اینکه کلام در اصل وضع ست و در اصل وضع ابی یابی بیا

بوده پس هیچیک از عین و لام او حرف حلق نبود و خاصیت کرم
چیز است یا آنکه صفت خلقیه بود حقیقةً ای از صفتی که خلقت
موصوف بران صفت باشد مثل خوبی و زشتی و لاغری و نحو آن که بلاواسطه
صنعت و تغییر صورت حاصل شد بگو لی حسن و قبح و سمن و عجف و عجم و اکثر
اور الفعل طبیعی تعبیر کنند یا از صفت خلقیه بود حکماً یعنی خلقت موصوف
بران صفت نبود لیکن در حکم خلقی باشد باعتبار آنکه لازم یا دائمی بود شخص را
و حاصل شود بلا کسب و صنعت مثل دانشمندی و زیرکی و نحو آن بگو لی فقه
و ندس و شرف و کرم یا از صفتی بود که شبیه بان خلقی است یعنی نه خلقت
موصوف بران صفت باشد و نه آن صفت دائمی بود شخص را لیکن مشابهتے
با خلقی دارد باعتبار آنکه ثابت بذات شخص باشد و متعدی بسوی غیر نبود
مثل خوبی و زشتی عارضی و لاغری و نحو آن که بواسطه صنعت و تغییر صورت
بهم رسانیده بگو لی حسن و قبح و عجف و صغر و کبر و بعد و قرب و نحو آن پس دانسته شد
که صفت واحد گاه خلقی بود و گاه غیر خلقی لیکن بدو اعتبار و باب حسب
الفاظ معدوده است پس محتاج بیان خاصیت نباشد و اعداد الفاظ
اینست نعم و یئس و یبق و وثق و ورث و ورع و ورم و وری و ولی و وعر و حرو عم
وله و وهل و وطی و یئس یبس یئس از باب سمع نیز آمده خاصیت افعال
تعدیه و تصییر است ای تضمین معنی تصییر با صل فعل بحیثیتی که فاعل اصل
فعل مفعول آن تصییر واقع شود پس دانسته شد که عطف تصییر بر تعدیه برای
تفسیر است فقط و جائز نیست که او را باعتبار معنی اصطلاحی آگاه گردانیدن

چیزی را لفس ماخذ نحو اهدیت الکتاب ای جعلته هدایته و اشتویت اللحم
ای جعلته شوا اگر بر فائده جدیده حمل کنند اگرچه مناسب مقام ست چرا که
ترک مثال لیثمعنی وجمع هر دو بر ابطه واحد و استعمال آنها در باب تفعیل
بیک معنی دلالت دارد بر اینکه هر دو بیک معنی مستعمل اند پس حمل بر معنی
جدید توجیه الکلام بما لا یرضی به المتکلم باشد تفصیل مقام آنکه خاصیت افعال
سیزده چیز ست اول تعدیه ای فعل را بزیادت یک مفعول متعدی کردن و این معنی
درو غالب ست عام ست ازینکه فعل لازم باشد یا متعدی بیک مفعول
یا متعدی بدو مفعول اگر لازم ست بعد نقل درین باب متعدی بیک
مفعول شود نحو خرج زید بیرون شد زید و اخرجته بیرون کردم او را و اگر
متعدی بیک مفعول ست متعدی بدو مفعول شود نحو لزمه والزمته ایاه و متعدی بدو مفعول متعدی
بسه مفعول گردد چون علمت زیدا فاضلا و اعلمت عمروا زیدا فاضلا او تو
وقد یلزم بصیغه معروف از باب افعال ست یعنیش آنکه افعال گاه متعدی
را لازم میکنند نحو حمل زید عمروا استو دزید عمروا و احمد زید محمود شد زید
بدانکه محقق تفتازانی در شرح زنجانی و اکثری تصریح نموده اند که لازم گشتن
فعل متعدی بعد نقل بافعال منحصر ست در دو صیغه اکب و اعرض و ازدوزنی
حکایت کرده که ثالث آنها مسموع نشده پس قوله احمد زید را وجهی نباشد
و خاصیت دوم تعریض ست ای بردن فاعل چیزی را بمعرض
مدلول ماخذ مراد از ماخذ چیزیست که فعل را از وی اخذ کرده اند و آن
بیشتر مصدر ثلاثی باشد و گاه غیر آن نحو ابعته بمعنی دوم او را در معرض بیع و

خاصیت سوم وجدان ست ای یافتن فاعل چیزیرا ای مفعول را
موصوف بماخذ نحو ابخلته یافتم اورا موصوف به بخل واحمدته یافتم
اورا موصوف بمحمودیت و خاصیت چهارم سلب ست ای
زائل کردن از شئی ماخذ را نحو فنکلی شکوه کرد واشکیته زائل کردم شکوه
اورا و خاصیت پنجم عطای ماخذ ای دادن فاعل ماخذ را بمفعول
وآن گاه حقیقة بود نحو اشویته دادم اورا گوشت بریان و گاه حکما
نحو اقطعته قضبانا دادم اورا قطع شاخها ای دربریدن شاخها اورا
دستوری دادم و محتمل ست که قولهم اعلمت زیدا عمروا فاضلا ازین معنی
بود و خاصیت ششم بلوغ ای رسیدن بماخذ یا درآمدن بماخذ
بحسب مقتضای مقام بر سبیل منع خلو یعنی در بعضی مواد رسیدن مناسب
بود و پس بسیدن تعبیر کنند و در بعضی درآمدن پس بدرآمدن و در بعضی هردو
پس یکی از انها اما ماخذ درین مقام گاه زمان بود نحو اصبح زید یعنی صبح
رسید یا درآمد زید و گاه مکان نحو اجبل بجبل رسید یا درآمد و گاه غیر آن
نحو اعرق الفرس بعرق درآمد اسپ و احرم النخل میوه شدن رسید درخت
خرما و خاصیت هفتم صیرورة ای گشتن شئے صاحب ماخذ یا صاحب
چیزی که موصوف بود بماخذ یا صاحب چیزی در زمان ماخذ
یا مکان آن مثال اول قوله نحو البن الناقة گشت ناقه صاحب
لبن و مثال ثانی قوله اجذب زید ای گشت زید صاحب شتر یکه موصوف
بجذب ست یعنی شیر کم دادن حاصل آنکه زید صاحب شتر ماده کم شیر شد

ومثال ثالث قوله اخرفت الشاة الحمل ای گشت گوسپند صاحب
در خریف وازین باب ست قولهم اضحی زید حاکما واَمسی بکر قاریا
وخاصیت هشتم لیاقت ای مستحق بودن فاعل ماخذ را وخاصیت
نهم حینونه مشتق از حین بمعنیش رسیدن وقت ماخذ ست برای مصنف
مثال معنی اول نحو الام الفرع اصله اللوم وفرع بمعنی سردار ست پس
معنی آن باشد که لایق ملامت و مستحق آن شد سردار ومثال معنی ثانی
نحو احصد الزرع رسید وقت حصاد زرع ای درویدن آن بدانکه میان
رسیدن وقت حصاد زرع و رسیدن زرع بوقت حصاد غیر از اختلاف لفظ
وتغایر اعتبار نسبت و لهذا اکثری از محققین حینونه را از بلوغ شمرده اند
وخاصیت علیحده اعتبار نکرده اما چون ماخذ در صورت حینونه مسند
الیه واقع میشود و در صورت بلوغ از جمله متعلقات و آن مستلزم خلاف
غرض ست مصنف هر یک از انها را مستقل بند اشته یکی را مقابل دیگری
ساخت و خاصیت دهم مبالغه ست ای افاده تکثر معنی در اصل ماخذ
خواه جامد باشد نحو اتمر النخل بسیار میوه دار شد درخت خرما یا مصدر اشغلته
بسیار شغل دشتم باوی و اسفر الصبح بسیار روشن شد صبح و خاصیت
یازدهم ابتدا ست ای آمدن فعل ازوی بی آنکه مجرد وی آمده باشد
نحو اشفق ای ترسید و چون وارد بود که شفقت باستعمال اکثر آمده
دفع کرد آنرا بقوله فی الحاشیة و شفقت اگرچه آمده ست لیکن بمعنی مهربانی
ست و خاصیت دوازدهم موافقت مجرد و فعل تضعیف عین

وتفعّل و استفعل ای هم معنی بودن وی بآنها مثال اول نحو ادجی که
بمعنی دجی است بگوئی دجی اللیل و ادجی اللیل ای تاریک شد شب و
مثال ثانی نحو اکفرته که بمعنی کفرته است ای نسبت دادم او را بسوی
کفر و مثال ثالث نحو اغلفته که بمعنی تغلفته است ای در غلاف کردم
او را و مثال رابع اعظمته که بمعنی استعظمته است ای موصوف بعظمت
پنداشتم او را و خاصیت سیزدهم مطاوعه فعَل بالتخفیف و فعّل با
پس تفسیر کرد مطاوعت این باب را بقوله ای پس آمدن افعل
بالتخفیف یا فعّل بالتضعیف را تا دلالت کند بر پذیرفتن مفعول
اثر فاعل را و ازین دانسته شود تعریف مطلق مطاوعه بر سبیل
ای پس آمدن فعلی مر فعلی را تا دلالت کند بر پذیرفتن مفعول اثر
فاعل را نحو کببته فاکبّ بر رو انداختم او را پس بر رو افتاد و
الریح السحاب فاقشع دور کرد باد ابر را پس دور شد و گاه این باب
برای قصر آید تفسیرش عنقریب بیاید نحو اشهدت ای گفتم اشهد ان لا اله
الا الله و اسقیته ای گفتم او را سقاک الله و در صدر بحث معلوم شد
که این باب بمعنی تصییر بمعنی تحویل نیز آید پس اغماض ازان بنا بر ندرت
فتامل و خاصیت تفعیل دوازده است یکی ازانها التعدیه
و تعدیه ست ای لازم را متعدی کردن نحو نزّل فرود آمد و نزّلته فرود
آوردم او را اما اگر مجردش متعدی ست بیک مفعول باید و مفعول اول
نقل درین باب تعدیه زائد نشود بل بحال خود باقی ماند نحو قطعته و

وعلمت زیدا افقهها و علّمت زیدا الفقه بخلاف افعال چنانچه معلوم
شد ولهذا در تفسیر تعدیه اختلاف کردم واین باب متعدی بسه مفعول
نیامده و بناء و حدث و خبر محمول ست بر ابناء و احدث و اخبر و خاصیت
دوم سلب ست بمعنی مذکور ای زائل کردن از شیء ماخذ او نحو قذیت
عینه خاشاک آلوده شد چشم او و قذّیت عینه دور کردم خاشاک چشم
اورا و در قول قذیت عینه و قذّیت عینه صنعت تجنیس ست و حسن آن
بر متفطن پوشیده نیست اگرچه لفظ عین در اول فاعل ست و در دوم مفعول
و خاصیت سوم صیرورة بمعنی مذکور یعنی گشتن شیء صاحب ماخذ نحو
نوّر الحمی گشت مرغزار صاحب نور بالفتح یعنی شگوفه و خاصیت چهارم
بلوغ ای در آمدن یا رسیدن بماخذ نحو عمّق بعمق رسید و خیّم بخیمه در آمد
و خاصیت پنجم مبالغه ای افاده زیادتی معنی و آن درین باب گاه در نفس ماخذ
بود باعتبار شدت و گاه در یکی و در فاعل و مفعول هم باعتبار کثرت پس جمله
چهار صورت باشد و مصنف رح بمقابله هر یک ازین چهار صورت چهار مثال
بترتیب آورده نحو صرّح سخت صریح شد و جوّل بسیار جولان نمود
و موّت الابل بسیار شتر مردند و قطّعت الثیاب بریدم بسیار جامها
را و خاصیت ششم نسبت بماخذ ای منسوب ساختن چیزی را بسوی ماخذ نحو فسّقته نسبت کردم اورا بسوی
فسق و خاصیت هفتم الباس ماخذ ای ماخذ را بچیزی پوشانیدن
نحو جلّلته جل پوشانیدم اورا و خاصیت هشتم تخلیط ای چیزی را بماخذ
اندود کردن نحو ذهّبته ای زر اندود کردم اورا و بناء فعّل باستثنی دائما از

جوامد بود و خاصیت نهم تحویل ای گردانید چیزی را ماخذ یا همچو ماخذ
نحو نصرته ای جعلته نصرانیا و خیمته ای جعلته کالخیمة و خاصیت دهم قصر
یعنی اشتقاق آن از مرکب بجهت اختصار حکایت و نقل کلام نحو
هلّل ای قال لا اله الا الله و لبّی ای قال لبیک لبیک و خاصیت یازدهم
موافقة فعل بالتخفیف و افعل و تفعل بمعنی مذکور نحو زلته و زیلته
و اتمرته و تمرته ای اطعمته التمر و ترس و تترس ای استعمل الترس ای جعله جنة
منکبیه و گاه بمعنی رفتن بموضعی که عبارت از مشتق منه هست نیز آید چون
غوّر و فوّز ای رفت بسوی غور و بسوی مفازه و خاصیت دوازدهم
ابتداست نحو کلّم و خاصیت تفعّل یازده ست اول مطاوعه فعّل
بالتشدید و اینه یعنی در و غالب ست نحو قطعته فتقطع پاره پاره کردم او را
پس پاره پاره شد و خاصیت دوم تکلف در ماخذ ای تعب کشیدن با عمل
در تحصیل ماخذ نحو تجوّع تکلف نمود در گرسنه شدن و تکوّف تکلف نمود در
کوفی شدن و خاصیت سوم تجنّب یعنی پرهیز کردن از ماخذ نحو
تحوّب پرهیز کرد از حوب یعنی بریدن گیاه و خاصیت چهارم تعمّل یعنی
ماخذ را بکار بردن ای استعمال نمودن او بکاری که برای آن کار موضوع ست
نحو تدهّن بکار برد دهن را یعنی روغن بالید و تترّس بکار برد ترس را یعنی
سپر پیش رو گذاشت و تخیّم بکار برد خیمه را یعنی برپا نمود و خاصیت پنجم
اتخاذ یعنی ساختن ماخذ یا گرفتن ماخذ یا چیزی را ماخذ ساختن یا
چیزی را در ماخذ گرفتن پس این چهار صورت باشد مثال اول نحو تبوّب

ساختن باب را یعنی در را مهیا کرد و مثال ثانی تجنّب گرفت جانب را ای
در گوشه نشست و مثال ثالث توسّد الحجر وساده ساختن حجر را یعنی سنگ را
تکیه نمود و مثال رابع تأبّط ای اخذه فی الابط یعنی در بغل گرفت او را و خاصیت
ششم لبس ماخذ نحو تختّم پوشید خاتم را و خاصیت هفتم تدریج یعنی تکرار
عمل بمهلت و آن بر دو نوع ست حقیقی اگر محسوس بود نحو تجرّع الماء
قطره قطره نوشید آب را و حکمی اگر محسوس نبود نحو تحفّظ اندک اندک یاد
کرد و خاصیت هشتم تحوّل یعنی گشتن شئی عین ماخذ یا مثل ماخذ نحو
تنصّر نصرانی شد و تبحّر مانند بحر شد و خاصیت نهم صیرورة یعنی گشتن
شئی صاحب ماخذ نحو تموّل زید گشت زید صاحب مال و خاصیت
دهم موافقت مجرد و افعل و فعّل بالتشدید و استفعال بمعنی مذکور نحو
قبل و تقبّل و استکبر و تکبّر و خاصیت یازدهم ابتدا نحو تکلّم و خاصیت
تفاعل شش چیز بود اول آنها مشارکت ست یعنی شریک بودن
فاعل و مفعول در فاعلیت و مفعولیت چون حصول این معنی
بدون فاعلیت مفعول و مفعولیت فاعل متصور بود و آن خلاف
مقصود ست تفسیر کرد شرکت را بقوله ای شریک بودن هر یک
از انها مر دیگر را در هر واحد از دو صفت مذکوره یعنی فاعل شریک
باشد مفعول را در مفعولیت و مفعول شریک باشد فاعل را در فاعلیت
پس هر واحد فاعل باشد و هر واحد مفعول اما در لفظ یکی فاعل باشد و
دیگری مفعول نحو تقاتل زید عمرو ا سخت زد زید عمر را و عمر زید را و

خاصیت دوم موافقت مجرد وافعل و فعل بالتشدید نحو سفر و سافر وابعد و باعد و ضعف و ضاعف ای دو گونه کرد و خاصیت سوم ابتدا نحو قاسی بدانکه غالب درین باب مشارکت ست و معلوم شد که مشارکت مقتضی فاعلیت مفعول و مفعولیت فاعل ست پس فعل لازم را چون درین باب نقل کنند بضرورت متعدی خواهد بود تا این مشارکت حاصل آید نحو کارم زید عمرواً و ازین دانسته شود اینکه فعلی که متعدیست اگر مفعولش قابل مشارکت نباشد احتیاج بمفعول دیگر افتد نحو جذبت الثوب و جاذبة الثوب و الا نه نحو شتمت زیدا و شاتمت زیداً او باین قدر ساقط شود توهم آنکه مفاعلت برا تعدیه بسیار آید پس استفاصل ازان وجهی ندارد و خاصیت تفاعل شش چیز باشد یکی ازانها تشارک ست ای شرکت دو شئی در صدور فعل و تعلق فعل از هر یک بدیگری معنی صدور صدوث فعل از فاعل ست و معنی تعلق وقوع فعل بمفعول پس دانسته شود که قوله از هر یک متعلق صدور و قوله بدیگر متعلق تعلق بطریق لف و نشر مرتب و معنیش آنکه باب تفاعل غالبا دلالت کند بر شرکت دو شئی درینکه فعل از هر یک صادر ست و بهر یک واقع چنانچه باب مفاعلت اما متشارکین درین باب هر دو بحسب لفظ فاعل باشند نحو تشاتما زید و عمرو ای دشنام دادند زید و عمرو هر یک مر دیگر را بخلاف مفاعلت چنانکه معلوم شد و خاصیت دوم شرکت در صدور ست فقط ای بدون شرکت در تعلق و این معنی

در وی کم است نحو تراقعا شیبنا گر و باہم بر داشتند چیزی را و خاصیت سوم
تخییل ست یعنی نمودن فاعل مر غیر ا حصول ما خذ و خود و حال آنکه او را
در واقع حاصل نیست و نہ حصول واقعی مطلوب ست این ظاہر شود فرق
میان تکلف و تخییل نحو تمارض بیمار نمود خود را پیش مردم و خاصیت
چہارم مطاوعت فاعل کہ بمعنی افعل ست نحو تباعد مطاوع باعد کہ
بمعنی ابعد ست یعنی با عد تہ فتباعد دور کردم او را پس دور افتاد و
خاصیت پنجم موافقت تجرد افعل نحو ونیت و توانیت وامین وتبایر
و خاصیت ششم ابتدا نحو تبارک بمعنی تقدس بدانکہ فاعل و تفاعل مساوی
اند در دلالت بر شرکت و تعدی در صدور و تعلق و فرق آنست کہ مفاعلہ
دلالت کند بر فاعلیت یکی و مفعولیت دیگری لفظا و بر عکس آنہا ضمنا
و این باب دلالت کند بر فاعلیت ہر دو لفظا و مفعولیت آنہا ضمنا
و لہذا تفاعل از مفاعلت بیک مفعول کم آید یعنی لفظی کہ در مفاعلت
دو مفعول میخواست چون جاذب زید عمروا الثوب در تفاعل یکی میخواہد
چہ مفعولی کہ مناط مشارکت ست بجای فاعل قائم شود پس گفتہ شود
تجاذب زید و عمرو الثوب و اگر آن لفظ در مفاعلت دو مفعول نخواہد
بل بیک مفعول تمام شود چون شاتمت زید ادرین باب لازم بود چون
تشاتم زید و عمرو و جہ آن ازہمین جا ظاہر ست پس تکرار نکنم و خاصیت
افتعال شش بود اول از آنہا اتخاذ ست بمعنی مذکور یعنی ساختن ماخذ
احتجر ساخت حجر را و گرفتن ماخذ نحو اجتنب گرفت جانب را و حجر را

ماخذ ساختن نحو اغتذی النشاط ساخت غذا انشاط را و چیزیرا
در ماخذ گرفتن نحو اعتضده در عضد گرفت او را و خاصیت دوم
تصرف یعنی جد نمودن در فعل نحو اکتسب بدانکه کسب بمعنی تحصیل
شئی ست بهر وجه که باشد و اکتساب بمعنی تحصیل شئی ست بجد بسیار لذا
قال فی الحاشیة پس قوله تعالی ما کسبت وعلیها ما اکتسبت ای برای او نافع
ست چیزی که کسب کرد از امور حسنه و بر و مضر ست چیزیکه اکتساب نمود
از اعمال قبیحه بینه و اثق ست بر عطوفت و رحمت خدای عز و جل باین جهت
که اعمال بندگان بجانب ثواب بلفظ کسب تعبیر نموده و در جانب عقاب
بلفظ اکتساب اشعار برینکه بنده بسبب اعمال حسنه بهر وجه که باشد ماجور ست
و اما بسبب اعمال قبیحه اگر بجد او رو ماخوذ خواهد بود و اگر بجد نیست ماخوذ نیست
هذا ما قالوا و بخاطر فاتر میرسد که مراد از تحصیل شئی بهر وجه که باشد اراده فعل ست
و از تحصیل شئی بجد بسیار مباشرت فعل پس معنی آن باشد که بنده بمجرد نیست
بامر نیک ماجور ست مباشر فعل شده ست یا نه و اما بسبب امر بد پس اگر مباشر
ست ماخوذ ست و الا نه و خاصیت سوم تخییر ای فعل الفاعل الفعل
لنفسه بدانکه فعل بالفتح مصدر ست و بالکسر حاصل بمصدر و مراد درینجا از اول ست
و از ثانی ثانی ای کردن فاعل کاری را برای خود نحو اکتال پیمود برای خود و منه
قوله تعالی ویل للمطففین الذین اذا اکتالوا علی الناس یستوفون و اذا کالوهم
او وزنوهم یخسرون و خاصیت چهارم مطاوعه فعل بالتخفیف نحو غممته
فاغتمّ اندوهگین گردم او را پس اندوهگین شد و خاصیت پنجم موافقت

مجرد وافعل وتفعل وتفاعل واستفعل نحو جذب واجتذب والحی والتحی
وتجبر وانجبر وتعاور واعتور واستاجر وائتجر وخاصیت ششم ابتدا است نحو
استلم وخاصیت استفعال ده است اول از انها طلب ست وگاه اورا
بسوال تعبیر کنند واین معنی درو غالب ست وخاصیت دوم لیاقت یعنی
ای مستحق بودن شیئی ماخذ را نحو استطعمته طعام خواستم ازو واین مثال ست
از معنی اول واسترقع الثوب مستحق رقعه شد جامه یعنی کهنه شد وبمرتبه
پیوند رسید واین مثال ست از معنی ثانی وخاصیت سوم وجدان یعنی
یافتن چیزیرا موصوف بماخذ نحو استکرمته کریم یافتم اورا وخاصیت
چهارم حسبان ای پنداشتن چیزیرا موصوف بماخذ گو در واقع
موصوف نباشد پس از وجدان امتیاز یابد نحو استحسنته گمان بردم اورا
نیکو وخاصیت پنجم تحول یعنی گشتن عین ماخذ یا همچو ماخذ نحو استحجر الطین
واین مثال محتمل هر دو معنی ست ای گل سنگ شد حقیقة یا مانند سنگ شد
در صلابت واما استنوق الجمل مختص ست در معنی ثانی ای شتر نر مانند شتر ماده
شد در باربرداری وازین باب قول شاعرست شعر ان البغاث بارضنا
تستنسر + والاتن فی الاسواقنا تستحمر + وخاصیت ششم اتخاذ بمعنی
مذکور نحو استوطن القری وطن ساخت قری را وخاصیت هفتم قصر بمعنی
مذکور نحو استرجع ای قال انا لله وانا الیه راجعون وخاصیت هشتم
مطاوعة افعل نحو اقمته فاستقام راست برپا کردم اورا پس راست برپا
شد وخاصیت نهم موافقة مجرد وافعل وتفعل وافتعل نحو قر واستقر

واتعصیت واتشخیت وتکبر واستکبر وخاصیت دهم ابتدا آنچو استنفاث
وانفعال را لزوم وعلاج ای بودن از افعالی که در تحصیل آنها احتیاج
بآلات وجوارح افتد لازم ست پس انعدم خطا بود وعطاوعته فعل
بالتخفیف غالب نحو کسرته فانکسر شکستم او را پس شکست وموافقه
فعل بالتخفیف وافعل نادر ای بر سبیل ندرت واقع شده نحو طفئت
النار واطفئت النار وفا آن لام ورا مهمله ونون وحرف لین
نبود یعنی این حرف فاء الفعل در و نبود وعلی قلة لمطاوع افعل نحو
اغلقت الباب فانغلق بستم من در را پس بسته شد واز عجبته فانزعج
برآوردم او را پس آمد وبسته یعنی فعل از وی در آید بی آنکه بجبر دشمن آمده
باشد نحو انزوی وافعیعال را لزوم غالب ست یعنی متعدی نیز
در آید لیکن کم نحو احلولیته شحت شیرین پنداشتم او را ومبالغه لازم ووا
وعطاوعة فعل بتخفیف نادرست وبر سبیل ندرة آمده ثنیته فاثنونی
ای صرفته فانصرف وهمچنین ابتدا نحو اذلولی ای پنهان شده وموافقه استفعل
نادرست نحو استحلیته واحلولیته وافعلال وافعیلال هر دو را لزوم
ومبالغه لازم ولون وعیب غالب وفرق آنست که افعلال دلالت
کند بر لون طبیعی وافعیلال بر عارضی ولعکس این کمتر آید وافعوال بنا او
مستعمل بالقاف والضاد المعجمة والباء الموحدة بالا ایکون بناءه
متعدیا ویقال له المرتجل ایضا یعنی ان بناء الم ینقل من الثلاثی بل وضعت
الاستعمال ابتداء علی هذا الوزن وهو یجیء للمبالغة وفعلل لمعان کثیرة

والغالب فیہا القصر نحو سبحل ای قال سبحان اللہ و بسمل ای قال بسم اللہ
الرحمن الرحیم ولم یرو بصیغۃ المجہول من الروایۃ ای لم یرو من احد من
الرواۃ انہ جار عقلا وغیرہ الا صحیحا غالبا و مضاعفا و مہموزا حال
کون کل واحد منہا قلیلا لکن قلۃ المضاعف اقل من قلۃ المہموز و
تفعلل لیطاوع فعلل نحو دحرجت الحجر فتدحرج گردانیدم سنگ را پس
بگردید وقد یقتضب ای یجی بعض منہ مرتجلا وافعنلل لازم لیطاوع
فعلل نحو حرجمت الابل فاحرنجمت ای رددت بعضہا الی بعض فارتدت
وکذا افعلل یلزم ویطاوع فعلل نحو طمانتہ فاطمان و یجی کل واحد منہما
بعض حین مقتضبا وفی الملحقات بتلک الابواب کما ان معانی تلک
الابواب مبالغۃ ایضا یعنی ان المعنی فی الملحقات ہو معنی الاصل
ولیس فیہا معنی زائد علی الاصل غیر المبالغۃ الا باب فعنلی فانہ یقتضب ایضا واللہ اعلم

## المقالۃ الثانیۃ فی التعلیلات و فی ما یناسبہ وفیہ فصل وثلاث اصول

## فصل

در تعریفات و تقسیمات و بیان وجوہ تخفیف و آنچہ درین مقام مناسبت
بدانکہ جملہ افعال متصرفہ و اسماء متمکنہ بر دو گونہ است بسائط و مرکبات
بسائط آنکہ در و از ہمزہ و تضعیف و حرف علت زیادہ از یک نوع متحقق
نبود و آن بر چہار قسم ست چہ خالی نیست از ینکہ از حروف اصول
وی ہمزہ یا حرف علت یا تضعیف نباشد یا باشد اگر باشد پس یا
ہمزہ است یا حرف علت یا تضعیف قسم اول صحیح بود و پس ثانی مہموز شد

که صحیح لفظی را گویند که حرفی از حروف اصلی آن حرف علت
و همزه و دو حرف از یک جنس نباشد چون ضرب و فرس سالم نیز
خوانندش و قسم دوم مهموز پس دانسته شد که مهموز لفظی را گویند که حرفی
از حروف اصولش همزه بود چون امر و سال و قرء و قسم سوم معتل پس
دانسته شد که معتل لفظیست که در اصول ان حرف علت ست چون
وعد و قول و رمی و قسم چهارم مضاعف پس دانسته شد که مضاعف آنکه
در اصولش دو حرف یک جنس باشد لیکن مقابله معتل شاهست بر آنکه
مراد از دو حرف دو حرف صحیح ست پس نحو حیی و قوة از اقسام معتل بود نه
از اقسام مضاعف تا تصادق متقابلین لازم نیاید و لهذا صاحب بن
لفظ صحیح زیاده کرده و گفته مضاعف آنکه در دو حرف صحیح از یک جنس باشد
چون مد و زلزل بدانکه تقسیم باین اقسام مختار متاخرین ست و بعضی متقدمین
تقسیم نموده اند بصحیح و معتل و بعضی بصحیح و غیر صحیح و بعضی بمهموز و غیر مهموز
و بعضی بمعتل و غیر معتل و بعضی بمضاعف و غیر مضاعف و شق اخیر را
دو قسم نموده از جزء منفی قسم رابع بر آورده اند چون درین تکلیف بود با آنکه
هر یک ازین اقسام اربعه بالاستقلال مقصود بالبحث اند پس مستحسن آن
باشد که اولا و بالذات مذکور شوند مصنف ازان تقاسیم اغماض کرده
متعرض این تقسیم شده اسما و افعال را باین چهار قسم قسمت نمود لیکن چون
احوال صحیح سابق علی التفصیل گذشت درین مقام اغماض کرده صدر
مبحث را بجهت آنکه صرف مهموز باکثر مواد با صرف صحیح برابر ست بذکر

مهموز بعد اگر دانید پس گفت اما مهموز بر سه گونه است چه خالی نیست
ازینکه همزه درو بجای فا بود یا بجای عین یا بجای لام قسم اول مهموز فاست و او
از پنج باب می آید و جامعش این حروف ست تضکلس ف بدانکه مصنف
درین بحث ابواب شش گانهٔ ثلاثی مجرد را بحروف پنجگانه که عبارت از فا کلمه
آنها باشد بغرض اختصار تعبیر نموده و لازم گرفته که بابیکه درو جنس مذکور
غالب ست اورا مقدم دارد و آنچه که درو مغلوب ست اورا موخر آرد
و هر چه که درو نادر ست اورا منفصل برنگارد پس هر قسمی مشتمل بود دو فائده باشد
یکی دلالت برینکه جنس مذکور از ابواب فلان فلان آید دوم دلالت برینکه
او در فلان غالبست و در فلان مغلوب و در فلان نادر پس دانسته شد که
قوله تضکلس ف چنانچه دلالت دارد برینکه مهموز فا از پنج باب می آید نصر
ینصر چون اخذ یاخذ و ضرب یضرب چون ادب یادب و کرم یکرم چون
اسل یاسل و سمع یسمع چون ارج یارج و فتح یفتح چون اله یاله دلالت دارد
برینکه او در نصر غالب ست و در سمع مغلوب و در فتح نادر و قسم دوم مهموز
عین او از چهار باب می آید فکلس ض فتح یفتح چون سال یسال و
کرم یکرم چون لوم یلوم و سمع یسمع چون یئس ییئس من الیاس و ضرب
یضرب چون وائد یئد و قسم سوم مهموز لام او از پنج باب می آید فکلس
ضن ان فتح یفتح چون قرا یقرا و کرم یکرم چون جزء یجزء و سمع یسمع
چو سدی یسدی او در ضرب و نصر نادر ست و معتل دو نوع ست مفرد
اگر معتل بیک حرف بود و لفیف اگر معتل بدو حرف بود و معتل بسه حرف

اعتبار نکرده چه او در غایت ندرت ست واز امثالش غیر دو لفظ وای
و یای که اسم اند از دو حرف مخصوص باستعمال نیامده و در ثبوت لفظ
وای اختلاف ست اما مفرد سه قسم ست چه خالی نیست ازینکه حرف
علت بجای فا بود یا بجای عین یا بجای لام اول قسم اولست و دوم قسم دوم
و سوم قسم سوم و هر یک بر دو گونه ست واوی و یائی لیکن مجموع شش گونه باشد
و مصنف در ارقام ابواب هر یک را بدو حرف واو و یا تعبیر نموده باین جهت که
واو را علامت واوی مقرر کرده و یا را علامت یائی و در وضع نشان اختلاف
نموده تا تقدیم واو و یا دلالت کند بر قسم اول و توسط بر قسم دوم و تاخیر
بر قسم سوم چنانچه در جدول آن نشان واقع ست و هر یک ازین اقسام ثلثه
باصطلاح صرفیان نامی علحده دارند که بجهت مناسبتی مقرر شده پس قسم
اول مثال بود چه ماضیش مانند صحیح ست در عدم اعلال و معتل فا نیز خوانند
و حکمش ظاهرست و اویش از پنج باب آید فسکح ضرب یضرب چون وعد
یعد و فتح یفتح چون وضع یضع و سمع یسمع چون وجل یوجل و کرم یکرم
چون وسم یوسم و حسب یحسب چون ورم یورم و مثال واوی از نصر ینصر
نیامده و وجد یجد بضم میم مضارع ضعیف ست و لغت مشهوره یجد بکسر
جیم و یائی از پنج باب آید فسکح ضرب یضرب چون یسر ییسر و حسب
یحسب چون یبس ییبس من الیبوسة و قسم دوم اجوف چه اجوف در لغت
میان تهی را گویند و میان این قسم نیز از حرکت خالیست معتل عین
و ذو الثلاثة نیز خوانندش چه وقت اخبار از متکلم واحد بنای کلمه بر سه

حرف بود چون قلت و بعت و خفت و اویش از سه باب آید و بعض
سمع یسمع چون خاف یخاف و نصر ینصر چون قال یقول و ضرب یضرب
چون طاح یطیح و یائی نیز از سه باب آید بعضی از سمع یسمع چون
یصید و ضرب یضرب چون باع یبیع و قسم سوم ناقص چه ناقص
دم بریده را گویند و لام کلمهٔ این قسم که بمنزله دم است اکثر ساقط گردد
و ده والا این نیز خوانند سه حرفی چه وقت اخبار از متکلم واحد بنای کلمه بر سه حرف
بود چون دعوت و رمیت و اویش از پنج باب آید نصر ینصر چون
دعا یدعو و سمع یسمع چون رضی یرضی و کرم یکرم چون رخو یرخو و فتح
یفتح چون ضحی یضحی و ضرب یضرب چون بغی یبغی و یائی نیز از پنج باب آید
ضغی کن ضرب یضرب چون رمی یرمی و فتح یفتح چون سعی یسعی و سمع
یسمع چون خشی یخشی و کرم یکرم چون نهو ینهو و لفیف بر دو وجه است
چه خالی نیست ازین که حرف علت در وی منفصل است یا متصل وجه اول
مفروق بود از سه باب آید ضرب ح س اما ضرب یضرب چون وقی
یقی و حسب یحسب چون ولی یلی و سمع یسمع چون وجی یوجی و وجه ثانی
مقرون و آن بر دو گونه است یکی آنکه حرف علت در وی برابر فا و عین بود چون
ویل و یوم و این قسم در فعل نیامده و لهذا متعرض آن نشد دوم آنکه برابر
عین و لام است و او از دو باب آید بعض سمع یسمع چون قوی یقوی
اصل یاضی قوو بدلیل قوت پس واو بر قیاس داعی یا گشت و ضرب یضرب چون
طوی یطوی و مضاعف دو قسم است قسم اول مضاعف

ثلاثی و آن بر دو گونه ست یکی آنکه عین و لامش یک جنس بود و او
چهار باب آید جنسش ک ضرب یضرب چون فر یفر و نصر ینصر چون
مر یمر و سمع یسمع چون بر یبر دوم آنکه فا و عینش یک جنس بود چون ددن
و ببن و این قسم در فعل نیامده و لهذا اعتبارش نکرده و قسم دوم
مضاعف رباعی که فا و لام اول و عین و لام ثانیش همجنس باشند نحو زلزال
و تذبذب چون از اقسام بسائط فارغ شد شروع کرد بیان مرکبات را
پس گفت مرکبات بود در و دو احتمال ست یا اینکه مبتدا بود و خبرش
مصادر یکه مذکور اند یا اینکه خبر بود و مبتدا ایش محذوف ای این
بحث در بیان مرکبات ست و برین تقدیر قوله اوب و غیر آن
خبر محذوف المبتدا باشند ای مثاله و بهر تقدیر او لفظیست که از دو
جنس مختلف ترکیب یابد و اقسام اجناس هیزده ست بنابر چیزیکه
مصنف ذکر کرده مهموز فا مهموز عین مهموز لام مثال واوی مثال
یائی اجوف واوی اجوف یائی ناقص واوی ناقص یائی لفیف مفروق
لفیف مقرون مضاعف ثلاثی مضاعف رباعی و در اختلاط یکی
با دیگری اقسام کثیره حاصل آید لیکن در استعمال همین هیزده قسم
آمده که مصنف او را ذکر میکند تنبیه سابق گذشت اما ابوابیکه
از و نوع مذکور بیشتر آید او را بصیغه ذکر کرده و باقی را بکنایه حروف پس
بدانکه مهموز فا باشد جنس آید اجوف واوی چون اوب
نصر س و اجوف یائی چون اید ضرب س و ناقص واوی چون

اَیو نصر ک و ناقص یائی چون اَذی ضرب س و لفیف مقرون چون
اَوی و مضاعف ثلاثی چون اب اما مصنف برعایت ترتیب ماسبق
این دو قسم را موخر آورده و مهموز عین با پنج جنس آید مثال واوی
چون وَأَد ضرب س و مثال یائی چون یَأَس س ح و امثلہ اجوف
در ضمن مهموز فا از سنہ شد فتند کر و ناقص واوی چون دَأَی فتح ن
ض و ناقص یائی چون رَأَی فتح ض و لفیف مفروق چون وَأَی مصنف و
اورا برعایت ترتیب موخر آورده و مهموز لام با سہ جنس آید مثال واوی
چون وَبَأَ و کس ح و با مثال یائی نیامده و اجوف واوی چون بَوَأَ
نصر س اجوف یائی چون شَیَأَ ضرب س ک امثلہ ناقص در ضمن
مهموز فا مهموز عین مذکور شد فلا تغفل و لفیف مقرون با مهموز فا آید
فقط چون اَوَی ض و لفیف مفروق با مهموز عین فقط چون وَأَی
ض و مضاعف ثلاثی از سہ لفظ آید مهموز فا چون اَبَّ نصر ض س
و مثال واوی چون وَدَّ س و مثال یائی چون یَمَّ س اما مضاعف رباعی
با همزه آید چون طَأْطَأَ و یکا یکا و با واو چون وَهْوَهَ دَوْدَوَ تسمیہ
این الفاظ باسم هر دو جنس باشد پس بگوئی کہ اَبَّ مهموز فا اجوف
واو لیست و شَیَأَ مهموز لام اجوف یائی و وَأَی مهموز عین لفیف
مفروق و وَدَّ مثال واوی مضاعف ثلاثی و علی هذا القیاس بدانکہ
واو را او فق ضمہ واخت آن خوانند و یا را او فق کسره واخت
آن و الف را او فق فتحہ واخت آن و هر سہ را حرف مد و لین

گویند و حرف علت نیز خوانند اما حرف علت اعم جمیع ست اطلاق کرده شود بر آنها مطلقا متحرک باشند یا ساکن و حرکت ما قبلش موافق بود یا مخالف و حرف مد اخص جمیع ست اطلاق کرده شود بر ساکنے که حرکت ما قبلش موافق بود و حرف لین خاص ست از اول و عام از ثانی اطلاق کرده شود بر ساکن مطلقا و گاه حرف مد و لین را باستعمال حرف علت بر نفس این حروف اطلاق کنند و اطلاق حکم مصنف بنا بر اطلاق ثانیست چون دانسته شد که این حروف را حرف علت نیز خوانند پس اغماض ازان مبنی بر آنست که مقصود درین مقام بیان اسمیست که تسمیهٔ واو و الف و یا بان اسم علی الاطلاق ست و تسمیهٔ الف بحرف علت علی الاطلاق نیست بل بر تقدیر یکه بدل از واو و یای اصلی باشد و الا لازم آید که مثل ما و لا از اقسام معتل بود و هیچ کس قائل این نیست فتدبر و تخفیف لفظ هرچند وجه است بدانکه گاه باشد که کلمه را حالتی عارض شود که بسبب آن حالت مر او را ثقلی بهم رسد و عند التحقیق حاکمش سلامت طبع ست پس بعید نیست اینکه طبع سلیم بسلامت طبع خود همه آن مستثقلات را دریابد پس وجه تخفیف هر ثقلی قانونی مقرر نماید اما علماء سلف همه آنرا شمرده اند و در وجه تخفیف هر یکی ضابطه مقرر کرده و مجموع آن وجوه هشت چیز ست یکی اسکان یعنی قطع حرکت از حرف بنقل یا باسقاط اما نقل مختص در حرف علت ست و مورد آن سه موضع ست یکی وقوع

واو و یا بعد ساکن صحیح یا لین اصلی در فعلی که معتل الماضی ست چون
یقول و یبیع دوم وقوع واو مکسوره بعد ضمه قبل یا چون تدعیین معروف
و اصله تدعوین سوم وقوع یای مضمومه بعد کسره قبل واو چون یرمون معروف
و اصله یرمیون و نقل در قلت و بعت از راه غلط ست چنانچه بد اسلی
و قیل بر قاعدهٔ ما وارد نیست چه کلام در بیان واجب ست و نقل
درو واجب نیست چنانچه معلوم شود و اسکان بطرز اسقاط در غیر این
صور تنها ست و موردش کثیر ست چون ادعوا و ارمی امرا و یدعو و یرمی
مضارعا معروفا و قول ماضیا مجهولا و تفصیل این عنقریب در آید فانتظر
دوم تحریک یعنی حرکت دادن یکی از دو ساکن را و این ام
موجب تخفیف ست چه تلفظ بدو ساکن یا متعذر ست یا مستثقل
پس یکی را حرکت دهند تا تلفظ آسان شود چون اذهب اذهب
و اخشوا القوم و اخشی القوم و کسرا بوده علی ما قیل پس وارد نشود که حرکت
از سکون ثقیل ست پس تخفیف در تحریک چگونه حاصل آید سوم
حذف یعنی انداختن حرف چون یعد و سفارج و چهارم زیادت
یعنی افزودن الفی در میان دو همزه نحو آانت فعلت که بزیادت
الف بعد همزهٔ استفهام و اصله أانت چون اجتماع همزتین موجب
ثقالت بود الفی در میان آنها بیفزودند پس تخفیف در لفظ حاصل
آمد و ما قالش توهم آنکه زیادت موجب ثقالت ست و پنجم
ابدال یعنی آوردن حرف یا حرکت بجای حرف یا حرکت

ای آوردن حرفی بجای حرفی چون قد خاب من دسها یا آوردن حرفی
چون تمنی وتراضی بطریق لف ونشر مرتب وششم ادغام یعنی
پیچیدن یکی از دو همجنس در دیگر بصفتیکه تلفظ از هر دو بیکبار حفظ
بود تخصیص بهمجنس با آنکه ادغام در متقاربین هم واقعست اشارتست
بسوی آنکه ادغام در غیر تجانس ممکن نیست واینکه در متقاربین در مخرج
چون احسبه حاتما ودر متقاربین در صفت چون من یاس شهرهم
واقعست بقلب یکی بجنس دیگریست وبعد ابدال هر دو متجانس
باشند وهفتم قلب یعنی تقدیم حرفی بر حرفی وتاخیر آن حرف از آن
حرف چون جاه که در اصل وجه بود جیم را مقدم نمودند بر واو و واو را موخر
آوردند از جیم چون هشت بین جیم واو بقانون مشهور بالف ابدال یافت
جاه حاصل آمد وگاه قلب را بر نفس ابدال اطلاق مینمایند وهشتم
بین بین یعنی خواندن همزه درمیان همزه ومیان حرفی که موافق
حرکت همزه باشد یا موافق حرکت ما قبل همزه بود ای تلفظ میان
مخرج همزه ومیان مخرج حرفی که از جنس حرکتش بود یا از جنس حرکت
ما قبلش اول را بین بین قریب خوانند وثانی را بین بین بعید پس
در سُئل مجهول اگر همزه را میان همزه ویا خوانی بین بین قریب بود
واگر میان همزه و واو خوانی بین بین بعید باشد امّا اعلال وتعلیل
تخفیف حرف علتست ای تغییر او بحذف وابدال واسکان
وادغام وتخفیف حرف صحیح را اعلال وتعلیل نخوانند بل الشة مشهود

که این نوع قسمی علیحده از تخفیف لفظ نیست بل راجع ست بسوی
اقسام مذکوره و تسمیه اش باعلال و تعلیل مجرد اصطلاح ست و نیز دانسته نشود
که اقسام مذکوره واقع ست بحرف صحیح و حرف علت هر دو چنانچه در
ضمن امثله اش اشاره کردم فتامل اصول مهموز تقدیرش دو
احتمال دارد یکی اینکه خبرست مر مبتدا محذوف را یا مبتدا است محذوف
الخبر چنانچه در بیان مرکبات گذشت و بهر تقدیر اصول جمع اصل ست
و اصل بحسب لغت بمعنی بیخ باشد و گاه او را بمعنی علت تعبیر کنند
ای آنکه بنای چیزی بر وی بوده باشد مثل جدار به نسبت سقف
اما استعمالش گاه بر راجح آید چنانچه گویی اصل در لفظ حقیقت ست
ای حقیقت راجح ست و گاه بر دلیل چنانچه اصول فقه ای دلائل آن
و گاه بر مستصحب چنانچه گویی اصل شیء طهارت ست ای طهارت
مستصحب او ست و گاه بر قانون کلی و مناسب درین مقام
همین معنی ست و این معنی را جامع ست درین باب چهار وجه از وجوه
تخفیف که مذکور شد یکی ابدال همزه بواو و یا یا یا الف دوم حذف آن
بنقل یا بلا نقل سوم بین بین قریب یا بعید چهارم زیادت اما ابدال
غالب ست چنانچه بدانی همزه ساکن در غیر دو صورت یکی نأمُن بروزن
نمد و اصلش نأمُن بضم میم بوده و دیگری ناؤس بر وزن نقول
و اصلش ناؤس بضم واو بوده یعنی همزه ساکن در جاییکه اعلال
واو تام معارض نشود بدل شود بجنس حرکت ماقبل

ای بحرف لینی که اخت حرکت ما قبل او بود جواز اگر آن همزه منفرد ست
عام ست از ینکه همزه با ما قبل خود در یک کلمه باشد چون راس و بوس
و ذیب یا در دو کلمه چون الی الهدا ائتنا و الذی ئتمن وقالوا ئذن لی و اصله الی
الهدی ائتنا و الذی اؤتمن وقالوا ائذن لی پس چون ائتنا متصل
با الهدی شد همزهٔ اولی که همزهٔ وصل ست ساقط گردید اجتماع ساکنین شد
میان همزهٔ ثانیه والف الهدی الف را حذف کردند پس همزه متصل
شد با دال که مفتوح ست الی الهدا ئتنا شد پس همزه ساکن چون ما قبلش
مفتوح همزه را بحسب قاعدهٔ مشهوره بالف بدل کردند الی الهداتنا
حاصل آمد و برین قیاس ست الذی اُتمن وقالوا ئذن لی و وجوبا اگر
آن همزه پس همزه بود و برابر لام کلمه نباشد و فائدهٔ این قید بسیار معلوم
خواهد شد فانتظر چون آمن اومن ایمانا لیکن وقتیکه اولی همزهٔ وصل
بود پس در وقت اتصال بر گردد نحو قوله تعالی فاتوا بسورة من مثله
و انگاه جائز ست در و قیاس منفرد هذا هو الضابطة اما حذف همزه
کل و خذ و مر که در اصل اُکل و اُخذ و امر بوده اند شاذ ست و قیاس
در آنها ابدال همزه بواو بوده چنانچه اومن اما حذف در مر واجب نیست
که گاه با ظهار همزه هم آید و آن وقت اتصال افصح ست قال الله تعالے
و امر اهلک بالصلوة و در انفصال حذف اولی قال سیدنا محمد نبینا
مروا صبیانکم بالصلوة اذا بلغوا سبعا و اضربوهم اذا بلغوا عشرا
همزهٔ متحرک بعد واو و یای ساکن که زائد اند مراد از زائده حرفیست

که نه جزء کلمه باشد و نه دلالت بر معنی دارد پس احتراز شد از نحو یدعوا خاه
و یرمی اباه که واو و یا در انها جزء کلمه ست و از نحو اشتروا فراسهم و اشتری
اموالهن که واو و یا در آنها بر فاعل دلالت دارند و داخل ماند نحو جنبنل و جواتبه
و قوله نه برای الحاق احترازیست از انها که واو و یا در آنها اگرچه زائد ست
لیکن برای الحاق بباب جعفر است هرگاه این شرائط مجتمع شوند واو
که همزه جنس ماقبل گردد یعنی ماقبلش اگر واو باشد واو گردد
و گر یا باشد یا گردد پس ادغام لازم ست بسبب اجتماع متجانسین
چون اُفَیِّس و مَقْرُوَّة و خَطِیَّة اصله اُفَیئِس و مَقْرُوءَة و خَطِیئَة اما
اُفَیئِس بر وزن فعیعل میزان و هم از اوزان تصغیر مصغر اَفْؤُس بر وزن
افعل بضم عین جمع فأس معنی تبر است پس همزه را یا کردند و یا
در یا مدغم شد و کذا البواقی و گاه بلا قلب و ادغام آید قال الله تعالی
و احاطت به خطیئته و لزوم قلب در نبی و بریة بر خلاف قیاس ست
اما صاحب شافیه لزوم را انکار کرده و قائل با کثریت قلب ست و آن
حق ست چه نافع و بعضی قراء دیگر لفظ نبی را در جمیع قرآن باثبات
همزه خوانده اند و اینکه مذکور شد بحسب مشهور بود و بعضی عرب تجویز
نموده اند ادغام در نحو یدعوا خاه و یرمی اباه پس میگویند یدعو خاه و
یرمی باه بتشدید واو و یا و برین قیاس اشترو فراسهم اشتری
اموالهن و همزه متحرک بعد ساکن غیر مذکور ای بعد حرف
ساکنی که مغایر مذکور ما سبق ست و تحقیقش بچند وجه منصور

یکی آنکه آن ساکن واو یا یا نباشد بل حرف صحیح بود زائد یا اصلی چون اسئل
والاحمر دوم آنکه واو یا یا باشد لیکن زائد نباشد بل یا اصلی بود چون
یدعوا خواه ویرمی ابواه تا دلالت بر معنی دارد چون باعوا امو الهم واشتری
امو الهن سوم آنکه هم واو یا یا وهم زائد باشد لیکن زیادت وی برای
الحاق بود چون جئیل وحوابه که همزه درین صورتها بیفتد جواز اما چون
این ساکن متناول نون انفعال بود وحال آنکه حکم دروی جاری نیست
بجهت احتراز وعطف کرد بر قول مذکور خود را و الف ونون انفعال
ای همزه متحرکه هرگاه واقع شود بعد ساکنی که غیر مذکور ماسبق وغیر نون
انفعال ست روا ست که بیفتد وحرکتش بماقبل رود دیرا بر
ست که همزه ماقبل خود در یک کلمه باشد چون سل که اصله اسئل
وجیل بفتح جیم ویا واصله جیال وحوبه بفتح حا و واو واصله حو ابه
یا در دو کلمه چون یدعو خواه ویرمی بواه واشتری مو الهن وباعو
مو الهم بضم عین وفتح واو وسکون میم واصله باعوا امو الهم و
الحمر وکحمر اصله الاحمر حرکت همزه احمر را بلام دادند همزه بیفتاد بدانکه هر
همزه وصلی که ما بعدش متحرک شود ساقط گردد مگر همزه وصل لام تعریف
که درو دو مذهب ست اکثری بران اند که او ثابت ماند نظر براینکه لام بحد
ذات خود ساکن ست وحرکت عارضی پس اعتباری ندارد گویا هنوز بر سکون
خود باقیست لهذا این کلمه هرگاه با کلمه دیگر متصل شود بمجرد اتصال همزه
وصل را حذف میکنند و آخر متصل به اگر ساکن بود حکم باجتماع ساکنین

می نمایند پس بقیاسی که مقتضای آن کلمست رفع اجتماع ساکنین
بکنند پس هرگاه با نحو من و عن و اخشوا و اخشی وارموا و ارمی و کلمه
منون متصل شود نون من را فتحه دهند و نون عن و نون تنوین را کسره
و واو اخشوا را ضمه و یای اخشی را کسره و واو و یا ارموا وارمی را حذف
میکنند چنانکه قیاس در آنهاست پس بگویند من الحمر و عن الحمر
وضربت راکبان الحمر و اخشو الحمر و اخشی الحمر وارالحمر بضم میم و ارالحمر بکسر میم و بعضی
برانند که همزه ساقط گردد نظر باینکه هرچند لام بذات خود ساکن ست لیکن
شک نیست در اینکه فی الحال حرکت یافته پس بنابرین مذهب در صورتهای
مذکوره حکم باجتماع ساکنین مستقیم نبود پس ضرورست که آخر کلمه ما قبل
بحال خود باقی ماند چون اخشو الحمر و اخشی الحمر وارمو الحمر وارمی الحمر اما هرجا که آخر
متصل بنون ست تنوین یا غیر تنوین ادغام لازم خواهد بود بسبب اعتبار
حرکت لام و قرب مخرج نون با وی پس گفته شود من لحمر و عن لحمر و
ضربت راکب لحمر بدانکه مصنف رح هرچند درین حکم اشتراط فتحه همزه
نکرده اما امثله اش دلالت دارد برین که این حکم مقصور بهمزه مفتوحه
باشد وحق آنست که هیچ یک مقصور نیست بل شامل ست جمیع
همزه متحرکه را مضموم و مفتوح و مکسور پس بگوئی هذا جزو رایت جزا
و مررت بجزء برفع و نصب و جر در عین کلمه که زاست وازین بابست
قولهم جزئی و جزئیة و بر سبیل قلت جائزست اسقاط همزه بلا نقل
حرکت بگوئی در بجیئک و بسوءک بجیک و بسوک بسکون یا و واو

با حذف همزه ولن یجیٔک ولن یسوک بنصب یا و واو بعلت لن
نه بواسطهٔ نقل وجائزست ابدال او بجنس ماقبل ولزوم ادغام بعد
آن در صورتیکه لام کلمه باشد وماقبلش واو ویای اصلی بگوئی شئی وسوء
ولیسو در شیئ وسوء بهست یجی و یسوء وجمهور او را جائز ندانند بدانکه
مصنف سقوط همزه را بر نقل حرکتش متقدم نمود ونکته درو آنست
که تقدیم نقل بر اسقاط همزه لازم دارد سکون همزه را و اسکان در جمهور
نیامده پس دانسته شود که عبارت زبده وشافیه عاری از تسامح
نیست و این حکم که مذکور شد امر تجویزی است نه واجبی پس اعمال
واهمال هر دو روا بود لیکن حذف همزه در یری ای معروف
و در یُری مجهول از باب فتح یفتح و در صرف آری ای ماضی و
مضارع از باب افعال لازم شده ومنشای آن کثرت استعمال
آنهاست ونکته درینکه مصنف در ضمن افعال اخذ لفظ صرف
نموده واز فتح ترک کرده آنست که حذف همزه در اری از باب افعال
بجمیع متصرفات لازم ست ماضی ومضارع وامر وغیر آن از اسم
فاعل ومفعول واما در یری از باب فتح پس حذف بمضارع ست
فقط معروف یا مجهول اما در غیر آن از ماضی وامر واسم فاعل ومفعول
وظرف وآله واجب نیست ومتحرکه بعد متحرکه ای همزه
متحرکه که واقع ست بعد همزه متحرکه وتحقیق این صورت نیست نه وجه منحصر
چه همزهٔ اولی خالی نباشد ازینکه مفتوح بود یا مکسور یا مضموم وهمچنین

همزهٔ ثانیه احتمال دارد که مفتوح بود یا مضموم یا مکسور و حاصل ضرب سه در سه نُه بود و بهر نه گانه احتمال همزهٔ اولی سلامت ماند اما همزهٔ ثانیه در پنج احتمال یا گردد و اشاره کرد باین احتمالات پنجگانه بقوله اگر خود مکسور بود یا سابقه ای همزهٔ ثانیه مکسور بود یا سابق او که همزهٔ اولی است و هرگاه همزهٔ ثانیه مکسور باشد محتمل ست که همزهٔ اولی مفتوح بود نحو أیمّة و اصله أئمّة از أمّة یا مکسور نحو مررت برجل جاءٍ الی و اصله جاءِ ءِ از جائی مجی یا مضموم نحو ایبس اصله اُئبس و برین قیاس هرگاه همزهٔ اولی مکسور بود احتمال دارد که همزهٔ ثانیه مفتوح باشد نحو رایت رجلا جائیا الی البصرة و اصله جاءِءًا از جائی یا مضموم نحو هٰذا مُجرمُ و جاءٍ الی المکة و اصله جاءِءٌ از جائی مجی و احتمال کسره متداخل ست بقسم ملحوظ نبود بدانکه استشهاد بجاءٍ مبنی بر مذهب مشهور ست و اما بر مذهب خلیل پس این تمثیل صحیح نیست چه او قائل بقلب مکانی ست یعنی جاءٍ در اصل جائی بوده بتقدیم یا بر همزه پس همزه را بجای یا آوردند و یا را بجای همزه بردند جاءِی شد بتقدیم همزه بر یا ضمه بر یا بعد کسره ثقیل بود ساکن کردند پس اجتماع ساکنین شد میان یا و تنوین یا افتاد جاءٍ شد و ظاهر ست که برین تقدیر اجتماع همزتین متحقق نیست و کلام در اجتماع همزتین ست و چهار احتمال باقی واو نشود

و اشاره کرد بآنها در ضمن قوله ولکن ای و گر هیچ یک از انها مکسور نبود
بل یا هر دو مفتوح باشند یا هر دو مضموم یا اول مفتوح دوم مضموم یا
دوم مفتوح اول مضموم پس در چهار صورت همزهٔ ثانیه بشرطیکه در موضع لام
نباشد واو شود نحو اوادم و اوادم و اویدم و اووب در ادم و اادم و اادم و اوب
بدانکه ابدال متحرکه بعد متحرکه بواو و ابدال ساکنه بعد متحرکه بموافق حرکت
ما قبل مقصور است در بنای ثانیه برابر لام نباشد چون آمن اومن و اوادم
و اویدم و اما وقتیکه لام کلمه باشد و اجب است قلب بیایه بواو نه بموافق حرکت
ما قبل چون قریا و قرئین پس اغماض ازین قید مبنی بر ذکر اشتلیه و اغماض
بر مقابله است هذا هو المشهور عند الجمهور اما ابن مالک مضموم را
بواو بدل کند مطلقا اگرچه ما قبل مکسور بود پس اصل هذا جاز نزد
او جاءو بواو گردد نه جائی بیا چنانچه مشهور است و نزد اخفش
مکسوره بعد مضمومه واو شود نه یا پس نحو اییس نزد وی اومس
گردد و بحسب مشهور اییس چنانچه معلوم شد و ساکنه و متحرکه بعد
متحرکه یا ساکنه یا گردد و وقتیکه واقع شود در موضع لام احتمالات
عقلیه درین مقام بسه صورت منحصر است چه قوله بعد متحرکه قید است
از ساکنه و متحرکه هر دو و اما قوله بعد ساکنه قید است از متحرکه فقط پس
گویا گفته ساکنه بعد متحرکه و متحرکه بعد متحرکه یا بعد ساکنه الخ و گفته نشود
اینکه برین تقدیر معطوف در حکم معطوف علیه نباشد چرا که میگوئیم
که بعد متحرکه منسوب است بسوی هر واحد از ساکنه و متحرکه بسوی

بمجموع آنها وعطف اجد ساکنه بر بعد متحرکه باعتبار نسبت بعد متحرکه
بسوی متحرکه است وظاهر ست که باین اعتبار بعد ساکنه در حکم بعد
متحرکه است اگرچه باعتبار نسبت آن بسوی ساکنه در حکم آن نباشد
وجائز نیست اینکه نسبت بعد متحرکه وبعد ساکنه هر دو بسوی متحرکه
فقط بود چه برین تقدیر ساکنه باقید ماند پس لازم آید ابدال همزه
اقرنبیا وجوباً و آن بیّن البطلان است همچنین جائز نیست اینکه نسبت
بعد ساکنه بسوی ساکنه ومتحرکه هر دو بود چه برین تقدیر چهار شق
پیدا شود یکی متحرکه بعد متحرکه چون قرأی ماضی معروف از دحرج واصله
قرأ بر ساخته واز قرأ پس همزه ثانیه بوقوع خود در موضع لام یا گشت والف
گردید دوم متحرکه بعد ساکنه چون اقرأیا ماضی معروف از اقشعر که بحسب
اصل اقشعر رست بلاادغام واصلش اقرأ ابسه همزه بسکون اولی
وفتح آخرین بود پس ثانیه بحسب این قیاس یا گشت وسلامت ماند
سوم ساکنه بعد متحرکه چون قراین ماضی معروف از دحرج واصله
قرأان بر وزن دحرجن چهارم ساکنه بعد ساکنه ووقوع این شق
بلزوم اجتماع ساکنین واقع نیست پس نسبت بعد ساکن بسوی
ساکنه مستدرک بود فالحق ما ذکرناه وهمزه مفتوحه منفرده
بمقام ابدال در حکم ساکنه منفرده است پس بعد کسره یا گردد وبعد
ضمه واو شود جواز از قبل ساکنه منفرده کمیر وجون واصله مئر و
جؤن ...

پس جائز نیست اینکه مفتوحه بعد فتحه الف گردد و نه اینکه مکسوره و مضمومه
بعد کسره یا شود و بعد ضمه واو ولیکن اخفش مضمومه را بعد کسره
یا گرداند پس میگوید در مستهزؤن مستهزیون و لیکن ای عکس
میکند یعنی مکسوره را بعد ضمه واو گرداند پس میگوید در سئل سول لیکن
مفتوحه بعد فتحه را الف نگرداند و همچنین مضمومه و مکسوره را بعد ضمه
واو و بعد کسره یا نکند و بعضی نحاة گفته اند روا است قلب همزه
متحرکه مفتوح باشد یا مکسور یا مضموم بوفق حرکت ما قبل و پس بعد
فتحه الف گردد مطلقا چون سال و سام و راف در سأل و سئم و رؤف
وازین مقوله است قول شاعر شعر جراحات السنان لها
التیام + ولا یلتام ما جرح اللسان + و بعد کسره یا شود مطلقا چون
مستهزیان و مستهزیین و مستهزیون در مستهزئان و مستهزئین و مستهزؤن
و بعد ضمه واو شود مطلقا چون سوال و سول و روس در سؤال و سئل
و رؤس اما نزد جمهور در مانند مستهزؤن و سئل ای در مضمومه
بعد کسره و مکسوره بعد ضمه بین بین است قریب یا بعید و معنی
آن سابق گذشت فتذکر و در همزه متحرکه مطلقا وقتیکه واقع شود
بعد الف نحو صائم و سائم و کساء و رداء و عجائز و رسائل بین بین است
فقط مگر همزه باب مطایا یعنی همزه که قبیل یا و بعد الف مفاعل است که در و
بین بین مطلقا جائز نیست بلکه ابدالش بیاست چنانچه بدانی مخفی
نماند که کلام در احوال همزه بعد حرکت است پس مناسب بود که حکم همزه

بعد الف را از ذکر سَئَلَ و سُئِمَ و اخوات آن موخر می نمود یا او را بتبعیت
سَئَلَ ذکر میکرد و میگفت در سَئَلَ و سُئِمَ الخ بین بین قریب چنانچه
در همزه بعد الف آمّا مصنف عکس کرده پس اولاً تفسیر کرده بین بین
قریب را بقوله ای وجه اول از دو وجه که در بیان وجوه تخفیف مذکور
شد انگاه ذکر کرد حکم سَئَلَ و سُئِمَ و اخوات او را بتبعیت همزه
بعد الف بقوله چنانکه بین بین قریب ست در سَئَلَ ای مفتوحه
بعد فتحه و سُئِمَ ای مکسوره بعد فتحه و مُستَهزِئین ای مکسوره بعد
کسره و رؤف ای مضمومه بعد فتحه و رؤس ای مضمومه بعد
ضمه پس این پنج صورت باشد حاصل این مقام آنکه همزه منفرده
متحرکه که بعد حرکت واقع ست چون ویرا با حرکت ما قبل قیاس
کنیم نه احتمال حاصل آید در دو احتمال از ان یعنی وقوع مفتوحه بعد
کسره یا بعد ضمه ابدال همزه بوفق حرکت ما قبل ست و در او اتفاق ست
اخفش و بعضی نحاة هر دو را و در دو احتمال از ان یعنی وقوع مکسوره
بعد ضمه و وقوع مضمومه بعد کسره بین بین قریب ست یا بعید
و در و اختلاف ست اخفش و بعضی نحاة هر دو را که آنها بوفق حرکت
ما قبل بدل مینمایند و در پنج احتمال باقی که الآن مذکور شد بین بین قریب ست
و در و اتفاق ست اخفش را و اختلاف ست بعضی نحاة را پس در نُه احتمال
که اخفش در دو صورت مخالف ست و در باقی موافق و بعضی نحاة
در دو صورت موافق اند و در باقی مخالف فتدبر و درین حکم لازم نیست

اینکه ہمزه با ما قبل خود در یک کلمه باشد بل در دو کلمه نیز جاری ست
بگوئی در غلام احمد و غلام ابراہیم و غلام اختک ہذا غلام واحمد و رأیت
غلام احمد و مررت بغلام محمد و ہذا غلام ابراہیم و رأیت غلام ابراہیم
و مررت بغلام ابراہیم و ہذا غلام اختک و رأیت غلام اختک و مررت
بغلام اختک با بدال ہمزه در ہذا غلام احمد بواو بر قیاس جون و در مررت
بغلام احمد بیا بر قیاس میر و بطریق بین بین مطلق در ہذا غلام ابراہیم
بر قیاس سئل و در مررت بغلام اختک بر قیاس مستہزئون و در
باقی امثله بین بین قریب ست بر قیاس سئل و سئم و اخوات آن
فتفکر اذا اجتمع فی کلمة او کلمتین اکثر من ہمزتین اعم من ان تکون
ثلثة او اربعة او خمسة خففت الثانیة و الرابعة علی قیاسها
و حققت الاولی و الثالثة و الخامسة قال فی الحاشیة
چون بنا کنی از قرء مانند اقشعر که اصلش اقشعرر ست بگوئی اقریأ
و اصله اقرأأ بسه ہمزه پس ثانیه متحرک شد بعد ساکنه در موضع لام
یا گشت و اولی و ثالثه سلامت ماند و در دو ہمزه که از دو
کلمه آید ہر گاه ہمه ترکیب ہم آید صحیح ست چند وجوه
وجه اول تحقیق ہر دو یعنی آنکه ہر دو را ثابت داری پس بگوئی
در جاء احد جاء احد باثبات ہر دو ہمزه بحال خود و وجه دوم تخفیف
ہر دو یعنی آنکه ہر دو را مخفف کنی بیکی ازین دو وجه یا آنکه مخفف
کنی ہر دو را بطریق منفرده ای بقیاسیکه در ہمزه منفرده است

یعنی ہر واحد را منفرد اعتبار کنی آنگاه ہر گونه تخفیفی که ذات آنها اقتضا
کند بران عمل نمائی پس در جاء احد ہمزهٔ اول را بر قیاس سائم
و دوم را بر قیاس سائل بین بین قریب خوانی و در قرآیة ہمزهٔ اول
را بر قیاس میر بیا بدل نمائی و ہمزهٔ دوم را بر قیاس سائل بین بین
قریب خوانی و بگوئی قری آیة و در عجبت من هنا اسمعیل ہمزهٔ اول را
بر قیاس یسئل بعد نقل حرکت حذف کنی و دوم را بر قیاس مستهزئین
بین بین قریب خوانی و بگوئی من هن اسمعیل و در یستهزا ابراهیم
یا هر دو را بین بین قریب خوانی یا هر دو را بین بین بعید یا اول قریب
دوم بعید یا دوم قریب اول بعید یا اینکه مخفف کنی اول را بطریق
انفراد و ثانی را بطرز مجتمعه ای بطریق ہمزه که پس ہمزهٔ دیگرست
یعنی اول را منفرد و ثانی را پس ہمزهٔ اعتبار کنی پس ہر گونه تخفیفے
که مقتضای ہر یک باشند بران عمل نمائی پس در جاء احد ہمزهٔ اول
را بر قیاس سائم بین بین قریب خوانی و ہمزهٔ دوم را بر قیاس
اوادم بواو بدل نمائی و بگوئی جاء وحد و در قرآیة ہمزهٔ اول را چون
میر بیا بدل نمائی و ہمزهٔ دوم را بر قیاس اوادم بواو قلب کنی و بگوئی
قری وایة و در یستهزا ابراهیم ہمزهٔ اول را بین بین قریب خوانے
یا بعید و ہمزهٔ دوم را بر قیاس ائمة بیا بدل کنی و بگوئی یستهز
ابراهیم بدانکه حکم ہمزهٔ اول از ہمزتین بل ہمزات حکم ہمزهٔ منفرده
است دائما و حال آن باجتماع و انفراد متبدل نشود پس قوله اول

بطریق انفراد را فائدہ معتد بہ ظاہر نیست بلکہ اینکہ گفتہ شود کہ ذکرش

تمہید قلب ہمزۂ ثانی بطریق مجتمع ست و وجہ سوم تخفیف یکی

لا علی التعیین ہر یکی از دو وجہ مذکورہ کہ طریق منفردہ و طریق مجتمعہ

باشد و اثبات دیگرے بحال خود پس در جاء احد یا اینکہ اول را

بین بین قریب خوانی و دوم را ثابت داری یا اینکہ اول را ثابت

داری و دوم را یا بین بین قریب خوانی چنانچہ مقتضای ہمزہ

منفردہ ست یا بواو بدل نمائی چنانچہ مقتضای ہمزہ مجتمعہ ست و در

یستہزء ابراہیم یا اول را بین بین قریب خوانی یا بعید و دوم را

ثابت داری یا اول را ثابت داری و دوم را یا بطریق منفردہ

بین بین قریب خوانی یا بعید یا بطریق مجتمعہ بیا بدل نمائی و علی ہذا القیاس

و این وجوہ ثلثہ کہ فی الحقیقت راجع ست بسوی پنج وجہ جاریست

بہر ہمزتین مطلقا و اما دو وجہ دیگر یعنی حذف یکی لا علی التعیین

و اثبات دیگرے بحال خود یا اثبات اول و قلب دوم بطرز

ساکنہ ای ابدال او بحرف علت ساکن کہ وفق حرکت ماقبل وست

چنانچہ در ہمزۂ ساکنہ بہر ہمزتین مطلقا جاری نیست بل اگر آن دو ہمزہ

متفق اند در حرکت و نیز ہمزۂ اولی آخر کلمہ بود ای بحسب

وضع اول برابر لام باشد یا بعد آن پس خارج شود نحو دا امامۃ

کہ ہمزہ اولی در وسط کلمہ است و داخل ماند نحو اعجبنی کبریاء اولئک

و جاء احد و من ہنا ابل کہ ہر دو متفق الحرکت اند و اولی آخر کلمہ است

پس جائز ست در وی که بگوئی جاء احد و من هنابل و کبریار لئک و جائز ست
که بگوئی جاء آحد و من هنابیل و کبریایر و لئلک باثبات اولی و ابدال ثانیه
بوفق حرکت ماقبل چنانچه در راس و بوس و ذیب پس دانسته شد
که وجوه تخفیف با مثال این امثله هشت ست و در انچه احتمال هر یک
بعید باشد ده وجه چون تستهزا ماک فتفکر و صحیحست قلب مضمومه
بعد مکسوره و عکس آن ای قلب مکسوره بعد مضمومه بواو یعنی
درین دو صورت جائز ست که همزهٔ ثانی را بمناسبت حرکت خودش
یا ماقبلش بواو بدل نمایند بگوئی درین تلقاء اُحدٍ تلقاء وحدٍ بقلب
همزهٔ ثانیه بواو بمناسبت حرکت خودش و یقرء ابراهیم بقریر و برا هیم
بقلب ثانیه بوفق حرکت ماقبلش پس دانسته شد که وجوه تخفیف
درین دو صورت هشت نوع ست و انچه در هر واحد محتمل هر یک
بعید باشد تخفیف در و سیزده وجه است چون یستهزء ابراهیم و
این همه که مذکور شد مقصور در صورتیست که همزهٔ اولی برای استفهام
نبود و اما در صورتیکه اولی همزهٔ استفهام بود پس ثانیه یا همزهٔ وصل
یا غیر همزهٔ وصل اگر غیر همزهٔ وصل ست صحیحست توسیط الف درمیان آنها
مانند ءَ آنتَ فعلتَ کذا و ءَ آ احمدُ جاءک و ءَ آ اکرمکَ زید و
اگر همزهٔ وصل ست پس یا مفتوح ست یا مکسور یا مضموم اگر مکسور
و مضموم ست بیفتد نحو ءَ اصطفی اللهُ زیداً و ءَ اُصطفیَ زیدٌ و اگر مفتوح
ست بالف منقلب شود اگرچه اجتماع ساکنین علی غیر حده لازم

آید و باین اشارت کرد بقوله و لزوم قلب همزه دوم بالف یا
وجود جمع دو ساکن علی غیر حده ثابت ست در نحو الحسن عنده
و ایمن الله میمنک بمد همزه واصله ءالحسن وءایمن الله ثانیه
الف گشت و سلامت ماند و حذف نگردید هرچند مقتضای قیاس
همزه وتا الالتباس انشا بخبر لازم نیاید و در وهین یمین نیز آمده پس لزوم
یا بمعنی غلبه و قوع ست یا وجوب بحسب مشهور و بهر تقدیر این جمله نیز
استثنا است از حکم بجواز وجوه پنجگانه که مذکور شد بدانکه از اسماء چون
ده اسم اند که اول شان بسکون ست ابن ابنة اثنم اسم است
اثنان اثنتان امرء امرأة و ایمن الله و ایمن بفتح همزه و
سکون یا و ضم میم لفظ مفرد ست بمعنی یمین بر وزن آجر و آبک
که مفرد داند و کوفیین گفته اند که او جمع یمین ست نظر بر اینکه مفرد بر
وزن نیامده و آجر و آنک عجمی ست و الله اعلم بحقیقة الحال

## اصول معتل

بر تعیین معنی اصول و تحقیق ترکیب سابق بدین اشارتی رفته
فلا تغفل و وجوه تخفیف درین باب چهار ست ابدال و اسکان
و حذف واو خام چنانچه معلوم شود انشاء الله تعالی واو مضموم
و مکسور که واقع ست در اول کلمه و مضموم فقط در وسط کلمه
روا است که همزه گردد نه تا چون اُجوه که در اصل وُجوه بضم واو
بوده و چون اشاح که در اصل وشاح بکسر واو بوده و چون ادر که در اصل ادور

بوده است چون واو در وسط کلمه مضموم بود همزه گشت ادؤر حاصل
آمد انگاه قلب مکانی کردند یعنی همزه بدل را بجای دال آوردند و دال
را بجایش بردند ادّؤر شد باجتماع همزتین پس بر قیاس آمن همزهٔ
ثانی الف گردید آدر بحصول پیوست چون وارد بود که واو مفتوح نیز
گاه بهمزه ابدال یابد چون احد واناة و اسماء نزد آن کس که او را فعلاء
گفته پس حصر مضموم و مکسور مختل بود و نیز واو مضمومه گاه بتا تبدیل
یابد چون تجاه و تراث و تکلان پس حصر قلب بهمزه وجهی ندارد جواب
داد از هر دو اشکال بقوله احد واناة و اسماء که در اصل وحد وونات
ووسماء بفتح واو بوده اند قلب واو در آنها بهمزه و تجاه و تراث
وتکلان که در اصل وجاه ووراث ووکلان بضم واو بوده اند قلب
واو در انها بتا شاذ ست ای قیاسی نیست بلکه بسبب سماع ست
پس حکم منتقض نشود لیکن غیر مدغم نه مدغم بعد ضمه واو شود عام ست
ازینکه یا باشد چون موقن که در اصل میقن بوده یا الف چون ضورب
که در اصل ضارب بوده و بعد کسره یا گردد برابرست که واو بوده باشد
چون میزان که در اصل موزان بود و یا الف چون محاریب که در اصل
محراب بوده چون بر مفاعیل جمع کردند دو حرف اول مفتوح
شد و بعد آن الف جمع در آمد و عین کلمه کسره یافت
پس الف بعد کسره واقع شد بیا مبدل گشت و اما اگر مدغم بود تصحیح
واجب ست چون سیّر ماضی مجهول از تفعیل و اجلواذ مصدر از

افعوال و این حکم که مذکور شد قیاس مطرد ست اما ضمه ما ضمه ما بعد
بیض و حیکی ای جمعیکه بر وزن فعل بضم فا و سکون عین مفرد شان
افعل بوده باشد و صفت مونثی که برین وزن بالف مقصوره بود و مذکرش
افعل آمده باشد و قتیکه آنها معتل عین یائی باشند یای شان بمناسبت
ضمه ما قبل واو نشود بل قیاس مطرد در آنها آنست که ضمه بمناسبت
یا کسره شود پس نحو بیض که جمع ابیض ست در اصل بیض بضم با
و سکون یا بوده ضمه اش بمناسبت یا بکسره ابدال یافت بیض بکسر با حاصل
آمد و همچنین حیکی که مونث احیک ست در اصل حیکی بضم حا و سکون
یا بوده ضمه اش بمناسبت یا کسره شد و یا بمناسبت ضمه واو نشد و چون
این حکم منتقض بود در لفظ طوبی و کوسی که صفت ست بر وزن فعلی
بالضم و السکون و نیز اجوف یائی است که در اصل طیبی و کیسی بوده یا را
بمناسبت ضمه واو کردند و ضمه را بمناسبت یا کسر نکردند جواب داد ازوی بقوله
و در طوبی و کوسی اسمیت غالب آمده حتی که هیچگاه نعت واقع نشود مگر گاهی مبسوط
لام پس از فعلای اسمی باشد و قیاس در و قلب یا بواو ست و کلام
در فعلای صفت ست پس او از ما نحن فیه نباشد و او بکه بعد
فتحه علامت مضارع و قبل کسره افتد بیفتد چون یعد
و یضع الخ که در اصل یوعد و یوضع بفتح یا و کسر عین بود پس واو میان
فتحه یا و کسره عین واقع شد بیفتاد یعد و یضع بحصول پیوست انگاه
کسره عین را در یضع باعتبار ثقالت او با حرف حلق بفتحه بدل

کردند و از باب فتح یفتح خواندند و این حق ست اما آنچه صاحب
زبده گفته که بوضع بکسر عین را و لام مفتوح العین نقل کردند بعد از ان
باعتبار کسرهٔ مقدره واو را حذف کردند اثری ازو در کتب سلف پیدا
نیست بدانکه تعمیم علامت مضارع درین باب فقط بمذاق مصنف است
و سائر علماء سلف بران اند که منشای این حکم وقوع واو در میان یای
مفتوح و کسرهٔ لازم ست و سلامت طبع به حقیقت این رای گواهی میدهد و
آنچه ایراد نموده اند که برین تقدیر حذف واو از تعد و اعد و نعد
بموجب بود جوابش اینکه هر گاه ثابت شد که واو در یعد بیفتد
و مسلم ست اینکه قوم اختلاف باب را جائز ندارند پس ضرور افتاد
حذف واو از تعد و اعد و نعد تا حکم باب مطرد بود و گفته نشود اینکه
قوم اختیار کرده اند که اقل را بر اکثر حمل می نمایند پس بایستی که موافقت
باب باثبات واو در یعد بجهت حمل او بر اخواتش مینمودند چرا که
میگوئیم که مقصود از حمل یکی بر دیگرے تحصیل تخفیف ست پس
هر حملی که موجب تخفیف بود اگرچه از قبیل حمل اکثر بر اقل باشد و اجب
می شمارند و آنچه موجب ثقل ست اگرچه از قبیل حمل اقل بر اکثر بود
درست ندارند و حمل یعد بر اخوات او از قبیل ثانیست پس درست
نخواهد بود اما قوله و نحو عد تبع مضارعه ظاهرا جواب ست از سوالی
که بر مذکور ما سبق وارد ست تقریرش اینکه عد در اصل اوعد بود
پس بایستی که واو را به قیاس میزان یا بیگرهند و ایعد میگفتند

حذف واو را چه حاصل جواب آنکه حذف واو در یعد به تبعیت
او در یعد است علاوه آنکه کسرهٔ ما قبل در معرض زوال است پس
نیز در حذف تخفیفی ست که در قلب متصور نیست بدانکه سابق
شده که مناط حذف وقوع واو در میان یای مفتوح و کسرهٔ لازمه
پس جائز نیست اینکه یا را ابعد یای مفتوح و قبل کسره لازم ساقط کرد
واو را بعد فتحه قبل ضمه و نه بعد ضمه قبل کسره و نه بعد ضمه قبل فتحه
فتحه قبل فتحه حذف کنیم بل در همه آنها اثبات ست بگوئی ییسر
ییسم واوجب یوجب معروف واوجب یوجب مجهول و وجل
اما در یای که میان فتحه و کسره واقع ست هرگاه با بعدش همزه
یئس بسبیل ندرت دو لغت دیگر آمده و بر وا اشاره کرده
یئس بحذف الیاء و یائس بقلبها الفا و همچنین در وا
فتحه و قبل فتحه ست هرگاه ماضیش مکسور العین لازم باشد
سه لغت دیگر آمده و بران اشارت کرد بقوله و فی نحو یوجل
و فیما کان ماضیه مکسور العین لازما جاز ثلث لغات اخر احدها
بقلب الواو الفا والثانیة ییجل بقلبها یاء مع بقاء حرف المضارع علی الفتح
ییجل بقلب الواو یاء مع ابدال فتحة حرف المضارع کسرة و اوبکه در مصدر
با فتح عین و سکون عین بود و از فعلش آن واو افتاده باشد از مصدر به تبعیت لیبرا
عوض محذوف در آید چون عدة که در اصل وعد ابکسر
عد . . . . سیما قلت در بعض مواضع اثبات

عوض آمده قال الله تعالی و لکل وجهة هو مولیها لین فا افتعال که
بدل از همزه شود مراد از لین معنی حقیقی ست ای حرف علت
ساکن و آنها گاه باشند که از همزه بدل آیند چنانچه گذشت پس قوله
بدل از همزه نبود احتراز از وست چراکه در و قلب واو غام جائز نیست
بل تصحیح است چون ائتکل یاتکل موتکل که ماخوذ ست از اکل و در اصل
ائتکل یاتکل موتکل بوده اند همزه ثانیه بر قیاس آمن اومن ایمانا واو ویا
و الف شده وسلامت ماند و اتخذ از ما نحن فیه نباشد چه او ماخوذ ست
از تخذ پس بعد نقل درین باب چون اجتماع متجانسین یافته شد ادغام
کردند و از اخذ نیست چنانچه اکثری زعم کرده اند و در اصلاح قانون مرتکب
تکلفات بعیده شده اند چون برین مراتب اطلاع یافتی بدانکه
لین بشرط مذکور تا شود و در تا مدغم گردد بلغة فصیحة اما
در بعضے لغات غیر فصیحه ماضی بقلب واو ویا و اثبات یا بحال خود و
مضارع بقلب واو ویا هردو بالف آید چون ایتقد یاتقد وایتسر
یاتسر و بلغة مشهوره که افصح ست ماضی و مضارع هردو بقلب
واو و ادغام چون اتقد یتقد اتقادا و اتسر یتسر اتسارا
که در اصل اوتقد و ایتسر بوده اند پس در اوتقد و ایتسر تا کردند
و تا در تا ادغام نمودند و یا نکردند بنا بر آنکه کسره ماقبل در معرض زوال ست
و قرب تا علت پایدار پس راجح بود و ساقط شود تو هم اهمال قانون
اگر دو واو متحرک در اول کلمه هم آیند هرگاه هردو از یک کلمه

باشند واجبست که اولین را همزه گردد برابرست که یکی از آنها
زائد باشد یا هر دو اصلی چون اواصل مثال اولست و در اصل
وواصل بوده بوزن فواعل و اُوَل بضم همزه و بفتح واو جمع
اولی مثال ثانیست و در اصلش وُوَل بوده پس قوله دو واو احتراز است
از وجوه و وشاح و قوله متحرک احتراز است از نحو وُوری که ابدال در هیچ
یکی از آنها واجب نیست بل جائز است ولزوم قلب در لفظ اولی که
اصلش وُولی بوده بخلاف قیاس است همچنین در لفظ اول نزد آنکس
که اورا افعّل بتشدید بعین اعتقاد کرده اما بر تقدیر یکه افعل باشد چنانچه
مذهب جمهور است پس از ما نحن فیه نباشد واو و یای متحرک
بوضع نه بعارض چون واقع شوند بعد فتحه که لازم است آن کلمه را
واجب است که آنها الف گردند پس قوله متحرک احتراز است از واو
و یای که ساکن اند نحو یوم و ویل و بوجل که در آنها تصحیح است و نحو یاجل
و یاتعد غیر فصیح چنانچه دانسته شد و مراد از وضع چنانکه گفتیم متحرک
بوضع مطلق وضع است شخصی باشد یا نوعی پس این قاعده چنانچه
متناول است دعا و رمی را شامل است اختار و اجتاب و توهم و تیسر
و توسوس را و قوله نه بعارض احتراز است از واو و یای که بواسطه
نقل حرکت از ما بعد خود حرکت یافته اند نحو جوبة و جیل و قوله بعد فتحه
احتراز است از آنکه بعد ضمه و کسره است چون صور و سیر و قوله لازم
احتراز است از آنکه فتحه ما قبل در یک کلمه باشد و واو و یا بکلمه دیگر

نحو وعد و یسر که در همه آنها تصحیح ست و هرگاه این اسباب مجتمع نشوند
واجب ست که واو و یا بالف ابدال یابد بشروطی ای باجتماع
شرطی چند یکی آنکه واو و یا در عین ناقص نباشند ای نه در حقیقت
آن چون قوی و حیی که واو و یا در و در حقیقت عین ناقص ست
و نه در حکم آن چون ارعوی ماضی معروف از افعلال که واو در و
در حقیقت عین کلمه نیست چه عین کلمه اش عین مهمله ست لیکن
در حکم عین کلمه ست باعتبار آنکه جزما و وقفا هرگاه آخر کلمه ساقط شود
او بر حرکت خود باقی ماند چنانچه عین سائر ناقصات بگوئی ارعو
و لم ترعو و لا ترعو چون اغز و لم تغز و لا تغز و امارای و تامی که در اصل
رامی و تومی از باب فرس بودند لزوم قلب در و یا آنکه واو عین
ناقص ست بر خلاف قیاس ست و قوله و نه در فاء کلمه عطف ست
بر قوله نه در حکم آن ای شرط دویم آنکه واو و یا برابر فا کلمه نبود چون توهم
و توسوس و شرط سوم آنکه واو و یا قبل مده زائده نیفتند مراد
از زائده حرفی ست که نه جزو کلمه باشد و نه دلالت بمعنی دارد چون جواد
و طویل و غیور پس وارد نشود که در نحو تدعون و تدعین و ترمون و ترمین
مجهول در اصل تدعوون و تدعوین و ترمیون و ترمیین بوده اند واو
و یا بالف بدل شد و حال آنکه قبل مده زائده ست و شرط چهارم آنکه
واو و یا قبل الف تثنیه واقع نشود چون دعوا و رمیا و عصوان
و رحیان و شرط پنجم آنکه واو و یا قبل یای مشدده نیفتد

عام ست ازینکه یای مشدده یای نسبت باشد چون عضوی
درحوی یا غیر آن چون غویة وسویة وششم آنکه واو ویا قبل نون
تاکید خفیفه ثقیله یا خفیفه چون اخشین ولا تخشین و هفتم
وهشتم ونهم آنکه کلمه بر وزن فعلان وفعلی نبود ای نه آنکه کلمه
بر وزن فعلان بفتح العین بود چون دوران وهیجان ونه بر وزن فعلی
بفتح عین چون صوری وحیدی ونه بمعنی کلمه که واو ویا در آن کلمه اعلال
نه پذیرد چون عور وصید که بمعنی اعور واصید از باب افعلال ست وعین
کلمه در باب افعلال سالم ماند چون اعتوار اعتوار که بمعنی تعاور تعاورا ست وواو ویا در باب
تفاعل تعلیل نه پذیرد هرگاه این شرائط مجتمع شوند واجب ولازم است
که واو ویا الف کردند پس الف بقران ساکن لفظی ای بسبب
مقارن بودن با ساکن لفظی یا تقدیری بیفتند یعنی الف باجتماع
ساکنین تحقیقی یا تقدیری ساقط شود وبعدم آن سلامت ماند چون
قال وباع وخاف ودعا که در اصل قول وبیع وخوف ودعو
بوده اند واو ویا الف گشت وبعدم اجتماع ساکنین سلامت ماند
ودعوا ورمیا بفقدان شرط باصل خود باقی ماند ودعوا ودعت
که در اصل دعووا ودعوت بوده چون واو الف گشت اجتماع ساکنین
شد میان الف وواو ضمیر در دعوا ومیان الف وتاء تانیث در
دعت لفظا وتحقیقا پس الف افتاد دعوا ودعت حاصل آمد ودعتا
در اصل دعوتا بوده واو الف شد دعاتا گردید هرچند در واجتماع ساکنین

تحقیقا نیست چراکه تا بحسب ظاهر متحرک ست لیکن چون بحسب اصل
ساکن ست بنابر آنکه اصل در تا تانیث فعلیت سکون است والا لازم
آید توالی اربع حرکات بحسب وضع در نحو فعلتا و آن ممتنع ست پس
اجتماع ساکنین شد میان الف و تا تقدیرا الف بیفتاد دعتا شد و
دعون بسکون واو بر اصل خود باقی ماند هر واو و یائیکه عین ماضی
مجهول بود تحقیقست اینکه آن واو و یا مکسور باشد لیکن ما قبل شان
گاه مضموم بود گاه ساکن هرگاه مضموم بود و واو و یا در معروف تعلیل
یافته باشند جائز ست تخفیف در وی بیکی ازین سه طریق یا اینکه
کسره آن واو و یا را بجای ضمه ما قبل برے بعد ازاله ضمه
آن پس یا را سلامت داری و واو را بسکون خودش بعد کسره
بیا بدل نمائی چون قیل و بیع و اختیر و انقید که در اصل قول و بیع
و اختیر و انقید بود داند کسره واو و یا بما قبل رفت پس واو در قول
باشد یا اینکه آن کسره را بیفگنی پس واو و یا ساکن شود یا بسکون خود
بعد ضمه واو شود و واو سلامت ماند چون قول و بوع و اختور
و انقود یا اینکه آن کسره را باشمام ضمه بخوانی و این سه طریق بالحوق
ضمائر متحرکه نیز جائز ست بگوئی قلت و بعت بکسر فا در هر دو صریحا
بحسب مرد اول و قلت و بعت بضم فا کلمه در هر دو صریحا بحسب مرد ثانی و قلت و
بعت باشمام کسره بسوی ضمه بحسب مرد ثالث اما قلت بصراحة ضمه بعت بصراحة کسره بلا قیام
قرینه که دلالت کند بر مجهولیت آنها جائز نیست و هرگاه ساکن بود پس

خالی نباشد از اینکه واو ویا در معروف تغییر یافته است یا نه اگر تغییر یافته
باشد تخفیف درو بطریق اول ست فقط چون اقیم واستقیم واگر
تغییر نیافته باشد سلامت ماند برابرست که ما قبل شان ساکن بود
چون قووم وسویر یا متحرک چون عور وصید فار ماضی له

ثلاثی مجردست بعد حذف عین باجتماع ساکنین کسره یا ضمه
یعنی عین کلمه که در ماضی ثلاثی مجردست چون بسبب اجتماع ساکنین
که عارض میشود او را بلحوق ضمایر متحرکه ساقط گردد فا کلمه را او را کسره دهند
تا دلالت کند براینکه محذوف یا یا بوده است یا مکسور و لهذا جائز نیست
این کسره اگر آن ماضی مفتوح العین واوی باشد بل واجب ست
اگر یائی بود یا از باب مکسور العین فی الماضی چه بتقدیر اول
ممکن ست دلالت کسره بر حذف یا و بتقدیر ثانی بر مکسوریت محذوف
پس دانسته شود که کلمه از جنس یائی ست یا از باب مکسور العین ماضی
واگر این چنین نه بود بل مفتوح العین واوی باشد دلالت کسره
بر هیچ یک متصور نیست نه بر جنس و نه بر باب وهمچنین فتحه نیز بر هیچ
دلیل نتواند بود بسبب مماثلت فتحه عین یا فتحه فا لیکن ضمه را بر حذف
واو دلالتی ست پس بضرورت فا کلمه ضمه یابد پس دلالت کند
براینکه کلمه از جنس واوی ست چون قُلن ولُعن وخُفن اما قلن
در اصل قوَلن بفتحتین بوده چون واو الف شد و باجتماع ساکنین
بیفتاد قاف را ضمه دادند تا دلالت کند براینکه محذوف واو است

و بعن در اصل بیعن بفتحتین بوده یا الف شد و افتاد پس بارا کسره دادند
تا دلالت کند بر اینکه محذوف یاست و خفن در اصل خوفن بوده بفتح
خا و کسره واو چون واو الف شد و باجتماع ساکنین بیفتاد خارا کسره دادند
و ضمه تجویز نکردند چه دلالت کسره بر مکسوریت عین سبب و دلالت ضمه
بر واویت او و دلالت بر باب اولی و اهم باشد از دلالت بر جنس اما چون
این دلالت در قلت و بعت ممکن نبود چنانچه معلوم شد بقدر اولی قناعت
کردند و هذا کما قلت **شعر** گر نباشد خلعت زرین نصیب + مشعر
دلق مرقع فتنم + و در طلت و هبت که در اصل طولت بضم واو و
بکسر یا بوده دلالت ضمه و کسره بر باب و محذوف هر دو هست و در لست
هیچ یک تحقق نیست و وجه آن سابق گذشت فتذکر بدانکه این طریق
که مصنف اختیار کرده اشبه بصواب و موافق صاحب شافیه است
و بعضی از علماء متاخرین بر آنند که قلن و بعن در اصل قولن و بیعن بفتحتین
بوده اند پس نقل کرده بقولن بضم واو و بیعن بکسر یا در آوردند و
حرکت واو و یا را بما قبل دادند پس واو و یا باجتماع ساکنین بیفتاد قلن
و بعن شد بر متفطن پوشیده نماند که تجویز نقل محض از راه غفلت است
بچند وجوه یکی آنکه علت موجبه هر تخفیفیکه باشد هر گاه در کلمه متحقق شود
فی الفور اعمال او را واجب گردانند و توقف ساعتی و تصرف دیگری را
رخصت نه دهند پس نقل قولن و بیعن به قولن و بیعن بلا قلب واو و یا بالف
مستلزم است تجویز اهمال علت موجبه را و آن بلا تحقیق معارض

قبل اعلال بر وزن متعارف فعل اند و حرف اول نشان همیزه است
مشترک میان اسم وفعل ست وتقیید وتمییز که مصدر قید ومیز از تفعیل
اند باین قید خارج شوند چه هر چند آنها قبل اعلال بر وزن فعل هستند
اما چون تعلیل کنند حرکت یای اول بما قبل برود و باجتماع ساکنین
احدهما ساقط گردد تمیز وتقید بر وزن تقید وتمیز که مضارع معروفست
اتقاد و ماز حاصل آید ونیز حرف اولش که تاست زائد و مشترکست
پس در تعلیل نخواهد بود داخل ماند اسم ظرف نحو مقال ومباع
چه او هر چند بر وزن فعل ست لیکن حرف اولش که میم ست زائد مشترک
نیست پس در مثل اخوات او تعلیل کنی یعنی حرکت واو یا را بماقبل دهی
پس آن حرکت اگر فتحه بود واو ویا الف گردد واگر ضمه و کسره بود
سلامت ماند چون یقول و یقولن که در اصل یقول و یقولن بضم
واو بوده حرکت واو را بماقبل دادند چون حرکت ضمه بوده او سلامت
ماند لیکن در یقلن باجتماع ساکنین بیفتاد و چون یبیع و یبعن که در اصل
یبیع و یبیعن بکسر یا بود حرکت یا بماقبل رفت چون آن حرکت کسره بود
یا سلامت ماند اما در یبعن باجتماع ساکنین بیفتاد وقل قولا الخ که در
اصل اقول و اقولا بضم واو بوده اند بر قیاس یقلن و یقول اند مگر اینکه
همزه بعدم احتیاج ساقط شد و بع بیعا الخ که در اصل ابیع و ابیعا
بکسر یا بوده اند بر قیاس یبعن و یبیع اند مگر اینکه همزه بتحرک ما بعد خود بیفتاد
چنانچه مقتضای همزه وصل ست و مقول و مبیع الخ که در اصل

مقوول و مبیوع بر وزن مفعول بوده چون حرکت واو و یا بما قبل رفت دو ساکن بهم آمدند یکی بیفتاد پس در مبیوع ضمهٔ منقوله را بکسره بدل کردند و بتقدیر حذف واو را با نمودند مقول و مبیع حاصل آمد و یقال و یباع و یخاف که در اصل یقول و یبیع و یخوف بفتح واو و یا بوده اند حرکت او با بما قبل رفت چون آن حرکت فتحه بود واو و یا الف گشت و خف خافا الخ

و اقام اقامة و استقام استقامة بر قیاس یقال اند اما اقامة و استقامة در اصل اقواما و استقواما بودند واو الف شد دو الف بهم آمدند یکی بیفتاد اقاما و استقاما شد پس تا در آخر عوض دادند و گاه بلا عوض آید لیکن در حال اضافه قال الله تعالی و اقام الصلوة و ایتاء الزکوة چون در اسم مفعول یائی و واوی نقل حرکت تغییری دیگر بود چنانچه در تعلیل مبیع اشاره کرده مصنف آن را بقوله و در اسم مفعول اجوف یائی ضمهٔ منقوله را بکسره بدل کنند تا مشتبه نشود با جوف واوی و بر تقدیر یکه یا ساقط شود و او مفعول را بجهت سکون خودش بعد کسره یا نمایند و در تصحیح بسیار آید نحو مبیوع و مطیوب و معیوب و نحو آن و تصحیح در اسم مفعول واوی کم است و بر سبیل قلت مصوون واقع شده بدانکه درین مقام سیبویه مخالف اخفش است که محذوف نزد وی واو مفعول است و نزد اخفش عین کلمه و ادلهٔ هر فریق بمقام خود ها مذکور اند و ظاهر قول مصنف یعنی واو مفعول را یا نمایند دلالت دارد بر اینکه مختار نزد وی مذهب اخفش است هر چند که هیچ دلالت

نیز حقیت رای اخفش را اعتقاد دارد لیکن بجهت تنبیه بر خلاف
مذهب قلب واو را بتقدیر حذف یا مقدر کرد واو یکه عین مصدر
یا جمع و بعد کسره باشد و واو مصدر در فعل تعلیل یافته باشد
و واو جمع یا در واحد معلل بود یا در واحد ساکن و در جمع قبل
الف افتد یا نشود حاصل آنکه واو یکه برابر عین مصدر ست باجتماع
دو شرط بیا بدل شود یکی آنکه آن واو در فعل تعلیل یافته باشد پس خارج
نشود نحو قاوم قواما دوم آنکه آن واو بعد کسره باشد عام ست ازینکه
قبل الف افتد چون قام قیاما یا نه چون قام قیما و باین شرط خارج شود نحو زال
زوالا و دام دواما و بر این قیاس واو یکه برابر عین جمع ست باجتماع
دو شرط یا شود یکی وقوع آن واو در جمع بعد کسره دوم یکی ازین دو مرد
یا اینکه آن واو در واحد معلل بوده باشد و برین تقدیر ابدالش عام ست
ازینکه در جمع قبل الف افتد چون حیاد یا نه چون دیم یا اینکه در واحد
ساکن بود و برین تقدیر ضرورست که جمع قبل الف افتد چون ریاض
و صیام چون بنابر مرد اول لازم می آید ابدال نحو وار که جمع ریان ست
و اصلش رویان بوده و حال آنکه در و ابدال نیامده احتراز کرد ازو
بقوله نه در ناقص یعنی این حکم در عین ناقص جاری نیست پس
انتقاض مندفع شود بدانکه مراد از ناقص درین مقام کلمه ایست
که لامش حرف علت بود قطع نظر ازینکه عینش حرف علت باشد
یا نه پس وارد نشود اینکه لازم ست درین قانون که تعلیل کلمه واو بود دو جاگاه

لامش هم حرف علت باشد لفیف خواهد بود و ناقص باصطلاح اهل
تصریف مقابل لفیف ست پس اطلاقش بر لفیف خلاف محاوره
باشد لیکن ظاهر آن بود که میگفت نه در عین لفیف چون قیم و قیام
مثال مصدر ست و اصلش قوم و قوام بوده چون واو بعد کسره
واقع شد و در فعل اعلال یافته یا گشت و حول اسم ست پس از ما نحن
فیه نباشد و وجه تعرض دو مثال بما سبق معلوم شد پس تکرار
تکثیر و دیم و جیاد مثال جمع ست از مرد اول اما دیم جمع دیمة است
که در اصل دومة بوده واو بسکون خود بعد کسره یا گشت و چون
بر وزن فعل بالکسر و الفتح جمع نمودند دوم شد پس صادق آمد
که واو در واحد معلل و در جمع بعد کسره ست پس یا گردید دیم حاصل آمد
و جیاد جمع جید بتشدید یا ست که در اصل جیود بوده واو یا گشت
و یا در یا ادغام گردید و چون جمع نمودند جواد شد پس صادق آمد که
واو در واحد معلل و در جمع بعد کسره است پس یا گردید جیاد شد و اما
طیال که جمع طویل ست و در اصل طوال بوده ابدال در وی با آنکه واو
در واحد تعلیل نیافته بر خلاف قیاس ست و فائده دو مثال
درین جا نیز از ما سبق ظاهر ست پس اعاده تکثیر و ریاض مثال
جمع ست از مرد ثانی و در اصل رواض بوده واحدش روض بالفتح
والسکون ست چون جمع نمودند صادق آمد که واو در واحد ساکن
و در جمع قبل الف و بعد کسره است پس یا گشت ریاض شد

و اما تیر که جمع تورة بالفتح والسکون ست و در اصل تورة بالکسر
والفتح بوده لزوم قلب در و با آنکه واو قبل الف نیست بر خلاف
قیاس ست واو و یا عین اسمی که بر وزن فاعل بود بشرطی که در
فعلش آن واو و یا معلل بود یا مرا ورا فعل نبود همزه گردد چون
قائل و بائع و غائط اما قائل و بائع مثال ست از آنکه واو و یا در فعل
اعلال یافته اند و غائط مثال ست از آنکه فاعل فعل ندارد و در اسم فاعل
شاک یشوک ولاث یلوث سه لغت آمده یکی شائک ولائث بقلب واو
بهمزه واین لغت موافق قیاس و غالب الاستعمال ست دوم شاک وشاکیاً
ولاث ولاثیاً بر قیاس قاض وقاضیاً بتقدیم لام وتاخیر عین سوم شاک
ولاث وشاکاً ولاثاً وشاکٍ ولاثٍ بحذف عین سماعاً واجرای حرکات
ثلثه قیاساً چون دو حرف علت پس و پیش الف مفاعل
یعنی آنها در صیغه مفاعل بصفتی واقع شوند که یکی قبل الف افتد
و دیگری بعد الف برابرست که هر دو واو باشند یا هر دو یا یا اول یا
دوم واو یا اول واو دوم یا پس همگی چهار صورت باشد و بهر چهار صورت
پسین ای حرف علتی که بعد الف ست همزه گردد چون بوائع
جمع بائعة یا بویعة و در اصل بوایع بوده پس او مثال ست از آنکه اول
واو وثانی یا باشد وسیائق جمع سیقة بتشدید یا ست که در اصل
سیوقة بوده و مثال ست از آنکه اول یا وثانی واو باشد که اصلش سیاوق
بوده ست واوائل جمع اول بتشدید واو ست و در اصل اواول

بوده پس او مثال ست ازانکه هر دو واو باشند و خیائر جمع خیار بتشدید
یاست و در اصل خیایر بوده پس او مثال ست ازانکه هر دو یا باشند
چون دانسته شد که اینحکم مقصور بباب مساجدست وارد نشود نحو عواور
که مخفف عواویرست پس از باب اناعیم باشد و همچنین هر مدّ
زائده بعد ان ای بعد الف مفاعل یعنی آنکه بعد الف مفاعل افتد
همزه گردد برابرست که مده زائده الف باشد یا یا یا واو نحو رسائل
و صحائف و عجائز اما رسائل در اصل رساله بود چون بر مفاعل جمع
کردیده و حرف اول مفتوح شد بعد آن الف مفاعل در آمد پس الف
مده زائده بعد الف مفاعل افتاد همزه گشت و برین قیاس
صحائف و عجائز که در اصل صحیفة و عجوزة بوده اند چون دانسته شد
که این حکم متعلق بمدۀ زائده ست دانسته شد که لزوم همزه در مصائب
با وجود آنکه مده اشش اصلی ست که جمع مصیبة بر وزن مفعلة است
بر خلاف قیاس و معائش بهمزه ضعیف ست و لغت مشهور معایش
بیا چنانچه معاون بواو و الف زائد که قبل الف مفاعل
و مفاعیل افتد واو شود نحو قواریر که در اصل قارورة بوده چون
بر مفاعیل جمع کردند بعد دو حرف الف مفاعیل در آمد و را مکسور گشت
پس الف زائد قبل الف مفاعیل واقع شد پس او بدل گردیده واو
بسکون خود بعد کسره یا گشت قواریر حاصل آمد و برین قیاس
حال مفاعل چون ضوارب و کواهل و نحو آن که در اصل ضارب کاهل

بوده اند در کلمه که واو و یا بهم آیند عام ست از ینکه واو مقدم باشد
بر یا یا یا مقدم باشد بر واو بهر تقدیر عند العقل چهار احتمال دارند یکی آنکه
هر دو متحرک باشند چون حیوان و قاویان دوم آنکه هر دو ساکن باشند
و این احتمال در خارج واقع نشده سوم آنکه اول متحرک دوم ساکن باشد
چون غیور و طویل چهارم آنکه اول ساکن و دوم متحرک بود چون میوے
و سوئیر و لفظ ساکن در قوله و اولین ساکن غیر مبدل باشد احتراز ست
از قسم اول و قسم سوم هر دو پس قانون متعلق نباشد مگر بقسم چهارم
لیکن چون تعلق قانون درین قسم نیز علی الاطلاق نبود صفت کرد
اولین را بغیر مبدل پس خارج شد نحو سویر که در اصل سایر بوده پس
اولین بدل از الف باشد و میوی که در اصل ماوی بوده پس اولین
بدل از همزه باشد و دیوان که در اصل دوان بوده پس اولین بدل
از واو باشد چون درین حکم لازم نیست که هر دو اصلی باشند پس واجب ست
مطلقا که واو یا شود و یا در یا ادغام یابد فقط اگر ما قبل آنها ضمه
نبود و اگر قبل هر دو ای ما قبل واو در صورتیکه واو مقدم باشد بر یا
و ما قبل یا در صورتیکه یا مقدم باشد بر واو ضمه بود آن ضمه کسره
گردد نحو سید و مرمی که در اصل سیود بتقدیم یا بر واو و مرموی
بتقدیم واو بر یا بوده پس واو یا شد و یا در یا مدغم گردید و ضمه در ثانی
کسره گشت سید و مرمی حاصل آید و مسلمی بر قیاس مرمی است
و در اصل مسلموی بوده و ذکرش درین مقام با آنکه مرکب ست برای

اشعارست بر آنکه درین حکم لازم نیست که واو و یا هر دو از یک کلمه باشند پس تخصیص بذکر کلمه یا باعتبار غلبه وقوع ست یا مراد از کلمه کلمه بحسب صورت یا بملاحظه آنکه لفظ درین معنی نزدیکست پس وارد نشود که قوله در کلمه که واو و یا هم آیند منافی ذکر مسلمی ست لیکن ظاهر آن بود که میگفت که بدل کرده شود واو بیاو وقتیکه با یا مجتمع شود و سابق ساکن غیر مبدل و گر بعد ضمه باشند بعد کسره کردند اما اثبات ضمه در لی بالضم والتشدید که جمع الوی ست و در اصل لوی بالضم والسکون بوده وفک ادغام در ضیون و حیوة بر خلاف قیاس ست و همچنین خلاف قیاس ست غلب واو در نیام بالضم والتشدید که جمع نائم ست و در اصل نوام بالضم والتشدید بوده و بیفکن یای دوم را از سیّد و میّت جواز اوا کینونة و قیلولة و جوبا هذا هو التحقیق اما صاحب شافیه حذف یای کینونة و قیلولة را جائز خوانده واو یک سوم بود ساکن باشد یا متحرک نه دوم چون تقول تقوّل تقولا یعنی واو یکه لام کلمه باشد چون پیشتر رود یعنی رابع واقع شود یا خامس یا سادس بعد فتحه باشد یا بعد کسره نه پس ضمه و واو ساکن یا شود نحو یدعی یدعیان یدعون وداع داعیان داعون واعلی اعلیا اعلوا وتعالی تعالیا تعالوا واستعلی استعلیا استعلوا که در اصل یدعو وداعو واعلو وتعالو واستعلو بوده اند واو در هر یک از اینها بحسب اصل سوم بود پس در داع رابع و بعد کسره افتاده و در یدعی و اعلی رابع و بعد فتحه و در تعالی خامس و در استعلی سادس و بعد فتحه واقع شد پس یا گشت انگاه در بعضی سلامت ماند و از بعضی

ساقط شود ومنشاء سقوط اجتماع ساکنین ست واجتماع ساکنین
یا بجهت ابدال یا با الف ست یا بسبب نقل حرکتش بماقبل وهمچنین
واو یاء بعد کسره در آخر کلمه افتد یا بعد کسره قبل زائد فعلان
بالفتح والکسر واقع شود بیا بدل نمایند عام ست ازینکه واو در آخر کلمه
حقیقة بود نحو دعی یا حکما نحو دعیا ذکر و نحو الخ استطرادی
ست و غزیان که در اصل غزوان بفتح غین وکسر زای معجمتین بوده
مثال ست ازانکه واو قبل زاید فعلان افتد بدانکه مراد از آخر کلمه حقیقی حرفیست
که مابعدش حرف دیگر نباشد مطلقا واز آخر کلمه حکمی حرفیکه مابعدش
حرف دیگر باشد لیکن دلالت بر معنی دارد پس واو دعیا و داعیان که الف
در آنها دلالت بر تثنیه فاعل دارد آخر کلمه باشد وواو غزیان که الف درو
مطلقا بر معنی دلالت نکند نه بالاستقلال ونه در ضمن هیئت کذائیه
آخر کلمه نبود پس وارد نشود که مراد از آخر کلمه اگر آخر کلمه حقیقی ست نحو دعیا
بدر رود واگر آخر کلمه حکمی ست نحو دعی خارج شود واگر عام از حقیقی وحکمی
باشد پس آخر کلمه متناول واو غزیان هم ست زیاده معطوف تطویل لاطائل
باشد وترا رسد که بگوئی که مراد از آخر کلمه حقیقی ست و نحو دعیا خارج نشود چه او
مرکب از دو جزو است وهر یکی از جزئین کلمه مستقل باشد وچون واو در
آخر جزو اول ست حقیقة آخر کلمه است ثقیلند بر ضمه وکسره ازلین
ای از لین ضمه وکسره لیس حرکت آید بفتحه ازاله نمایند ثقل
اگر قبل ضمه که بر لین ست کسره بود وبعد آن ضمه واو چون

یَرمُون که در اصل یَرمِیُونَ بوده ضمه بر یا بعد کسره و قبل واو بود نقل کرده بما قبل بردند بعد سلب کسرهٔ ماقبل پس یا باجتماع ساکنین بیفتاد و یا قبل کسره که برین ست ضمه بود و بعد آن کسره یا چون تَدعِین معروف که در اصل تَدعُوِین بوده کسره بر واو بعد ضمه و قبل یا بود بما قبل بردند بعد سلب ضمهٔ ماقبل پس واو باجتماع ساکنین بیفتاد و گرنه ای واگر این چنین نباشد پس ضمه و کسره را بلانقل ازاله نمایند و مواد تحقیقش شش ست یکی آنکه ضمه نه بعد کسره بود نه قبل واو چون یدعُو دویم آنکه ضمه بعد کسره بود و قبل واو نباشد چون یرمی سوم آنکه ضمه قبل واو باشد و بعد کسره نباشد چون یدعُون چهارم آنکه کسره نه بعد ضمه ست و نه قبل یا چون مررتُ بِرامٍ پنجم آنکه کسره بعد ضمه بود و قبل یا نباشد چون قُوِلَ و بُوِعَ ششم آنکه کسره قبل یا باشد و بعد ضمه نبود چون تَرمِینَ و مصنف نیز ازین صور تنها نا هد آورده لیکن بلارعایت ترتیب نحو اِخشَوا و قُوُوا و یَرمِی

یَرمِیان یَرمُون و یَدعُو یَدعُوان یَدعُون و رَامٍ رَامِیان

رامُون و تَدعِین و تَرمِین اما اخشوا و قُوُوا و یرمون و رامون مثال ازازالهٔ ضمه بطریق نقل و اصل آنها اِخشَیُوا و قَوِیُوا از سمع و یرمِیُون و رامِیُون از ضرب بوده ست ضمه یا را بعد ازالهٔ کسرهٔ ماقبل بما قبل دادند پس یا باجتماع ساکنین بیفتاد و قوله تدعین مثال ست ازازالهٔ کسره بطریق نقل و تفصیل آن بهمین صفحه گذشت و یرمی و یدعو و یدعون و رامٍ مثال ست ازازالهٔ ضمه بلانقل و ترمین مثال ست ازازالهٔ کسره

بلا نقل و ذکر بر میان ویدعوان ورامیان بہ تبعیت اخوات اوست

فتابل حرف علت غیر عارض زائد باشد یا اصلی ہر گاہ کہ طرف متمکن واقع شود و بعد ضمہ بود ضمہ ماقبل آنرا کسرہ کنند مراد از حرف علت واو و یاست فقط ای نہ الف بدلیل بعد ضمہ بل طرف متمکن و مراد از غیر عارض غیر مبدل ست پس احتراز باشد از نحو اناضار بو کہ در اصل ضارب بودہ تنوینش بواو بدل شد و طرف متمکن احتراز ست از آنکہ اصلا طرف نبود چون قویا و حیلا بالضم والفتح یا طرف بود لیکن از متمکن نباشد نحو الوذو و یدعو و بعد ضمہ احتراز ست از انکہ بعد فتحہ یا سکون باشد نحو ندعی و مخشی و دلو و ظبی خلاصہ آنکہ واو و یائیکہ غیر مبدل ست زائد باشد یا اصلی ہر گاہ طرف متمکن واقع شود و نیز بعد ضمہ بود بعد کسرہ گردد یعنی ضمہ ماقبل آن واو و یارا کسرہ نمایند پس واو بسبب تطرف و وقوع خود بعد کسرہ یا شود و سلامت مانند نحو تلقی مثال ست از یای اصلی کہ در اصل تلقی بضم قاف مشدد بود ضمہ قاف را بکسرہ بدل کردند و یا ساکن شد و باجتماع ساکنین بیفتاد و ادل مثال ست از واو اصلی کہ در اصل ادلو بر وزن افعل بضم عین بود ضمہ لام را بکسرہ بدل کردند پس واو بتطرف خود بعد کسرہ یا گشت و ساکن گردید و باجتماع ساکنین بیفتاد و تقلس کہ در اصل تقلسی بضم سین بود مثال ست از یای زائدیکہ برای الحاق ست پس سین مکسور شد و یا ساکن گردید و بیفتاد و بدانکہ مراد از طرف درین مقام طرف حقیقی ست پس اینحکم در واو و یائیکہ

قبل تا واقع اند جاری نباشد و مخلص در تصحیح ست چون قلنسوة و مخدة و ثلنس فرع قلنسوست نه قلنسوة و اینکه در تصریف منج گنج از نحو تز قوة و تراقی و قلنسوة و قلنس واقع شده بقلم ناسخ ست یا از راه غفلت و چون در منادی مرخم جائز ست که او را ببقیه حروف کلمه بر اسما اعتبار کنند و او در نحو یا ثمو و بعد ترخیم طرف متمکن حقیقة باشد پس بعد کسره گردد چنانکه بعد کسره گردد و او و یا یکه واقع ست بعد واو مضموم و قبل حرف تانیث یا بعد واو مضموم و قبل زیادة فعلان بالفتح والضم چون قوية و قويان به تخفیف یا که در اصل قووة و قووان بفتح قاف و ضم واو اول بود پس واو ثانی در اول بعد واو مضموم و قبل حرف تانیث و در ثانی بعد واو مضموم و قبل زیادة فعلان واقع شد بعد کسره گردید انگاه واو در آخر کلمه بعد کسره واقع شد بیا ابدال یافت قوية و قويان بالفتح والکسر حاصل آمد چنانکه هر فعول بنت بضمتین دو واو آخر هر گاه دو واو در آخرش بهم آیند یا شود و یا در یا ادغام یابد پس کسره گردد و بعضے حرف ماقبل هر دو که عین ست بمناسبت یا مکسور شود تا اجتماع هفت حرکت ثقیل لازم نیاید و این در صورتی متصور باشد که کلمه از جنس ناقص واوی بود پس ظاهر آن بود که میگفت که جمعیکه بر فعولست اگر ناقص واوی بود اجتماع هفت ضمه لازم آید پس ضمه عین را بکسره بدل کنند انگاه واو اول بسکون خود بعد کسره یا گردد انگاه واو و یا بهم آیند و سابق ساکن پس واو یا شود و یا در یا ادغام

یابد نحو دُلِیّ بضم دال و کسر لام و تشدید یا لیکن چون برین تقدیر
قلب حرف بتبعیت حرکت بود و بتقدیر اول قلب حرکت بہ تبعیت
حرف مصنف تقریر اول را اختیار نمود و دُلِیٌّ جمع دَلْوٌ است و اصلش
دُلُوْوٌ بدو واو بوده بود اعلال در وی ہر دو وجہ است بحسب اختلاف این
چنانچہ درین وقت بران اشارت رفتہ و قد یکسر الدال ہر با
عن بناء دُلِیٍّ و رعایۃ للمناسبۃ کسرۃ ما بعدہا فیقال دِلِیٌّ بکسرتین و تبجیتین
دو واو اخیره کہ بعد واو واقع است یا شود و پس کسره کرد نحو مَقْوِیٌّ
بتشدید یا کہ اسم مفعول است از قَوِیَ یَقْوٰی و اصلش مَقْوُوْوٌ بر وزن
مفعول است واو بوده ضمہ واو اول را کسره کردند و دو واو اخیره یا شد
و ادغام یافت و قد جاز قلبہا یاء ان لم تکونا بعد الواو فی قولہم
مَعْدِیٌّ و مَرْضِیٌّ و اصلہ مَعْدُوْوٌ و مَرْضُوْوٌ و فی قولہ قد جاز اشارۃ
الی ان ہذا الحکم قلیل حرف علت آخر کلمہ اگرچہ قبل تاء عارض
بود چون واقع شود بعد الف زائده ہمزه کرده مراد از تاء عارض
تاء تانیث غیر لازم است ای آنکہ از کلمہ جائز الانفکاک باشد پس احتراز باشد
از نحو شَقَاوَۃ و سَقَایَۃ کہ تاء در آنہا لازم است و از الف زائده الفی کہ بدل
از واو و یای اصلی نباشد پس احتراز باشد از نحو رَائِی و تَائِی کہ در اصل
رَوَی و تَوَی با اجتماع واو و یا از باب فَرَس بوده اند بس واو بر خلاف
قیاس الف شد چہ ابدال در اینہا جائز نیست و اما در غیر اینہا
پس ابدال قیاس مطرد است نحو کساء و رداء و عباءۃ

وصلایۃ وعظایۃ ابالِ سار ادر اصل کساو بواو بوده وعبایۃ بہ او ویا
ہر دو منقولست پس واو ویا در آخر کلمہ بعد الف زائدہ واقع شد
بہمزہ بدل گردید اما در وجہ ابدال اختلافست بعضی برآن اند کہ واو
ویا درین امثال بعد الف ست والف بعد فتحہ پس واو ویا بتوسط
الف بعد فتحہ باشد وچون الف زائدست وجودش را اعتباری نباشد
پس واو ویا گویا کہ بعد فتحہ بیفاصلہ واقع اند وواو ویا بعد فتحہ بیفاصلہ
الف شود پس الف گشتند وبعضی گفتہ اند کہ الف بمنزلہ فتحہ است
پس واو ویا بعد الف در حکم واو ویا بعد فتحہ باشد وواو ویا بعد فتحہ
الف شود پس الف گشتند بہر تقدیر دو الف بہم آمدند وتلفظ بآنہا
دشوار بود ثانی را حرکت دادند چہ حذف احدہما یا تحریک اول موجب
التباس ممدودہ با مقصورہ ہست ہذا ما قالوا وان تکلف ست وحق اینکہ
ہمزہ بواسطہ تحریک الف نیست بل واو ویا ابتداءً ہمزہ شدہ اند
بدانکہ صاحب شافیہ تصریح کردہ کہ این قیاس کلی نیست بل مقصور
در واو ویائیکہ قبل تا نباشد مطلقا ونحو عبایۃ وصلایۃ شاذ ست چون
این حکم خلاف تحقیق بود وتحقیق آنست کہ واو ویا قبل تا نیز ہمزہ
گردد اگر تا لازم نباشد رد کرد آنرا بقولہ اگرچہ قبل تای عارض بود
وہر چند کہ مقابلہ مقتضی آن بود کہ اسقاط لفظ عارض می نمود اما زیادت
آن بتعیین مادہ ابدال ست ومنافتہ نیست در ینکہ ایجاب جزئی
نقیض سلب کلی میباشد فتفکر فعلی اسمی ای اسمیکہ

بر وزن فعلی بالفتح والسکون بالف مقصوره است هرگاه معتل لام
یائی بود یاء لامش ای یا یش که لام کلمه است واو شود نحو
تقوی که در اصل تقیی بوده فعلی صفتی که در و تصحیح است نحو
صدیا بصاد و دال مهملتین مونث صدیان بمعنی عطشی مونث عطشان
و برین قیاس ریا مونث ریان که در اصل رویا بوده است و فعلی
اسمی بالضم والسکون عکس فعلی اسمی بالفتح والسکون بود باین
معنی که واو لامش یا شود یعنی اگر معتل لام واوی باشد آن واو بیا
ابدال یابد چون دنیا و علیا که در اصل دنوا و علوا بوده اند فعلی
صفتی که در و تصحیح است چون غزوی بغین و زاء معجمتین و ازین دانسته
شود که واو لام فعلی اسمی بالفتح والسکون و یای لام فعلی اسمی بالضم
والسکون بر حال خود باقی ماند و صفت از هیچ یک به هیچ تقدیر تغییر
نماید بدانکه در تمسک از فعلی اسمی بدنیا و علیا نوع خفاست چه دنیا و علیا
مونث ادنی و اعلی اند و ادنی و اعلی اسم تفضیل پس آنها صفت باشند
مگر اینکه گفته شود که بهجران معنی وصفی اسمیت در آنها غالب آمده
چنانچه هیچگاه نعت واقع نشود مگر گاهی بواسطهٔ الف و لام چون الدار الدنیا
والمنزلة العلیا و صفت را توسط در کار نباشد و فیه ما فیه همزه که در مفاعل
بعد الف و قبل یا افتد و در مفردش چنین نبود یعنی
بعد الف و قبل یا نباشد آن همزه یا شود و آنگاه دو یا بهم آیند
یای اول که بدل از همزه است فتحه یابد و یاء ثانی الف گردد نحو خطایا

وسطایا ورکایا اما خطایا جمع خطیئة مهموز لام بر وزن فعلیة ست و در اصل
خطاری بتقدیم همزه بر یا بوده چه خطیئة چون بر مفاعل جمع گردید دو حرف
اول مفتوح شد و بعد آن الف جمع در آمد خطائی شد بتقدیم یا بر همزه
پس یا بر قیاس صحائف همزه گشت خطاءر شد باجتماع همزتین
آنگاه همزه ثانی بر قیاس جاری گشت خطاری شد بتقدیم همزه
بر یا پس همزه در مفاعل بعد الف و قبل یا افتاده در مفرد چنین نبود
بیا بدل گردید دو یا بهم آمدند اول فتحه یافت و ثانی الف شد خطایا بحصول
انجا امید و تعلیل بر قیاس صحائف عمل نکند بل همزه را بجای یا آرد
و یا را بجای همزه پس قاعده که درینجا مذکورست یافته شود و بعمل آرد
و مطایا جمع مطیّة بتشدید یا ناقص واوی بر وزن فعیلة ست و در اصل
مطیوة بوده چون بر مفاعل جمع گردید مطایو شد پس واو در آخر کلمه
بعد کسره واقع شد یا گردید مطایی حاصل آمد و یا آنگاه یای اول بر قیاس
صحائف همزه گشت مطاری است پس قاعده که درین جا مذکورست
یافته شد و بعمل آمد و برین قیاس بعینه رکایا جمع رکیة ست ناقص واوی
بر وزن فعیلة و در اصل رکیوة بوده و قوله و مفرد ش چنین نبود احتراز است
از شحو شواء و جواء که همزه در مفرد شان بعد الف و قبل یا واقع است چه
جواء جمع جاریة ست بتقدیم همزه بر یا از جاء یجی مهموز لام اجوف یائی
و در اصل جائیة بتقدیم یا بر همزه بود پس یا بعد الف فاعل افتاد همزه گشت
دو همزه بهم آمدند و سابق مکسور ثانی یا گردید جاریة حاصل آمد

وشوار جمع شائیۃ بتقدیم ہمزہ بر یا یا اینکہ از شاوت مہموز عین ناقص واوی ست ودر اصل شاروۃ بتقدیم ہمزہ بر واو بود پس واو بتطرف خود بعد کسرہ یا گشت شاریۃ شد برین تقدیر ہمزہ اش اصلی باشد یا اینکہ از شار یشار مہموز لام اجوف یائی ست و در اصل شائیۃ بتقدیم یا بر ہمزہ بود پس یا را بر قیاس بائع ہمزہ کردند و ہمزہ را بر قیاس جاء یا نمودند و برین تقدیر ہمزہ منقلب از یا باشد بہر تقدیر ہمزہ در ہر یک از آنہا قبل یا و بعد الف واقع ست پس حکم در آنہا آنست کہ چون بر مفاعل جمع نمایند ہمزہ را بتبعیت مفرد سلامت دارند و یا را از فعا و جر بر قیاس قاض بیفگنند و نصبا ثابت گذارند نحو ہذہ شوار و جوار و رایت شواری و جواری و مررت بشوار و جوار و شوایا جمع شاویۃ بواو ست از شوی یشوی لفیف مقرون و شاریۃ ہمزہ از شاو یا شئیت بس دانستہ شد کہ قولہ شوار تصریح ست از انکہ ضمنا دانستہ شد و اشعار ست بر فائدہ قولہ در مفرد چنین نبود فاحفظ و بعضی گویند کہ اگر لام مفرد واو سالم بود آن ہمزہ کہ در مفاعل بعد الف و قبل یا واقع ست واو شود مراد از واو سالم واو غیر معلل ست پس احتراز باشد از نحو مطایا و رکایا کہ واو در مفرد آنہا کہ مطیۃ و رکیۃ است و در اصل مطیوۃ و رکیوۃ بودہ باد غام اعلال یافتہ است پس این حکم در آنہا جاری نباشد و حکمش سابق گذشت خلاصہ این مقال آنکہ مفرد اگر معتل لام واوی ست واو در آنجا اعلال نیافتہ ہمزہ را کہ در مفاعل بعد الف و قبل یا واقع ست یا نکنند بل بواو

بدل نمایند و باقی احکام بدستور سابق ست یعنی واو را فتحه دهند و یا را الف
نمایند نحو اَدَاوَی و هَرَاوَی و عَلَاوَی که جمع اَدَاوَة و هَرَاوَة و عَلَاوَة اند چون
بر مفاعل جمع گردید الف مده زائد بود بر قیاس رسائل همزه گشت و کسره یافت
اداءِو و هراءِو و علاءِو شد پس واو بتطرف خود بعد کسره یا گردید اداءِی و هراءِی
و علاءِی گشت پس همزه در مفاعل بعد الف و قبل یا افتاد بایستی که یا شود
لیکن چون لام مفرد واو سالم بود همزه را بواو بدل کردند و واو مفتوح شد
و یا الف گردید اداوی و هراوی و علاوی حاصل گشت بدانکه تخصیص
بذکر بعض دلالت دارد برانکه این حکم نزد جمهور جائز نباشد و آن خلاف واقع ست
چه همزه درین صورت بالاتفاق واو شود و نزد احدی یا نشود پس ثواب
اسقاط لفظ بعض ست یا بایکه بعد ضمه و آخر فعل ست حقیقةً یا حکماً
یا بعد ضمه و قبل حرف تانیث یا قبل زیادهٔ فعلان بالفتح و الضم ست
واو شود نحو قَضُوَ و قَضُوتُ و نَهُوَة و نُهُوَان که در اصل قضی و قضیت
از باب کرم و نَهُیَة و نُهُیَان بوده اند لین لام کلمه ای ست یعنی که لام کلمه ست
بدر آمدن جازم و در امر بیفتد و باتصال ضمیر فاعل و نون
تاکید باز آید و در هر دو حالت ماقبل لین که عین ست بحرکت خود باقی
ماند چون اُدعُ اُدعُوا اُدعُنَّ بالتشدید و اُدعُونَ بالتخفیف
و لم یَقِ و قِ هذا هو المشهور و جائز ست که کلمه را بعد حذف حرف لین
به بقیه حروف کلمه بر انتها اعتبار نموده جزم و وقف بر عین کلمه تجویز نمایند
بشرطیکه ماقبل او متحرک باشد تا اجتماع ساکنین لازم نیاید چون

انق ولم یتق چنانچه سابق گذشت یای آخر مفاعل که از باب مطایا نباشد

رفعا و جرا بیفتد و بدلش تنوین آید و نصبا سلامت ماند نحو رأیت
جواری و هذه جوارٍ و مررت بجوارٍ و اصله جواری بضم و کسر یا مع التنوین
چون ضمه و کسره بر یا ثقیل بود ساکن کردند پس یا باجتماع ساکنین
بیفتاد و بدلش تنوین آمد جوار شد و برین تقدیر اگرچه کلمه حقیقة بر وزن
مفاعل نباشد لیکن چون مقدر بمنزله ملفوظ است حکما بر وزن مفاعل
بود پس جوار بعد اعلال غیر منصرف باشد اگرچه قبل اعلال منصرف است
و قومی اند که یا را ساقط نکنند و میگویند که اصلش جواری بضم و فتح
یا بلا تنوین بوده چه این کلمه غیر منصرف ست و غیر منصرف از دخول کسره
و تنوین محفوظ پس ضمه ساقط شد و یا ثابت ماند و برین تقدیر کلمه بهر دو
حالت غیر منصرف ست و بنا ایشان بر تقدم اعراب بر اعلال و بعضی بر آنند
که بهر دو حالت منصرف ست چه اعلال متعلق بذات کلمه ست و اعراب
بصفت کلمه و ذات مقدم بر صفت باشد پس همچنین متعلق او پس
اعلال مقدم بر اعراب باشد و ظاهر ست که کلمه بعد اعلال بر وزن مفاعل
نباشد و آن علت منع صرف ست و اعتبار یای محذوف مفید مدعا
نبود که تقدیر مبقی حکم ثابت ست نه مثبت حکم غیر ثابت فتفکر از دو یای
آخر مفاعیل یای دوم یا که در آخر مفاعیل ست روا ست که یای
اول بیفتد و دوم یای حکم یای مفاعل یابد در صورتیکه رفعا و جرا
بیفتد و نصبا سلامت ماند نحو صحارٍ و صحاری بتخفیف یا که در اصل صحاری

بتشدید یا بوده است چه مفرد شش صحرا بالف ممدوده است چون بمفاعل
جمع گردید بعد دو حرف الف آمد را مکسور گشت تا وزن مستقیم گردد پس
الف بعد کسره افتاده یا گردید صحاری شد آنگاه همزه متحرک بعد یای زاید واقع
شد یا گردید دو یا بهم آمد ندالحال جائز است که ادغام کنی و جائز است که یکی را
بیفگنی پس حکم مفاعل جاری کنی و بگوئی هذه صحار و مررت بصحار چون
جوار و رایت صحاری چون جواری یاو طی ای نبی طی در کلمه که آخرش
یا و قبل یا کسره باشد کسره را بفتحه بدل کنند یا را بالف پس در رضی
ورضی وخشی ماضی معروف از سمع و دعی ورضی وخشی و نحو آن از ماضی
مجهول مطلقا بقی ورضی وخشی مثل رمی بفتحتین و دعی و رضی و خشی
گویند وبنو حارث وبعضی دیگر مانند خثعم قبیله از یمن بجای شد او
ویای ساکن که بعد فتحه آید الف نیز خوانند یعنی واو ویاے
ساکن ماقبل مفتوح را چنانچه ما ثابت خوانند بالف نیز بدل کنند چون
تابه در توبة و ان هذان در هذین و ان ضارباك در ضاربين و یاجل
ویاتعد و یابتسر در یوجل و یوتعد و ییتسر از تجاست من احب کرمناه
و قوله عزوجل ان هذان لساحران والله اعلم بحقیقة الحال اصول مضاعف
وجوه تخفیف درین باب سه است ادغام وابدال و حذف اما ادغام غالبست
و سابق دانسته شد که ادغام در متجانسین و متقاربین هر دو متحقق است
پس مناسب بود که احوال هر یک از انها درین باب بیان کرده آید اگرچه
قسم ثانی از اقسام مضاعف نباشد لیکن چون معرفت متقاربین موقوف

بر معرفت مخارج و صفات حروف است و موقوف علیه مقدم بر موقوف باشد ضرور افتاد که مخارج و صفات قبل احوال متقاربین مذکور شوند پس این باب بسه بحث ترتیب یافت

## بحث اول در ادغام متجانسین

وآن بر سه قسم ست واجب جائز ممتنع و تفصیل آنها یک یک بدانی انشاء الله تعالی فانتظر چون دو حرف یکجنس در کلمه بهم آیند و اول ساکن بود و دوم یا متحرک بحرکت لازم باشد یا ساکن بسکون وقف که بمنزله حرکت ست در هر دو صورت ادغام واجب ست چون اَوَّل و بَیِّن که در اصل اَوْوَل بروزن افعل و بیین بروزن فیعل بوده و چون ہذا مدعوٌّ و ذاک خبزیٌ که در اصل مدعُوْوٌ و خزبی بوده اند و اگر اول متحرک ست و دوم ساکن بسکون وقف یا متحرک بحرکت لازم نه بعارض درین دو صورت نیز ادغام لازم ست چون فَرٌّ و آبٌّ ای گریختند اسپان و خران امادر تمثیل لف و نشر غیر مرتب است چه فَرٌّ مثال ست از آنکه دوم متحرک بحرکت غیر عارض ست و دوابٌّ مثال ست از انکه دوم ساکن بسکون وقف ست که در اصل فَرَرَ دَوَابُ بفتح ہر دو را و کسر بای اول و سکون بای ثانی بوده اند حرف اول متحرک و حرف ثانی در مثال اول متحرک بحرکت لازم و در مثال ثانی ساکن بسکون وقف پس اول ساکن شد و در دوم ادغام یافت وجوبا مگر در نحو اقتتل سا لے مگر در صرف افتعال که عینش تا بود باشد و مگر صیغهای ذات تای مضارع تفعّل و تفاعُل و تفعلُل که بعد متحرک

افتد یا بعد مده معروف باشد یا مجهول نحو فتنزل و مگر یحیی ماضی سمع

معروف یا مجهول و مگر احیی و استحیی ماضی مجهول افعال و استفعال و

مگر حرف اخووی که ادغام درینها جائزست پس هر گاه در نحو اقتتل

ادغام کنی حرکت تاء افتعال را بفا بری و در تای عین درج نمائی پس همزه را

بیفگنی و بگوئی قتّل یقتّل قتّالا چون کذّب یکذّب کذّابا مگر اینکه حرف مضارع

درینجا مفتوح ست و هر گاه در نحو احووی ادغام کنی حرکت واو اول را بما قبل

بری پس اول را در دوم بپیچی و همزه را بیفگنی و بگوئی حوّی یحوّی چون تقنّی

یقنّی مگر اینکه حرف استقبال درینجا مفتوح ست و هر گاه در نحو فتنزل

و اخوات او ادغام کنی تای اول را ساکن کنی و در دوم مندرج نمائی

و بگوئی فتّزل فتّاعد و فتّد حرج و گفته شود اینکه ماضی و امر افتعال و افعلال

بعد ادغام ملتبس میشوند با جنس خودها از باب تفعیل و التباس مانع ادغام ست

پس حکم بجواز ادغام اقتتل و احووی راست نباید چرا که میگویم که این ایراد

متوجه بر کسی ست که التباس را مطلقا مانع ادغام خوانده و اما بر مصنف

وارد نیست چه او قائل ست باینکه التباس مانع ادغام در اسم ست فقط

و در فعل مانع نیست بدانکه ادغام در یحیی مضارع سمع مطلقا جائز نیست

و همچنین در احیی و استحیی معروفا و یحیی و یستحیی مطلقا اما در استحیی بنابر

لغت شاذه دو وجه دیگر آمده یکی ادغام چون استحیّا الخ و دیگرے

قلب یای اول بنقل حرکتش بما قبل بعد قلب یای ثانی بالف چون استحے

استحیا او دوم ای حرف دوم در صورت تحرک حرف اول اگر جنبان

نبود ای نه متحرک بحرکت لازم و نه ساکن بسکون وقف باشد پس خالی
نیست از آنکه حرکت عارض باشد یا سکون عارض اگر حرکت عارض
دارد ادغام جائزست نحو مد القوم که در اصل امدد القوم بکسر دال
دوم بوده است این کسر عارض ست بجهت اجتماع ساکنین چه در اصل امدد
بسکون دال بود چون القوم باوی متصل شد همزه وصل آن بیفتاد اجتماع
ساکنین شد میان لام و دال دال را حرکت دادند پس جائزست درو که
کسره را باعتبار حال موجود اعتبار کنی پس ادغام نمائی و بگوئی مد القوم
و جائزست که باعتبار مال معدوم اعتبار کنی پس فک ادغام نمائی و بگوئی
امدد القوم و اگر سکون لازم دارد ادغام ممتنع نحو مددن و اگر سکون
عارض دارد ادغام جائزست مراد از سکون لازم سکونی ست که هیچگاه
مفارقت نکند و از سکون عارض سکونی که گاه باشد و گاه نباشد و دال دوم
در نحو مددن و امددن و لم یمددن بصفت اولست که هیچگاه حرکت نپذیرد
پس ادغام جائز نباشد چه مناط ادغام تحریک حرف دوم هست و دال دوم
از نحو امدد و لم یمدد بصفت ثانی که گاه حرکت پذیرد پس ادغام جائز باشد
بتحریک کسره یا فتحه بجمیع تقادیر و بتحریک ضمه اگر حرف اول
ضمه دارد در حال وصل و بلا تحریک در حال وقف نحو مد
و لم یمد که در اصل امدد و لم یمدد بوده اند چون خواستند که ادغام کنند
حرکت اول را بما قبل بردند چون ادغام با سکون دوم ممکن نبود دوم را حرکت
دادند کسره از جهت آنکه اصل ست در تحریک ساکن و فتحه از برای

آنکه اخف حرکات ست و ضمه بمتابعت ما قبل او پس همزه بیفتاد و یا بدیگری پیچیده شد مدیحرکات ثلث حاصل آمد اما در صورتیکه ما قبل مفهوم نبود چون ایزر وافر تحریک ضمه جائز نباشد و این تحریک در صورتیست که سکون عارض بجهت وقف نبود چه اگر بجهت وقف بود احتیاج تحریک نباشد که سکون وقف بمنزله حرکت ست پس بلا تحریک ادغام کنند و تجمیع تقادیر ادغام درین صورت مقصور بلغت بنی تمیم ست و نزد اهل حجاز جائز نیست فلا تغفل و چون فارغ شد از بیان موارد ادغام درآورد طریقه آن را بقوله ادغام متحرک باسکان بدانکه ادغام با تحرک اول ممکن نیست و همچنین با سکون ثانی پس هرگاه چنین اتفاق افتد ضرورست که ثانی را حرکت دهند و اول را ساکن نمایند و آن گاه اسکان بلا نقل باشد و گاه با نقل بلا نقل ست اگر ما قبل او متحرک باشد یا مده حقیقة یا حکما چون ذبّ که در اصل ذبب بود حرف اول متحرک ست و ما قبل او متحرک و چون دآبّة که در اصل داببة بود حرف اول متحرک ست و ما قبل او مده حقیقة و چون خویّصة که در اصل خویصصة بود حرف اول متحرک ست و ما قبل او مده حکما پس اول را بلا نقل ساکن کردند و در دوم ادغام نمودند ذبّ و دآبّة و خویّصة شد و اگر ما قبل او متحرک یا مده نه باشد بل ساکن غیر مده بود اسکان با نقل خواهد بود چون یمدّ که در اصل یمدد بود حرف اول متحرک ست و ما قبل او ساکن غیر مده پس حرکت دال اول را بمیم دادند و اول در دوم مدغم شد چون ادغام دو کلمه در بعضی احکام از ادغام یک کلمه اختلاف داشت درآورد آن را بقوله در دو حرف

از دو کلمه ادغام ساکن غیر مده برابرست که حرف صحیح بود یا حرف
لین واجب ست چون یا زیدُ اِضرب بکراً وایها القوم اِخشَوا زیداً و یا زینب
اخشی یزیدَ و ادغام متحرک حرف صحیح بود یا حرف علت جائز اگر
ماقبل او متحرک ست یا مده و دوم متحرک خلاصه آنکه حرف اول
ساکن ست یا متحرک اگر ساکن ست ادغام واجب بشرطیکه مده نباشد و اگر
متحرک ست ادغام جائز بشرط آنکه حرف دوم متحرک باشد و ماقبل حرف اول
یا متحرک باشد چون انا اضربُ بکراً و زید یخشی یزیدَ یا مده چون خاب بکرٌ و قیل
لهم والا نه ای اگر چنین نباشد ادغام جائز نبود و تحققش در پنج صورت متصورست
یکی از ان متعلق بسکون اولست ای آنکه حرف اول ساکن غیر مده نبود
چون فی یومٍ و چهار دیگر متعلق بتحرک اول یکی آنکه نه ماقبل او متحرک یا مده ست
و نه دوم متحرک چون زید ضربُ ابنهٖ شدیدٌ دوم و سوم آنکه ماقبل اول متحرک
باشد یا مده و دوم متحرک نباشد چون انا اضربُ ابنهٗ و قال الحسنُ و چهارم
آنکه دوم متحرک باشد و ماقبل اول نه متحرک باشد و نه مده چون قرمٌ بالک
و ثوبُ بکرٍ شرط ادغام مطلقا چند چیزاست یکی آن که اعلال در احدهم نشود
پس هرگاه اعلال و ادغام معارض شوند اعلال را ترجیح دهند و برو عمل نمایند
نحو اِرعَوی ماضی معروف از افعلال و در اصل ارعَوَوَ بُد و واو بوده و در و
دو قیاس مجتمع ست یکی آنکه واو اول ساکن شود و در دوم ادغام باید دوم
آنکه واو ثانی یا شود و الف گردد اما چون اعلال مقدم بر ادغام ست تعلیل
کردند و بعد ازان وجه ادغام باقی نماند و دوم آنکه للبس نبود ای بعد

ادغام التباس بنای بہ بنای دیگر لازم نیاید و این التباس مانع ادغام ست
در اسم فقط و در فعل مانع نیست پس اگر در فعل التباس لازم آید باک
ندارند چنانچہ سابق گذشت و در اسم نیز مطلق التباس مانع نیست
بل با تحرک اول نحو سَبَبٌ بفتحتین بمعنے علتے از علل ناقصہ کہ بعد
ادغام ملتبس میشود با سَبٌّ کہ مصدر ست از سَبَّ یسب بمعنے دشنام
دادن و سوم آنکہ حرف اول از متجانسین ہا سکتہ نباشد و آن ہا نیست
کہ بحالت وقف در آخر کلمہ لاحق شود بجہت ابقای حرکت آخر چون غلامیہ
بفتح یا یا بجہت دفع توہم آنکہ سکون بجہت وقف ست نہ بحسب اصل
چون غلامیہ بسکون یا یا بجہت تعذر وقف چون قِہ و لِہ و گاہ در حال
وصل نیز زیادہ کنند پس ہرگاہ مابعدش ہا بودہ باشد دو ہا بہم آیند و این
قید احتراز از وست چون مالیہ ہلاک و چہارم و پنجم آنکہ حرف اول بدل از
ہمزہ و الف نبود چون ثُوَوِیْ کہ مضارع مجہول ست از اووی یاووی و در
اصل تاووی بہمزہ بودہ پس ہمزہ بسکون خود بعد ضمہ واو شدہ و چون قُووِمَ
ماضی مجہول از قاوم کہ الف بوقوع خود بعد ضمہ واو شدہ و ششم آنکہ حرف اول
مدغم فیہ نباشد چون حَبَّبَ و ہفتم آنکہ حرف دوم برای الحاق
نبود و این الحاق مانع ادغام ست با تحرک اول و با سکون اول مانع
نیست پس اگر کلمہ را بباب حرج و تدحرج ملحق کنے ادغام ممتنع بود چون جلبب
و تجلبب و اگر بباب قمطرٌ و قرطعبٌ ملحق کنے ادغام ممتنع نبود و علیک
باستخراج الامثلۃ ممتنع ست ادغام در صورتیکہ حرف اول سر کلمہ بود

یا کلمه علیحده نحو ددن که دال اول سر کلمه است و بعد رکه یای اول
حرف جر است و حرف جر کلمهٔ مستقل و قوله مگر تتنزل و تتباعد استثنا
از قوله نحو ددن ای ممتنع ست ادغام در صورتیکه حرف اول سر کلمه بود
مگر در تتنزل و تتباعد و تتدحرج که بعد متحرک افتد یا بعد مده که در
جائز ست چون فتنزل و قالو تنزل چنانچه سابق گذشت و ممتنع است
ادغام در و و همزه نحو جار امیر مگر در محل مشدد الوضع ای مگر در لفظی
که وضعش بر تشدید باشد مثل عین تفعیل و تفعل و در بعضی صیغه
مبالغه که واجب ست نحو سأّل و سوّال و از سابق معلوم شد
که افعلال و افعیلال و افعلال بحسب اصل مشدد نیستند پس حکم
نحو اقریا و اقری و اقرار ی منتقض نشود و حق آنکه ذکر سال درین
مقام تطویل لاطائل ست چه کلام در ادغامی ست که از وجوه
تخفیف معدود ست و سائر تخفیفات متاخر از وضع کلمه اند و ادغام
سأّل در عین وضع ست پس از ما نحن فیه نباشد الحاصل من محصوله
ادغام بر سه قسم ست واجب جائز ممتنع قسم اول یا در پنج موضع است
چهار بیک کلمه یکی آنکه هر دو متحرک بحرکت لازم باشند چون مد
دوم آنکه اول متحرک بحرکت لازم و ثانی ساکن بسکون وقف
بود چون فرت دواب سوم آنکه اول ساکن بسکون لازم و ثانی
متحرک بحرکت لازم بود چون اول و بین چهارم آنکه اول ساکن بسکون
لازم و ثانی ساکن بسکون وقف باشد نحو هذا مدعو و یک بدو کلمه که

ول ساکن غیر مده ودوم متحرک باشد چون یا زید اضرب بلر و قسم دوم
در سیزده موضع ست یازده بیک کلمه یکی آنکه اول متحرک بحرکت لازم
ودوم متحرک بحرکت عارض باشد چون مدالقوم ولم یمد القوم دوم آنکه اول
متحرک بحرکت لازم وثانی ساکن بسکون لازم باشد چون مد بحرکات ثلثه
سوم آنکه اول متحرک بحرکت لازم وثانی ساکن بسکون عارض بود چون
مدولم یمد چهارم حیی ماضی از سمع معروف یا مجهول پنجم وششم احیی واستحیی
ماضی مجهول افعال واستفعال هفتم باب اقتتل مطلقا هشتم صرف
احوذی مطلقا نهم فتنزل دهم فتتباعد یازدهم فتتدحرج دو بدو کلمه یکی آنکه
هردو متحرک بحرکت لازم وماقبل اول متحرک باشد چون انا اضرب بکرا دوم
آنکه هردو متحرک بحرکت لازم وماقبل اول مده بود چون خاب بکر و قسم سوم
که بمنزله استثنا وشرط از قسمین اولین ست در سیزده موضع بود یکی آنکه اول
متحرک بحرکت لازم وثانی ساکن بسکون لازم باشد دوم آنکه اول مدغم
فیه باشد سوم آنکه حرف اول مبدای تلفظ بود چهارم آنکه هردو همزه باشند
وهریک ازین وجوه اربعه مانع ادغام ست بیک کلمه وهم بدو کلمه جمیعا چون
مددن وزید ضرب ابنه شدید وچون جبب وسبب بکر وچون ءدن ومرءت
بکر وچون اقرءی وقرءایة پنجم وششم آنکه حرف اول بدل از همزه یا الف
بود هفتم آنکه دوم برای الحاق باشد هشتم آنکه اعلال مزاحم مشود
نهم آنکه التباس بود واین وجوه پنجگانه مانع ادغام ست دریک کلمه
فقط نحو تووی وقووم وجلبب وارعوی وسبب دهم آنکه حرف اول

ها ساکنه باشد یا زدهم آنکه اول مده بود دوازدهم و سیزدهم آنکه ماقبل
حرف اول ساکن صحیح یا حرف علت غیر مده باشد واین چهار وجه مانع
ادغام در دو کلمه ست فقط نحو مالیه هلک فی یوم و قرم مالک و ثوب بکر و
در ضمن مذکور سابق معلوم شد که ادغام ممتنع ست در یحیی مضارع ازمع
مطلقا و در احیی و استحیی ماضی معروف از افعال و استفعال و در یحیی
و یستحیی مضارع از آنها مطلقا پس مواد امتناع ادغام همگی هیجده باشد فاحفظه فانه مهم

## بحث دوم در بیان مخارج و صفات حروف

بدانکه در عدد حروف هجا اختلاف ست ارباب جمل برآن اند که بیست و هشت
بدین تفصیل ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت ثخذ ضظغ و هر یکی را برای
عددی مقرر کرده اند که تسعهٔ اولی برای احاد ست و تسعه ثانیه برای عشرات
و تسعه ثالثه برای میات و حرف اخیر را که غین معجمه ست برای هزار معین
ساخته چنانچه شاعری گوید اشعار یکان شمار ز ابجد حروف تا حطی
چنانکه از کلمن ده ده است تا سعفص پس آنکه از قرشت تا ضظغ بود
صد صد دل از حساب جمل شد تمام متخلص و اهل لغت الف را بران
زیاده کنند و گویند که حروف هجا بست و نه است و آن حق ست و بعضی
نون خفی را بنا بر کثرت استعمالش بل بجهت آنکه صوتش از صوت نون
جلی تفاوتی دارد مستقل بنداشته بران می افزایند برین تقدیر
عدد حروف سی باشد و عند التحقیق هر یکی مخرجی علیحده دارد که بواسطه
آن یکی از دیگری امتیاز یافته اما چون بسبب قرب و قران تمیز در بعضی

از آنها متعسر بود حکم کردند که این حرف وآن حرف ہم مخرج ست پس
اعداد مخارج بدین تقریب بشانزده انحصار یافت واول آنها حلق ست
وآن سه مرتبه دارد اقصے که بجانب سینه نزدیک باشد وادنی که قریب جانب
زبان بود واوسط که میان طرفین باشد وباعتبار این سه مراتب جانب
حلق مخرج ہفت حرف ست که مجموع وی اغخ حعه باشد اما
اقصائش مر ہمزه وہا والف راست ومیانش مر عین وحارا
که مہملتین اند وادنائش مر غین وخارا که معجمتین اند وضابطه درین باب
آنست که ہر حرفی که در مخرج مقدم بود یعنی بجانب سینه نزدیک باشد در
ذکر مقدم بود پس حاصل آید تمیز یکی از دیگرے درمیان اقصویات وادنویات
واوسطویات وغیر آن که می آید ومخرج قاف اقصای زبان ست
ومحاذی آن از حنک اعلی یعنی مخرجش بیخ زبانست باکام بالا که
محاذی اوست ومخرج کاف مقارن آن قافست یعنی مابین بیخ
زبان ووسط زبان با محاذی آن از حنک اعلی ومخرج جیم وشین معجمه
ویای تحتانیه وسط زبان ست ومحاذی آن از حنک اعلی بدانکه وسط
بفتحتین میانه ہست وبالفتح والسکون میان ومراد درینجا اولست که باعتبار
معنے باره مخصوص از ثانی باشد پس معنے آنکه مخرج این حروف منتصف زبان با
باکام بالا که محاذی اوست ومخرج ضاد معجمه اول یکے از دو حافه
زبان ست با اضراس که متصل اند با آن حافه او از حافه زبان
جنب زبانست ایمن یا ایسر ولفظ اول مضاف ست بسوی یکے ومراد

از و مقدم حافه ست ای آنکه بہ پیچ زبان نزدیک باشد و مقابل ان موخر
حافه که بزبان نزدیک بود و لفظ اضراس اگرچه متناول ست پائین
و بالا را لیکن مراد از و دندانهاے بالاست حاصل آنکه مخرج ضاد مقدم
جنب ایمن زبانست با اضراسیکه متصل آن مقدم بود از بالا یا مقدم جنب
ایسر زبان با اضراسیکه متصل این مقدم باشد از بالا یعنی در وقت تلفظ
باید که مقدم جنب زبان متصل شود از جانب ایمن یا ایسر دندانهاے
بالا را که محاذی اوست و آن چهار دندانست که اضراس نام دارد بدانکه دندانهاے
آدمی غالباسی و دومی باشد شانزده متصل بکام بالا و شانزده بکام پائین
و هر یکے نامی علیحده دارد ثنیه و آن چهار دندان پیشین ست دو علیا
و دو سفلے و هر یک را انها بایمن و یسر امتیاز باید یعنی ثنیه علیای یمنی و ثنیه
علیای یسری و ثنیه سفلای یمنی و ثنیه سفلای یسری و برین قیاس اوانی
که می آید یکی از دیگرے ممتاز باشد و رباعیه و آن نیز چهار اند که یکان یکان
بچهار پهلوی ثنایا متصل واقع اند و ناب آن نیز چهار اند که یکان یکان بچهار
پهلوی رباعیات متصل واقع اند و ضواحک آن هم چهار و بچهار پهلوے
انیاب واقع و اضراس و آن شانزده اند که چهارگان بچهار پهلوی ضواحک
واقع اند و در بعضے چهار دندان دیگر یکان یکان از چهار پهلوی اضراس پیدا
میشود که آن را نواجذ بنون و جیم و ذال معجمه خوانند هذا هو المشهور و مصنف
گفته که اضراس بست دندانست چهار از ان ضواحک نام دارد و دوازده
طواحن و چهار دیگر نواجذ و الامر فیه هین و مخرج لام اسفل آن ای اکثر

اول یکی از دو حافه زبان ست تا آخر بطول غایت در منتها و محاذی آن
از حنک اعلی که بالای بیخ ضاحک و ناب و رباعیه و ثنیا ست یعنی مخرج
لام از اسفل مقدم جنب ایمن زبان تا آخر جنب است با کام بالا که محاذی اوست
یا از اسفل مقدم جنب ایسر زبان ست تا آخر این جنب با کام بالا که محاذی
اوست پس مخرجش بعد مخرج ضاد باشد و مخرج رای مهمله متقارن
آن لام ست و بعد او یعنی ما بین آخر حافه و طرف زبان و محاذی آن از کام
بالا و مخرج نون متقارن رای مهمله و خیشوم ست و بعد او یعنی طرف
زبان با کام بالا که محاذی اوست و مخرج طا و دال مهملتین و تای
فوقانیه طرف زبان و اصل دو ثنیه علیا ست و مخرج صاد
مهمله و زای معجمه و سین مهمله طرف زبان و طرف دو ثنیه سفلی
و مخرج ظای معجمه و ثای مثلثه و ذال معجمه طرف زبان و طرف
دو ثنیه علیا و مخرج فا باطن لب زیرین و طرف دو ثنیه بالا
مخرج بای موحده و میم و واو ما بین دو لب و مر خیشوم را دخلی
است در میم و مخرج نون خفی خیشوم ست ای بن بینی بدانکه
نون خفی نونیست که دائما ساکن باشد و تلفظش بغنه ادا شود و آن در عربی
و فارسی هر دو مستعمل اما محل تحققش خاص پس در عربی واقع میشود
قبل حروف اخفا ای حروفیکه غیر حروف یرملون و اخ خعه و بای موحده
و الف باشد و جمله اش پانزده چنانچه در علم قرائت مذکور ست چون انفسکم
و انقض و عنک و نحو ان و در فارسی دائما بعد مده واقع میشود چون

زبان و بدان و درون و برون و زمین و ببین هرگاه از بیان مخارج فارغ
شد ذکر میکند صفات حروف را و آن جهر و همس و شدت و رخاوت و اعتدال
و اطباق و انفتاح و استعلا و انخفاض و ذلاقه و صمت و قلقله و انحراف
و غیر آن ست اما اطباق و انفتاح و انخفاض و انحراف حقیقة صفت‌اند بانسبت
توصیف حروف بآنها بر سبیل مجاز باشد و بعضے ازین صفات به نسبت
بعضے مبائن اند پس در حرف واحد مجتمع نشوند و به نسبت بعضے غیر
مبائن پس جائز ست که مجتمع شوند و طریق معرفتش همین ضابطه است
که صفتے که در تقسیم قسیم دیگری واقع شود مبائن او باشد و آنرا که قسیم نبود
مبائن نبود و لهذا همه این صفات را بتوسط تقسیم یاد کردم تقسیم اول مجهوره
و مهموسه مجهوره حرفیست که دم از جریان به بند یعنی در حال
تلفظ چون نفس بمخرج آن برسد روانی و جریانے که دارد منقطع
میگردد لیکن بعد انقطاع باز روان شود و ازین جهت آواز بلند بر آید لهذا
آنرا مجهوره نامند و اگر بانیقدر اکتفا نکنی تلفظ کنی لفظ ققق را بسکون قاف
سوم و تامل نمائی بیقین که دریابی روانی دم را بعد از انکه منقطع شده باشد
بخلاف ککک که از حروف مهموسه است و مهموسه ضد آن و حروفش
ده است سین شین حا خا تاء فوقانیه ثاء مثلثه صاد مهمله کاف فا ها مجموعها
ستشحثک خصفه ای زود ست که الحاح کند نزا خصفه که نام
زنی ست و از مقابله دانسته شود که حروف مجهوره غیر این حروف ست
تقسیم دوم شدیده و رخوه و معتدله شدیده حرفی ست که صوت

در مخرج او بسته نشود یعنی نفس در حال تلفظ چون بمخرج او رسد بالکلیه
منقطع گردد و اصلاً جاری نشود اگر ساکنش خوانی و حروفش هشت است
همزه جیم دال مهمله قاف کاف طاء مهمله باء موحده تاء فوقانیه مجموع وی
اَجِدُکَ قَطَبتَ می یابم ترا که ترش روشدی و بعبارت دیگر اَجِدتُ
طَبَقَکَ جیّد یافتم طبق ترا و رخوه خلاف آن که نفس در مخرج
ان بالکلیه منقطع نگردد بل اندکے روانی باقی باشد و حروفش غیر حروف
شدیده و معتدله است و متوسطه که اکثر او را معتدله نامند ما بین هر دو
از شدیده و رخوه است و حروفش هشت که مجموع وی لِم یَروَعنا
مشتق از روع براء و عین مهملتین و بلام جارّه و ماء استفهامیه ای چرا
می ترساند او ما را و بعبارت دیگر لم یرعونا رعایت نکردند ما را تقسیم سوم
مُطبِقه و منفتحه مطبقه آنکه زبان را بحنک اعلی منطبق گرداند
یعنی هنگام تلفظ آن زبان هنگام بالا چسپید و آن چهار حروف است صط
مهملتین ضظ معجمتین و منفتحه غیر آن تقسیم چهارم مستعلیه و منخفضه
مستعلیه آنکه زبان را بحنک بردارد ای در هنگام تلفظ او زبان
بسوی کام بالا میل کند چسپید یا نچسپید پس از مطبقه عام باشد و لهذا حروفش
همان حروف مطبقه است با خاء و غین معجمتین و قاف ای صط ضظ
خغق و منخفضه جز آن تقسیم پنجم حروف ذلاقه و مُصمته حروف
الذلاقه حروفی اند که بسرعت گفته شوند و لهذا هر رباعی و خماسی
از آن حرفے دارد پس اگر کلمه از رباعی و خماسی حرفے از آن حروف

نداشته باشد آن کلمه عث نخواهد بود بلکه عکس مجهی است که بعرب
مستعمل شده چون عسجد و آنها شش حروف اند میم و را مهمله بای
موحده و نون و فا و لام مجموعها مُرِ بِنَفَل در صیغه امر است از امر با مر و بای جاره متعلق
بآن و نفل بفتحتین غنیمت ای بفرما غنیمت و مُصمتة مقابل آن

تقسیم ششم قلقله حروف القلقلة حروفیست که در وی باشنده
ضغطه بود وگاه ادراحروف لقلقه گویند و آنها پنج اند قاف و دال و طا
مهملتین و بای موحده و جیم مجموعها قد طبج ای تحقیق زده شد برشی
مجوف و غیر قلقله بخلاف آن تقسیم هفتم صفیریه و غیر صفیریه
حروف الصفیر ما یشبه الصفیر ای حروف صفیر حروفیست که
تشبیه دارد بآواز مرغ یعنی هنگام تلفظ آنها آوازی شبیه بآواز مرغ
شنیده میشود باعث برآن اینکه آنها از طرف زبان و دندان برمی آیند
و آنها سه اند صَس ای صاد و سین مهملتین و زا معجمه و غیر صفیریه بخلاف
آن و را مهمله حرف مکرر است ای هنگام تلفظ مکرر شنیده میشود
و لام منحرف یعنی در هنگام تلفظ او زبان بداخل حنک منحرف میشود
حتی بخواهد که از مخرج خود بلغزد و داخل کام نشود و واو و الف و یا حرف مد
است که تا نفس مد صوت حاصل میشود و الف هاوی که هنگام تلفظ
آن هوای که آواز بدان حاصل میشود وسعتی داشته میباشد و غیر
مکرر و غیر منحرف و غیر مد و غیر هاوی بخلاف آن

## بحث سوم در ادغام متقاربین

سابق تنبیه رفته که مقصود اصلی از ذکر مخارج و صفات معرفت متقاربین ست تا بحث از احوال آنها ممکن باشد پس الحال چون از ذکر آنها فرغت نمود بیان می نماید ادغام متقاربین را بطریق تفریع یعنی چون از ذکر مخارج و صفات دریافتی که حروفها بعضی با بعضی متقارب باند در مخرج یا در صفت

پس بدانکه ادغام متقاربین در مخرج یا متقاربین در صفت واقع ست چنانکه در متجانسین لیکن چون ادغام باختلاف جنس متصور نیست ادغام متقاربین دائما بقلب یکے بجنس دیگرے باشد خواه بقلب اول بثانے و خواه بقلب ثانے باول اما بقلب ثانے باول بسبب عارض ست و قیاس بقلب اول بثانے است برابر ست که در یک کلمه باشد چون ادرک که در اصل اتدرک بود یا در دو کلمه چون وعدت که در اصل وعدت بود و قوله مگر بعارض ای مگر بسبب مانعی که از جمله متلوه تا آخر بدانی انست مستثنا ست از مطلق و مقید هر دو ای ادغام متقاربین واقع ست مگر بعارض که ممتنع میشود و ادغام متقاربین واقع ست بقلب اول بثانے مگر بعارض که بقلب ثانے باول میشود و فی الحقیقت تمهید ست برای بیان موارد امتناع ادغام

که در آورد او را بقوله و لبس حرفی بحرفے در یک کلمه مانع ادغام ست یعنی اگر بعلتیے باشد که بعد ادغام بعض حروف بعضے ملتبس میشود با بعض حروف کلمه دیگر ادغام ممتنع باشد اگر آن متقاربین در یک کلمه باشند نحو وطد بطا و دال مهملتین و وتد بتا فوقانیه

ودال مهمله که اگر ادغام کنند وَدّ حاصل آید پس معلوم نشود که در اصل طا
ودال یا تا ودال یا ذ ودال بوده بدین جهت ادغام ممتنع باشد اما در دو کلمه
چون عَبَدتُّ و وَعَطتُّ پس ممتنع نبود و چون لبس حرف اعم از لبس کلمه است
پس از امتناع ادغام بتقدیر لبس حرف لازم آید امتناع بتقدیر لبس کلمه و
باید دانست که این التباس مانع ادغام ست در اسم و فعل هر دو نه در اسم
فقط چنانچه در متجانسین فلا تغفل و حرف حلقی در حرف حلقی
که از ان اخرج ست یعنی بجانب دهان نزدیک مدغم میشود نحو اجبحا تما که
در اصل اجبه حاتما بود و اما در حرف حلقی که از ان ادخل است یعنی
بجانب سینه نزدیک مدغم نشود مطلقا پس جائز نیست که غین و خا
معجمتین در عین و حا مهملتین مدغم شوند نه بقلب اول بثانی و نه بقلب ثانی
باول مگر حا مهمله در عین مهمله و با مدغم میشود بقلب ثانی باول یعنی
بقلب هر دو از ها و عین بحا نحو اذبحّتودا که در اصل اذبح عتودا
بود ای بسمل کن بزغاله را پس عین حا شد و حا در حا ادغام یافت و اذ
بحّاذه که در اصل اذبح هذه بود و مگر خا معجمه در غین معجمه که مدغم میشود
بطریق مذکور ای بقلب ثانی باول نحو اسلخّنما که در اصل اسلخ غنما بود
و ادغام حروف ضوی مشفر در متقارب ممتنع ست اما ادغام
متقارب در ضوی مشفر جائز یعنی ادغام این حروف که جامع وی لفظ
ضوی مشفر ست در متجانس جائز ست فقط و در متقارب جائز نیست
اگر ... این حروف باشد مثلا ادغام شین در شین ست و ادغام با در با و

جائز نیست که شین در یا مدغم شود یا عکس و نحو مرمیّ از باب ادغام متجانسین
که واو را بسبب اجتماع واو و یا و سکون سابق اولا یا کردند انگاه دو یا بهم آمدند
یکی در دیگرے مدغم شد و اگر بگوئی که ادغام متقاربین غیر ازین معنے ندارد که یکے را
اولا از جنس دیگرے نمایند پس ادغام کنند بگوییم که ادغام متقاربین که کلام
ما در وست آنست که در و قلب یکے بدیگرے از جهت ادغام باشد و در نحو
مرمیّ قلب واو بیا از راه اعلال است و بعد اعلال چون اجتماع متجانسین
متحقّق شد ادغام کردند و ادغام حروف صفیریّه یعنی ص ز س در میان
یکدیگرست از هر دو جانب متجانس باشد یا متقارب در غیر شان ممتنع ست
یعنی صفیریّه در غیر صفیریّه مدغم نشود لیکن جائز ست که غیر صفیریّه در صفیریّه
مدغم شود و ادغام تا در استفعل و الف و همزه ممتنع ست مطلقا
بدانکه متقرر ست که سکوت در معرض بیان انحصار باشد پس هر گاه موارد امتناع
ادغام را بهمین مقدمات قصر کرده دانسته شد که ادغام در غیر اینها ممتنع نیست
و نیز دانسته شد موارد وجواز ادغام اجمالا چنانکه در ضمن هر فصلے بتفصیل آن
اشارت کردم لیکن مصنف برای زیادتی ایضاح و بنظر تفاوت مراتب طبائع
چنانچه بیان کرد موارد امتناع ادغام را بیان می نماید موارد وجواز آن را و مع
در آنجا بر وجه جواز ثانیا تنبیه نمایم پس بدانکه صحیح ست ادغام ها و عین
مهمله در حاء مهمله چه حرف حلقی ادخل در اخراج مدغم میشود چون اجبّحا تّا
و امّحا تّما بتشدید حا و صحیح ست ادغام حا در هر دو از ها و عین بقلب
آن هر دو بحا چه اخرج در ادخل بقلب ثانی باول مدغم میشود مع ... ...

ادخل بہ نسبت اخرج ثقیل باشد پس بصورت اجتماع ادخل و اخرج اگر اخرج
را جنس ادخل نمایند ثقالت لازم آید و مقصود از ادغام تخفیف ست پس
بضرورت ادخل را جنس اخرج گردانند چون از بحنواد و از بحاذہ بتشدید حا و
صحیح ست ادغام جیم در شین و ادغام باء موحدہ در میم و فا چہ
متقارب ضوی متشفر در ضوی متشفر مدغم شود چون لم یخرج شاۃ و لم یخرج
شاۃ و اضر معنا در اضرب معنا و اضر فلانا در اضرب فلانا و صحیح ست
ادغام میان غین و خاء معجمتین از ہر دو جانب مگر آنکہ چون غین ادخل
ست ادغام خا در و انقلاب و بجا باشد چون از مخوارج در اد مغ خوارج و
اسلخنکّت در اسلخ غنمک و وجہ ہر دو صورت از ما سبق ظاہر ست و میان
قاف و کاف از ہر دو جانب چون الم نخلقکم ای خلقکم و سلقائم اے
سلک قائم و میان طا و ظا و دال و ذال و تا و فوقانیہ و ثا و مثلثہ
یعنے این شش حروف در میان خود ہا با یکدیگر مدغم شوند چہ ہر یک ازین
حروف در صفت و مخرج با یکدیگرے متقارب ست و متقاربین در صفت
و مخرج باہم مدغم شوند چون اظّلم و اطّلم در اضطلم و اذّکر و ادّکر در اذ دکر و عدّت و
در و عددت و اتّار در اثتار و و در وتد بنا بر مذہبی و صحیح ست ادغام این
ہر شش از طا و ظا و دال و ذال و تا و ثا در صاد و زا و سین کہ حروف
صفیر اند چہ غیر صفیریہ در صفیریہ مدغم شود و صحیح ست ادغام از ہر دو جانب
میان ہر سہ از صاد و زا و سین مطلقا چہ صفیریہ در صفیریہ باہم مدغم شوند
و این ہمہ کہ مذکور شد بحسب مشہور بود و بعضے ادغام ضوی متشفر را در

بتقارب شان تجویز نموده اند پس در بعض شانهم و بخسف بهم و اغفر لی
وذی العرش سبیلا بعشانهم و بحسبهم و اغفلی وذی العرش سبیلا میگویند
و از ابو عمرو منقولست که او ادغام سین مهمله را در شین معجمه جائز داشته
در کریمه اشتعل الراس شیبا اشتعل الراشیبا خوانده و حال آنکه صفیریه
در غیر خود مدغم نشود و تاء افتعال بعد حروف مطبقه که صاد و ضاد
و طا و ظاست طا گردد یعنی فاء افتعال هرگاه یکی ازین چهار حروف باشد
واجب ست که تاء افتعال بطاء مهمله بدل شود پس دو متجانس آمده
یا دو متقارب ادغام صاد و ضاد جائز ست یعنی فا کلمه اگر صاد
یا ضاد ست جائز ست ادغام آنها در طا بقلب طا بجنس ما قبل
بصاد اگر فا کلمه صاد ست و بضاد اگر ضاد ست پس در نحو صطفی و ضطرب دو
وجه جائز باشد یکی فک ادغام چون اصطفی و اضطرب دوم ادغام بقلب طا
بجنس ما قبل چون اصفی و اضرب و ادغام طاء مهمله واجب ست اسے
در صورتیکه فاء افتعال طاء مهمله باشد ادغام واجب گردد بسبب اجتماع مثلین
پس درین صورت غیر از یک وجه نباشد چون اطلع و ادغام ظاء معجمه در
صورتیکه فاء افتعال ظاء معجمه باشد چون اظطلم جائز بود بقلب طاء
مهمله به آن ظاء معجمه و بالعکس ای بقلب ظاء معجمه بطاء مهمله پس در نحو
ظلم سه وجه جائز باشد یکی فک ادغام چون اظطلم دوم ادغام بقلب
ثانی باول چون اظلم بظاء معجمه سوم ادغام بقلب اول بثانی چون اطلم
بطاء مهمله و تاء افتعال بعد دال مهمله و ذال و زاء معجمتین دال شود

ای واجب ست که بدال مهمله ابدال یابد پس ادغام دال مهمله
فا کلمه واجب بسبب اجتماع مثلین چون ادّرء وادغام ذال فا کلمه جائز
ست بقلب آن ذال معجمه بدال مهمله وبالعکس ای بقلب دال مهمله
بذال معجمه پس در نحو اذدکر سه وجه جائز بود وفک ادغام چون اذدکر وادغام بقلب
اول بثانی چون ادّکر بدال مهمله وادغام بقلب ثانی باول چون اذّکر بذال
معجمه وادغام را هم جائز ست لیکن بقلب دال بآن وعکس
روا نیست چه صفیریه در غیر خود مدغم نشود پس در نحو ازدجر دو وجه جائز باشد
یکی فک ادغام چون ازدجر دوم ادغام چون ازّجر وتاء افتعال بعد ثاء
مثلثه روا است که تا نشود ای ثاء مثلثه ابدال یابد یا عکس گردد ای
تاء مثلثه بجنس تاء افتعال بدل شود وعلی کلا التقدیرین فالادغام لازم
لاجتماع المثلین پس در اثتأر جائز ست که بگوئی اثّأر بثاء مثلثه وجائز ست
که بگوئی اتّأر بتاء فوقانیه واسّمع واشّبه ای قلب تاء افتعال بسین
مهمله وشین معجمه هرگاه فاء وی ازین حروف باشد ووجوب ادغام بعد آن
چون اسّمع واشّبه که در اصل استمع واشتبه بوده شاذ ست وقیاس
در وتصحیح وتاء افتعال قبل تاء فوقانیه وثاء مثلثه ودال وذال وزاء
معجمه وسین وشین وصاد وضاد وطاء وظاء روا است که بما بعد
بدل نشود یعنی عین افتعال هرگاه یکی ازین یازده حروف باشد روا است
که تاء افتعال بجنس ما بعد خود که همان عین ست بدل شود فیدغم وجوبا
لاجتماع المثلین نحو خصّم خِصّم فتحا وکسرا واصله اختصم تاء از جنس

صاد نمودند و صاد بہم آمدند و ماقبل آنہا ساکن و قاعدہ است کہ بتقدیر
تحرک متجانسین ہرگاہ ماقبل شان ساکن بود حرکت را نقل کنند و بماقبل
دہند چنانچہ سابق گذشت پس حرکت صاد اول را کہ فتحہ است بخا دادند
و صاد در صاد مدغم شد اختصم حاصل آمد انگاہ چون حاجت ہمزہ نماند
در افگندند خَصَّم شد بفتح فا و این لغت افصح و اشہر و موافق قیاس است
و بعضی فا را بکسرہ عارضی حرکت دہند و این قومی اند کہ التباس را مطلقا
مانع ادغام خواندہ برین تقدیر خِصِّم بکسر فا حاصل آید و عین ہم بتقدیر
مفتوح باشد و این دو وجہ در مجہول نیز واقع ست بگوئی خُصِّم و خِصِّم
ضما و کسرا و اصلا اُختُصِم پس ضم فا بتقدیر نقل حرکت باشد و کسر فا بتقدیر
حرکت عارضی ہم تقدیر عین کلمہ مکسور باشد ۱۱ یتبعہما ای الماضی المفتوح
فاءہ والماضی المکسور فاءہ یَخِصِّمُ و یَخَصِّمُ فتحا و کسرا یعنی ان المضارع
والامر یتبعانہما فی الفتح والکسر اعنی فی کون فائہما مفتوحا و مکسورا فالماضی
الذی فاءہ مفتوح فمضارعہ مفتوح الفاء و کذا الامر و ماکان فاءہ مکسورا
فمضارعہ کذلک الامر و جاز ایضا مُخُصِّم بضم الخاء کما جاز خُصِّم و خِصِّم
بفتح الخاء و کسرہا ای جاز فی اسمی الفاعل والمفعول مع جواز الفتح والکسر
ضم الفاء الضم المیم ای لموافقتہا والمصدر خِصّامٌ بالکسر کما ہو القیاس
والاصل و خَصّامٌ بالفتح لانہ اخف علی کلا التقدیرین فالا فصح حذف
الہمزۃ و قد جاء اختصّام و اخصّام باثبات الہمزۃ و اثبات الہمزۃ
ضعیف شاذ و ہمچنین تاء تفعّل و تفاعُل ہرگاہ قبل یکے ازین

یازده حروف واقع شود در واست که جنس فا بعد گردد پس دو مثل بهم آیند
اول در دوم مدغم شود با جتلاب همزه وصل در مصدر و ماضی
و امر ای بزیادت همزهٔ وصل در اول اینها تا ابتدا بسکون لازم نیاید نحو
اِطَّهر و اِثّاقل که در اصل تَطَهّر و تَثاقل بوده ست تا زائده را بجنس فا بدل کردند
دو هم جنس بهم آمدند انگاه خواستند که ادغام نمایند پس اول را ساکن کردند
چون ابتدا بساکن ممکن نبود همزهٔ وصل در آوردند پس ادغام کردند و

ادغام لام اَل بفتح همزه و سکون لام ای لام تعریف در حروف
یازده گانه مذکوره و در نون و را مهمله یعنی ادغام لام تعریف درین
سیزده حروف لازم ست نحو التخفیف والثقالة والنصر والرحمة و وجه اینکه
مصنف لام ال گفت و لام تعریف نگفت از کتب نحو دریافته باشی
که در تعیین حرف تعریف اختلاف نحاة ست نزد بعضی حرف تعریف
همزه است فقط و نزد بعضی لام فقط و نزد اکثرے مجموع الف و لام ست
پس لام ال گفت تا بر هر سه مذهب منطبق باشد و اگر لام تعریف میگفت
بر غیر یک مذهب انطباق نمی یافت و حال آنکه همه ادغام را واجب میدانند
و ادغام لام ساکن که غیر لام تعریف ست در را مهمله لازم ست
نحو کلا بل ران و در بواقی که دوازده حروف باشند جائز نحو هل تقلت
و هتقلت و هل نصرت و هنصرت و ادغام نون ساکن تابع حرکت بود
یا نه در حروف پنجگانه لم یرو من الروایة واجب مگر اینکه ادغامش در واو
و یا و میم بغنه آید و در لام و را بلا غنه بگوئی لم یکن له شئ و یحاسب حسابا

بیبر التفصیل این مقال آنکه نون ساکن را پنج حالت عارض میشود
اگر قبل باء موحده واقع شود بمیم بدل نمایند چون عنبر ومن بعد واگر قبل حروف
یرملون واقع گردد بجنس مابعد خود ابدال یافته مدغم شود بغنه در حروف یومن
وبلاغنه در لام و را واگر قبل حرف حلق بود باظهار خوانند واگر قبل ماعدای
این حروف که همگی پانزده اند واقع شود باخفا خوانند وادغام نون متحرک
درین حروف پنجگانه جائز نحو تمکن لّیم وسمع لّیم

## فصل در اجتماع ساکنین

صحیح ست جمع دو ساکن یا سه ساکن در وقف نحو زید ودواب
وصحیح ست جمع دو ساکن در کلماتیکه بطریق تعداد گفته شوند بی آنکه
باهم ربطی داشته باشد نحو میم عین قاف وبشر وبکر وعمرو وعشرین
وثلثین واربعین مطلقا ای حال وصل وحال وقف هر دو اگر بگوی که
هر یک از اسماء معدوده از مابعد خود منقطع اند پس وصل آنها متصور نباشد
میگویم که مراد از وصل بحسب لفظ ست وشک نیست درینکه چون یکی را
ازینها با دیگری تلفظ کنی درمیان یکدیگر اتصال لفظی باشد اگرچه بحسب
معنی متصل نباشد بخلاف وقف که دران حالت یکی با دیگری متلفظ نشود
پس اتصال درانجا نه بحسب لفظ باشد ونه بحسب معنی وصحیح ست جمع
دو ساکن در کلمه که ساکن اولش مده یا یای تصغیر ست ودوم
مدغم چون خاصّة وخویصّة واین قسم را اجتماع ساکنین علی حده
نامند واین جائز ست اگر در یک کلمه باشد لهذا التعرض لفظ کلمه نموده ودر

غیر آن جائز نیست مگر در چند صورت و بر آن اشاره کرد بقوله و جائز ست
جمع دو ساکن در آلْحَسَنُ عندک بدهمزه و اصلش أَالْحَسَنُ بود همزهٔ وصل
را بالف بدل کردند و سلامت داشتند و حذف نکردند تا التباس
انشا بخبر لازم نیاید و همچنین آیْمُنُ اللّٰهِ یمینک که در اصل أَایْمُنُ اللّٰهِ بود چنانچه
سابق مفصل گذشت و صحیح ست جمع دو ساکن در اِضْرِبَانِّ اسے
در صورتیکه ساکن اول الف بود و دوم نون مشدد پس متناول باشد اضربانّ
و نحو آن را و در لَاهَا اللّٰهِ بجر لفظ الله و در اصل لَا وَاللّٰهِ بود حرف قسم را
حذف کردند و عوض آن هاى تنبيه در آوردند و لا زائد ست و زيادت آن
بغرض اشعار بثبوت مقسم علیه کما فی قوله تعالی لَا اُقْسِمُ و در اِیْ اللّٰهِ بجر لفظ
اِیْ بکسر همزه و سکون یا از حروف ایجاب ست مثل نَعَمْ و اصل ترکیب
اِیْ وَاللّٰهِ بود واو قسم را حذف کردند اِیْ اللّٰهِ شد و در و نصب و جر هر دو
آمده و نصب بنا بر آنکه مخفوض بعد نزع خافض منصوب گردد و جر
بجهت آنکه از سیبویه منقول ست که او عمل بمقتضای مقدر تجویز نموده
و حذف الف و یا و فتح آن نیز روا ست ای حذف ساکن اول
درین دو مثال اخیر که در لاها الله الف ست و در اِی الله یا جائز ست بگویے
لَاهَ اللّٰهِ باتصال لام با حرف ها و ای الله بوصل لام با همزه و فتح یا جائز ست
بگوئی اَیَ اللّٰهِ و قولهم حَلْقَتَا الْبِطَانِ بجمع دو ساکن که الف تثنیه و لام
تعریف ست شاذ ست و این مثلی ست که در لحوق بلای عظیم زده میشود
اصل ترکیب اضافت ست و معنیش دو حلقهٔ تنگ شتر پس حلاقه و در آنکه

چون فربه باشد حلقهای تنگ از یکدیگر دور تر مانند و چون بکمال لاغری رسد
باهم نزدیک شوند و لاغری شتر دلیل ست بر ابتلای مولی آنرا رسد که گوئی که
در نزدیکی حلقها برابر ست که شتر فربه باشد یا لاغر بلای عظیم تر نیست چنانچه
بر صاحب فطانت پوشیده نیست و اجتماع ساکنین در غیر صور مذکوره
که از قسم علیحده نباشد جائز نیست پس تخفیف واجب و طریق تخفیف
آنکه باید دید که ساکن اول مده ست یا نون خفیفه یا غیر آن اگر مده ست
یا نون خفیفه بیفکنند چون تخشی القوم و یغزوا الجیش و قولی الحق و
وقل و بع و اضربه بحرکات ثلثه که در اصل اضربن بحرکات ثلث بود چون های
وقف لاحق شد دو ساکن بهم آمدند نون خفیفه بیفتاد و اگر ساکن اول نه
مده بود و نه نون خفیفه یکی را حرکت دهند ای اول را در نحو لم ابله
قال فی الحاشیة اصله ابالی چون لم در آمد ابال شد چون در استعمال
شائع گشت خواستند که تخفیف دیگر کنند از یای محذوف نسیان ورزند
بسبب کثرت کلمه لم دو ساکن جمع شدند الف و لام الف افتاد لم ابل ماند چون های
سکته باو لاحق شد دو ساکن بهم آمدند لام و های سکته و مقصود از مثال ها نیز
اجتماع ساکنین ست پس لام را حرکت دادند لم ابله شد و و هم را در نحو
لم ینطلق و لم یلده و رده و لم یره مراد از نحو این امثله لفظی ست که درو
حرف آخر ساکن باشد پس ما قبل آنرا ساکن کنند برای تخفیف بعضی برای
مشابهت وزن کتف مثلاً یا برای ادغام پس در انطلق بفتح قاف شد
بسکون لام که در اصل انطلق بسکون لام و کسر قاف بود چون طلق بر وزن

لتقف هست و در لتقف اسکان عین جائز لام را ساکن کردند و ساکن بهم آمدند
لام و قاف قاف را حرکت دادند و لم یلده بفتح دال و سکون لام در اصل لم یلد
بسکون دال و کسر لام بود پس لام را برای تخفیف ساکن کردند اجتماع ساکنین شد
میان لام و دال دال را حرکت دادند آنگاه های سکته لاحق شد تا در حال وقف
اجتماع ساکنین لازم نیاید و ردّ در اصل اردد بسکون دال دوم بود چون خواستند
که ادغام کنند دال اول را بنقل حرکتش بما قبل ساکن کردند اجتماع ساکنین شد
میان هر دو دال دوم را حرکت دادند و برین قیاس لا یرد و لیرد و اخوات آن
و کسره درین باب ای در باب تحریک ساکن اصل است عدول ازان
نبود مگر برای وجهی چنانچه رعایت مقتضای اصل و متابعت ما قبل
یا ما بعد و موافقت ذات و تحصیل تفخیم و نحو آن و حرکت باعتبار این وجوه
بشش وجه بود وجوب ضمه و اختیار آن و جواز آن و وجوب فتحه و اختیار آن
و جواز آن اما وجوب ضمه در دو موضع است یکی مذ که در اصل منذ بضم
ذال بود نون را حذف کردند و ذال ساکن شد مذ حاصل آمد پس در وقت اجتماع
با ساکن دیگر واجب گرفتند که ذال را ضمه دهند تا رعایت بمقتضای اصل
بوده باشد چون مذ الیوم و دوم میم جمع چون ضربتم الیوم و علیکم الذین
چرا که حرکت اصلی این میم ضمه است بنا بر آنکه در اصل ضربتمو بوده و لهذا
در وقت لحوق ضمیر غایب و نحو آن باظهار واو گفته شود قال الله تعالی فاقتلوهم
حیث وجدتموهم بعد ازان واو را حذف کردند و میم ساکن گشت پس در وقت
اجتماع با ساکن دیگر لازم گرفتند که برعایت اصل میم را ضمه دهند نه و ر

ہمینے کہ ماقبلش مکسورست مانند علیہم وبہم کہ در وضمہ وکسرہ ہر دو جائزست

واختیار ضمہ باجواز کسرہ ثابت ست در واو ضمیر فاعل ودر واو جمع

ہرگاہ متصل شوند بالام تعریف نحو اخشوا اللہ ومصطفوا اللہ چرا کہ

ضمہ موافق واو ست پس از فتحہ وکسرہ اولی باشد خلاصۂ مقال آنکہ واو ساکن

خالی نباشد ازینکہ ضمیر واو جمع ست یا غیر آن وبہر تقدیر خالی نباشد ازینکہ بالام

تعریف متصل شدہ یا باغیر آن اگر واو ضمیر جمع ست وبالام تعریف متصل

شدہ ضمہ مختارست چنانچہ گذشت وابو حیان حکایت کردہ کہ درین صورت

فتحہ نیز جائزست بدلیل آنکہ در بعضے قرات اشتروا الضلالۃ بفتح واو مرویست

واگر باغیر لام تعریف متصل شدہ ضمہ واجب ست وکسرہ جائز نیست

چون اخشون ومر تضوابنہ مگر نزد جمعے قلیل کہ آنہا تجویز کسرہ نمودہ اند چنانچہ

ابو عمر حکایت کردہ واگر غیر ضمیر جمع ست کسرہ واجب برابرست کہ بالام

تعریف متصل شدہ چون لمع البرقا والنیازک یا باغیر آن چون لو استطعنا

وجوازش ای جواز ضمہ باجواز کسرہ ثابت ست در جائیکہ بعد

ساکن دوم ضمہ اصلیست لفظاً یا تقدیراً در کلمہ آن ای در کلمہ

ساکن دوم یعنی ضمہ اصلی در کلمہ باشد کہ ساکن دوم دران کلمہ است پس

داخل ماند نحو قالت اخرج کہ بعد ساکن دوم ضمہ اصلی در یک کلمہ است

لفظاً وقالت اغزی کہ بعد ساکن دوم ضمہ اصلی در یک کلمہ ست تقدیراً

کہ در اصل اغزوی بالضم را بودہ است نہ قالت ارموا کہ بعد ساکن

دوم در یک کلمہ اگرچہ ضمہ ست لیکن اصلی نیست بل بواسطۂ نقل ست

که بعد اصل ہمیو انکسر سیم بوده وآن اُفرُوہلک بان نافیه که اگرچه بعد
ساکن دوم دریک کلمه ضمه ست لیکن بواسطهٔ تبعیت ما بعدیست نه اصلی
بنابرآنکه حرکت رای اُفرُ تابع اعراب ہمزه باشد بہرسه حال وان الحکم
الاّ للہ که اگرچه بعد ساکن دوم ضمهٔ اصلی ست لیکن دریک کلمه نیست چه
لام تعریف کلمه علیحده ست وحکم کلمه علیحده پس در ہر یک ازین امثال
بحسب اصل کسره واجب بود چه ضمه برای موافقت ضمه الیست که بعد از و
بیک واسطه واقع شده وآن ضمه در دو صورت اول عارض ست پس
اعتبار ندارد ودر صورت ثالث اگرچه اصلی ست لیکن در کلمه دیگر ست پس
باعث قوی نباشد و وجوب فتحه در نون مِنْ جارّه ہرگاه متصل شود
بالام تعریف نحو مِنَ اللہ وہرگاه بانحو ابنک متصل شود کسره واجب بود نحو
مِن ابنک وعن بر اصل خود ست وعَنِ الرّجل بضم نون ضعیف ست ودر
نحو رُدّہا ای مضاعف مدغم در محل جزم که متصل شده ست با ضمیر مؤنث
غائب پس متناول شود مضموم العین ومکسور العین ومفتوح العین ہمه را
که مجزوم اند بلا یا لم یا غیر آن چون رُدّہا وبُرّہا وفرّہا ولم یردہا ولا یردّہا ولیردّہا
چراکه فتحه موافق فتحه الیست که بعد از و بلا واسطه واقع شده پس از کسره وضمه
اولی باشد و وجوب ضمه در نحو رُدّہ ای مضاعف مدغم در محل جزم که متصل
شود با ضمیر مذکر غائب نحو رُدُّہ وبُرُّہ وفرُّہ ولم یردُّہ ولا یردُّہ ولیردُّہ چراکه ضمه موافق
ضمه الیست که بعد از و بلا فصل واقع شده پس از فتحه وکسره اولی باشد
واز اخفش منقولست که جمیع با مثال این امثله تجویز کسره نموده اند

وبرین تقدیر ضمها بکسره بدل نشود چون رُدِّه وبرِّه وفِرِّه وابو عمر حکایت کرده
که جمعی امثال این امثله را بحرکت خود که قبل از لحوق این ضمائر داشتند باقی
میگذارند پس نحو رُدَّه و رُدَّها بفتحه حرکت درآید وبره وبرّها وفرّه وفرّها بدو حرکت
واختیار فتحه در الم الله وکسره هم جائز ست لیکن ضعیف چه مناسب
لفظ الله تفخیم ست وآن بتقدیر کسره مفقود وجواز فتحه وضمه با جواز
کسره در نحو رُدِّ ولم یرُدّوا ای مضاعف مضموم العین در محل جزم که
با ساکن دیگر متصل نشده در هر سه حرکت جائز ست فتحه باعتبار خفت وکسره
باعتبار اصالت وضمه برای متابعت چنانچه گذشت واما اگر مابعدش ساکن بود
چون رُدِّ الفرس کسره واجب خواهد بود پس دانسته شد که تحریک در نحو رُدّ
بشش وجه است ودر بِرّ وفِرّ به پنج وجه چون ساکن دوم متحرک نشود
باتصال ضمیر فاعل ونون تاکید بکلمه که از آن ساکن اول افتاده است
باز آید قوله بکلمه متعلق اتصال ست وقوله باتصال متعلق متحرک حاصل آنکه
کلمه که ساکن اول از وی بسبب اجتماع ساکنین افتاده باشد هرگاه ساکن
دوم در وی بجهت ضمیر فاعل یا نون تاکید که بنفس آن کلمه متصل شده
متحرک شود ساکن اول باز پس درآید بسبب زوال علت مفقود نحو قولا
وقولنّ که در اصل اُقْوُلْ بود حرکت واو را بما قبل دادند پس همزه
بعدم احتیاج وواو باجتماع ساکنین بیفتاد وقُلْ شد چون الف ضمیر ونون
تاکید لاحق گشت لام متحرک گردید پس واو را باز آوردند وبرین قیاس
قُولُوا وقُولِي نه رُمْتا که متحرک ساکن دوم در وی هرچند باتصال ضمیر است

لیکن نفس آن کلمہ کہ از و ساکن اول افتادہ ہست منفصل نیست چرا کہ منفصل بتاست و تا کلمہ علیحدہ و قل الحق و خف اللہ و بع الفرس از اول امر خارج کہ تحرک ساکن دوم در آنہا باتصال ضمیر نیست اگر بگوئی کہ علت سقوط اجتماع ساکنین ست و اجتماع ساکنین بتحرک حرف دوم منتفی ست برابر ست کہ تحرکش باتصال ضمیر باشد یا بغیر آن پس باید کہ ساکن اول درین امثلہ باز آید میگوییم کہ نفس انتفای علت سقوط باعث وجود نباشد بل برای وجود از علت موجدہ چیزے تواند بود کہ آن چیز با ساکن دوم شدت اتصال دارد و شدت اتصال در غیر ضمیر و نون تاکید پیدا نیست فتامل و فلحم بابقاء الیاء علی الحذف من کلمۃ فی و من لحم بابقاء النون علی الفتح اکثر من فی لحم باعادۃ الیاء و من لحم باعادۃ السکون پس قولہ فلحم بتاویل ہذا اللفظ مبتدا است و اکثر خبر وے و لفظ اکثر اسم تفضیل ست و درینجا باضافت مستعمل شدہ و استعمال اسم تفضیل بہ تقدیر اضافت بر دو وجہ است یکی آنکہ قصد کردہ شود زیادتی موصوف را بر مضاف الیہ دوم آنکہ مطلق زیادت مقصود باشد و اضافت برای تصویر و غرض درین مقام معنی اول ست پس حاصل آن باشد کہ استعمال فلحم بلا اعادۂ یا و من لحم بلا اسکان نون اکثر ست از استعمال فی لحم باعادۂ یا و من لحم باسکان نون پس کلام بمنزلہ استثنا باشد گویا کہ گفتہ ساکن اول در غیر قولا و قولن باز نیاید مگر در نحو فلحم کہ مختلف فیہ ست توضیح مقام آنکہ فلحم و من لحم در اصل الاحمر بود چون فی و من متصل شد بالاحمر ہمزۂ وصل بیفتاد اجتماع

ساکنین شد میان یا و لام و نون و لام پس یا را حذف کردند و نون را حرکت
دادند فی الاسم و من الاسم شد انگاه حرکت همزه افعل را نقل کرده بلام دادند
و همزه را افگندند بنابر قاعده که سابق گذشت پس اختلاف عقلا در میان
یکدیگر واقع شد بعضی بر آن رفتند که یای نافی و سکون نون عائد گردد نظر برانیکه
حذف یا و تحریک نون بسبب اجتماع ساکنین بود و آن بجهت تحرک لام باقی
نماند پس فی لحم باثبات یا و من لحم باثبات سکون نون گفته شود و اکثری
برانند که لام هرچند حرکت یافته لیکن چون عارضست اعتباری ندارد پس
اجتماع ساکنین گوئی که برحال خود باقیست پس فلحم و من لحم بحذف یا و
تحریک نون گفته شود و تفصیل در بحث مهموز گذشت لهذا درین مقام
اختصار کردم **فصل** بدانکه از جمله تصریفات وقفست ای
کلمه را بما بعد نه پیوستن و درینحال آخرش جز ساکن نبود و فیه
وجوه مختلفه و حصر وها فی ستة عشر یکی اسکان مجرد یعنی خالی
از روم و اشمام دوم اسکان باروم سیوم اسکان باشمام و اشاره
کردن باین وجوه ثلثه بقوله تنوین و حرکت آخر را بیفگنند بلا جواز
روم حرکت و اشمام ضمه و این وجه اول آن وجوه ثلثه است که واقع است
در مطلق متحرک مبنی باشد یا معرب منون بود یا غیر منون مگر در منصوب
منون و تاء تانیث اسمیه که حکمش دیگرست چنانچه بیاید پس اگر غیر منون
باشد حرکت را بیفگنند چون جائنی هولاء و اضرب یا زید و رایت احمد
و قومی اند که در نحو اکرمتک سین مهمله یا شین معجمه را زیاده میکنند تا خطاب

ونیز ملتبس نشود باخطاب کرچون آگر متلبس آگر منتلش واگر منون است باحرکت وتنوین هر دو را
بیفگنند چون جائی زید ومررت بزید یا تنوین حرکت آخر را بیفگنند با جواز روم حرکت واین
وجه دوم آن وجوه است وروم در لغت بفتح را مهمله وسکون واو بمعنی طلب ست ودر
اصطلاح عبارت ست از انکه متکلم بعد اسقاط حرکت آخر آواز می نرم از ذهن
برآرد بروجهی که سامع آگاه شود برینکه حرکت آخر فلان حرکت ست واین وجه
نیز در مطلق متحرک واقع ست مگر در تاء تانیث اسمیه چون ضاربة ودر
میم جمع چون ضربتم وعلیکم دیگر در متحرک بحرکت عارض چون یشاء در قوله
من یشاء الله یضلله یا تنوین وحرکت آخر را بیفگنند با جواز اشمام ضمه
واین وجه سوم آن وجوه ست اما کیفیت اشمام آنست که متکلم بعد حذف
حرکت آخر هر دو لب را با بقاء پارهٔ فرجه باهم پیوند د بروجهی که بیننده
مطلع شود برینکه حرکت آخر فلان حرکت ست وچون این پیوستگی در غیر ضمه
متصور نیست اشمام در غیر مضموم صورت نه پذیرد و لهذا او را بسوی ضمه
اضافت نمود لیکن در مطلق مضموم واقع ست مگر در ان سه موضع که از جواز
روم مستثنی شده اند فلا تغفل چهارم ابدال تنوین یعنی آنکه حرکت آخر
باقی ماند وتنوین باخت حرکتش بدل شود واین وجه بنا بر لغت فصیحه در منصوب
منون غیر ذات تاست فقط واما بلغت شاذه غیر فصیحه ابدال بهر سه حال جائز
وبدین اشاره کرد بقوله یا حرکت بمانند وتنوین را باخت حرکتش بدل
کنند مطلقا ای در جمیع احوال رفع ونصب جر چون جائی زیدو رایت
زیدا ومررت بزیدی یا در منصوب مجرد از تاء تانیث اسمیه فقط

نه در مرفوع و مجرور و این افصح ست از اطلاق وجه پنجم وقف بر الف
واین وجه در لفظیست که معرب باشد و آخرش الف مقصوره برین اشاره
کرد بقوله وقف معربی که آخرش الف مقصوره ست چون عصا و
بر الف آید برابرست که الف باجتماع ساکنین افتاده باشد چنانچه گذشت
یا نه چون العصا و برابرست که الف اصلی باشد چنانچه گذشت و باز اید چون
حبلی که وقف در هریک ازینها بر الف آید اما اختلافست در اینکه الف بتقدیر
اول همان محذوف ست که عائد شده یا عوض تنوین وسیبویه وابوعلی برآنند
که در حال نصب بدل تنوین ست و در حال رفع و جر لام الفعل و مبرد و سیرافی
بران که الف در همه حال لام الفعل ست بر متفطن پوشیده نباشد که رای
سیبویه بر صوابست و اینکه مذکور شد بحسب مشهور بود و قومی اند که مطلق
الف را بهمزه بدل کنند داگر الف تانیث باشد بود و یا هم وجه ششم آنکه نون
خفیفه بعد ضمه و کسره بیفتد و محذوف باز آید چون اضربوا و اضربی
بضم و اضربی در اضربن باکسر صاحب شافیه ازین وجه اغماض کرده اعتماد
بر اینکه در کافیه مذکورست و نون خفیفه بعد فتحه الف گردد چنانکه
نون اذن بگوید در اضربن بالفتح اضربا و در اذن تدخل الجنة اذا وجه هفتم
آنکه تاء تانیث اسمیه که نه عوض محذوف ست چنانچه در نحو بنت
واخت که در اصل بنو و اخو بوده اند واو ساقط شد و بعوض آن تاء تانیث بجای
او قائم گشت و نه علامت جمع چنانچه در نحو مسلمات هاشود نحو ضاربه
وازین جهت بعضی او را بهاء تانیث تعبیر میکنند و جاء الرحمت

بالاسکان یعنی تار تانیث اسمی در بعضی استعمال ساکن شود بل بحال خود باقی ماند و وقف بطرز اسکان آید و این در غایت ندرت ست
وجه هشتم نقل حرکت بما قبل و این وجه در لفظیست که ما قبل حرف آخر در و ساکن حرف صحیح بود پس کلمه اگر مهموز لام بود نقل بهر سه حال جائز ست
والا در حال رفع وجر و برین اشارت کرد بقوله روا ست نقل حرکت از همزه بساکن صحیح مطلقا چون هذا الخبءُ ورأیت الخبءَ ومررت بالخبءِ بحرکات
ثلث در عین کلمه باسکون همزه و روا ست نقل حرکت از غیر همزه جز فتحه یعنی کلمه اگر مهموز لام نباشد نقل حرکت در حال ضمه و کسره منحصر ست
و نقل فتحه جائز نیست چون هذا بکر و مررت ببکر بضم کاف و کسر آن باسکون
را نه جائز ست نقل حرکت از غیر همزه در لفظی که نقل در و موجب بنای
حبک و دُئل بوده باشد نحو هذا حبر که بعد نقل حبر بالکسر والضم حاصل آید
و من قفل که بعد نقل قفل بالضم والکسر بحصول پیوند و آن در غیر
همزه ممتنع ست اما در مهموز تجویز نموده اند هذا ردءٌ و مررت بجزءٍ وجه نهم ابدال
همزه بوفق حرکتش یا ما قبلش و برین اشاره کرد بقوله و روا ست قلب
همزه باخت حرکتش بنقل آن حرکت بما قبلش اگر ما قبلش
ساکن ست چون هذا الخبوُ ورأیت الخبا و مررت بالخبی و بلا نقل
اگر ما قبلش مفتوح ست چون هذا الکلو ورأیت الکلا و مررت بالکلی و قلب
همزه باخت حرکت ما قبل اگر ما قبلش مضموم ست یا مکسور
پس اگر ما قبل همزه مضموم باشد همزه بواو بدل کرده شود برابر ست که همزه

بذات خود مضموم بود یا مفتوح یا مکسور بگوئی در ترکیب لفظا اکمؤ بالفتح همزه و سکون
کاف و ضم میم با همزه که جمع کما قسمی از علامت ست هذه اکمؤ و رایت اکمؤ و مررت
باکمؤ بضم میم و سکون واو در هر سه حال و همچنین اگر ما قبل مکسور بود ابدال همزه بیا
متعین باشد چون آهنی مثل ارمی در اهنا که صیغه متکلم ست از هنا یهنا از
باب ضرب یضرب خلاصه آنکه ما قبل همزه خالی نباشد ازینکه ساکن بود یا متحرک
اگر ساکن بود ابدال وی با جنس حرکت همزه هست بنقل و اگر متحرک ست ابدال
همزه بلا نقل ست لیکن اگر مفتوح بود ابدال وی با جنس حرکت نفس همزه
هست و اگر مضموم بود یا مکسور ابدال همزه با جنس حرکت ما قبل هست وجه دهم
تضعیف یعنی زیادت حرف ساکن در آخر کلمه از جنس حرف آخر و ادغام اول
در دیگر و این وجه در لفظی ست که آخرش بچهار صفت موصوف باشد و بران اشاره
کرد بقوله و رواست تشدید حرف آخر که متحرک ست و بعد
متحرک و از حرف صحیح ست نه همزه چون جعفر بخلاف اذهب و بکر و لن
و کالا وجه یازدهم آنکه در اَن و اَن بالفتح والسکون و بفتحتین که دو لغت
انا ضمیر متکلم اند الف آخر افزایند و این قول مبنی بر آنست که ضمیر متکلم ان
بدون الف بوده باشد چنانچه مذهب اکثر ست و ازین جهت لفظ لکنا
در آیه کریمه لکنا هو الله ربی در حال وصل لکنّ گفته میشود بدون تلفظ با الف
و در حال وقف لکنا بتلفظ الف و بعضی در حال وصل نیز تجویز الف
نموده اند تا مشتبه نشود بالکن که حرف استدراک ست و این لفظ حرف
استدراک نیست بل مرکب از لکن مخفف و آن ضمیر ست و اصلش لاکن

ان بود حرکت همزه را بنون دادند و همزه بیفتاد پس دو نون بهم آمدند یکی
در دیگر مدغم شد و دلیل این معنی در مطولات مذکور ست فارجع الیه و قلّ مَه
و آنه یعنی قلیل ست الحاق هاء سکته در آن ضمیر متکلم و در ما استفهامیه
غیر مجرور بطرز قلب الف بها یا بطریق زیادت ها بعد حذف الف اما در ما استفهامیه
مجرور الحاق ها قلیل نیست چنانچه عنقریب بیاید که ما اگر مجرور باضافت بود
الحاق ها لازم ست و اگر بحرف جر بود الحاق ها جائز لیکن جائز نیست که الحاق
ها برین تقدیر بطرز قلب الف بوده باشد چه ثابت ست که ما استفهامیه
هرگاه مجرور شود الفش بیفتد پس الحاق ها بطریق زیادت خواهد بود و نقطه وجه دوازدهم
الحاق هاء سکته و آن در جای واجب ست و در جای جائز و در جای ممتنع و بدین
اشارت کرد بقوله لازم ست هاء سکته در لفظیکه بر یک حرف باقی
مانده باشد و از ما قبل منفصل ست چون قِهْ و لِهْ بکسر قاف و لام که امر ست
از وقی یقی و ولی یلی و چون مَهْ بفتح میم در ترکیب مثل مَ ای ما استفهامیه
مخفف که مجرور باضافت ست و سبب لزوم ها درین مواضع تغیر وقف
بر ذات آنهاست و جائز ست هاء سکته در لفظیکه بر یک حرف باقی مانده
ست لیکن از ما قبل منفصل نیست بل متصل ست چون الامَ و علامَ
که در اصل الی ما بود الف را حذف کردند بنا بر قاعده که الآن گذشت الی هم مانند
والی حرف جار ست و حرف جار بلا مدخول مفید معنی نبود پس مدخول لازم باشد
و هرگاه مدخول لازم باشد مجموع الامَ بمنزله کلمه واحد بود پس باعتبار اینکه مجموع
بمنزله یک کلمه ست وقف بطرز اسکان متعذر نیست پس جائز ست که های

ساکنه لاحق نشود و باعتبار اینکه فی الحقیقت کلمه براسه است وقف متعذر باشد
پس جائز ست که ها لاحق شود و برین قیاس علام وختام که مخفف علی ما وحتی ما
هستند و چنین ست باب غلامی که یای متکلم هرچند کلمه براسه است لیکن چون
ضمیر متصل ست از ما قبل منفصل نتواند بود پس باعتبار اینکه از ما قبل منفصل
نتواند شد مجموع غلامی بمنزله کلمه واحد ست پس جائز ست که ها لاحق نشود
بجهت آنکه وقف برذات یا متعذر ست و جائز ست های سکته در نحو هو و
لم یخش پس تفسیر کرد نحو هو و لم یخش را بقوله ای هر کلمه که متحرک الآخر است
لیکن حرکت آخر وی نه اعراب است چنانچه حرکت یضرب
و نه شبیه اعراب یعنی نه حرکت بنای که مشابهت با اعراب داشته باشد
چنانچه حرکت نحو ضرب و یا زید و لا رجل که هرچند این حرکت ها بنائی
اند لیکن چون ضرب مشابه یضرب است حرکتش مشابه حرکتش باشد و حرکت
یا زید و لا رجل چون بسبب یا و لا حاصل شده پس آنها مشابه اعراب باشند
و فائده این تفسیر اخراج سائر معرب ست واحتراز از بعضی مبنی که مشابهت با
معرب دارند که در آنها الحاق ها جائز نیست پس داخل باشند کلمه که حرکتش بنائی
محض بوده باشد نحو هو و هی و انت و لم یخش و لم یدع و لم یرم و ضربن و ضربن
و مسلمان و مسلمون و هؤلاء بالمد و مناد و مرخم که اسم است اعتبار نشده اسنان
آنها پس جائز ست در آنها که های سکته لاحق شود بجهت اتفاقی حرکت آخر بحال
تغییر نیافته و جائز ست که لاحق نشود بجهت عدم تقدیر وقف لطر امکان
اما جواز لحوق در یضربان و یضربون مردود نیست اگرچه قیاس مقتضی الحاق است

بنابر آنکه آنها مثل سلمان و مسلمون اند و جائزست هاى سكته در هیئے محض
که آخرش الف ست چون هنا و هولا بالقصر و یا ربّا و ضربنا و امثال آنها
ولفظ ربا در ترکیب یا ربا منادی مضاف بسوی یاى متکلم ست و در و چهار
وجه آمده تفصیلش از کتب نحو طلب کن فی جه سیزدهم آنکه واو و یا از ضربه و منه
و ضربهم و به و فیه و بهم که در اصل ضربهو و منهو و ضربهمو با واو و بهی و فیهی
وبهمی با یا بوده اند بیفتند و وقف بر ما قبل آنها بطرز اسکان در آید بگوے
ضربه و منه و ضربهم و به و فیه و بهم بسکون ها و میم و در منه جائزست که حرکت
ها بنون منتقل شود و کذا عنه و ته و ذه و هاتِه و ندهِ از باب به ست که در حال وقف
یا از انها وجوبا بیفتد و در وصل جائز ست که بیفتد و جائز ست که ثابت
ماند اما مختار متاخرین ست که هاى که ما قبلش متحرک باشد واو و یا در و ثابت دارند
چون ضربه و به بتلفظ واو و یا اگرچه از کتابت متروک ست و هاى که ما قبلش
ساکن باشد واو و یا در و بیفگنند چون منه و فیه بدون تلفظ واو و یا وجه
چهاردهم تساوی حذف واو و یا و اثبات آن و اعاده واو و یا و عدم اعاده
آن و این وجه در فعل معتل لام ست و فقنیکه در فواصل و قوافی واقع شود و بدین
اشارت کرد بقوله فصیح ست یغز و یرم بحذف واو و یا چنانچه فصیح ست
یغزو و یرمی با ثبات آنها و فصیح ست لم یغزو و لم یرمی با عاده واو و یا چنانچه
فصیح ست لم یغز و لم یرم بلا اعاده آنها و قابل ست حذف ضمیر
جمع مذکر و واحد مونث از لم تغزو و لم ترمی در فواصل و قوافی
فواصل جمع فاصله ست و فاصله آخر کلام نثر و قوافی جمع قافیه ست و قافیه

آخر کلام نظم و اینها بر سبیل تنازع متعلق فصاحت وقلت هر دو اند وجه پانزدهم اعادهٔ یا این وجه نزد بعض ست و برین اشاره کرد بقوله ولبعضی کنز یاء مر که اسم فاعل ست از ری یری و یاء قاض را که رفعا وجرا باجتماع ساکنین افتاده بود باز آرند نحو جاءنی قاضی و مررت بقاضی بسکون یا ونزد اکثر برنگردد و وقف برما قبل یا بطرز اسکان واقع شود چون جاءنی قاض و مررت بقاض وجه شانزدهم حذف یا و این وجه نزد آن کس ست که یای مر و قاضی را اعاده نموده و برین اشاره کرد بقوله و بهما ن بعضے یای باب علامی ساکن بود یا مفتوح و یای ساکن القاضی ای یای قاضی در حال دخول لام رفعا وجرا و یای یاقاضی ای یائیکه آخر منادی بعد کسره ست بیفگنند بخلاف المری و یا مری ای بخلاف اسم فاعل ارى يرى از باب افعال که در و در حال ندا و دخول لام نیز اثبات یا واجب ست فال فی الحاشیة تا لازم نیاید حذف دو حرف اصلی بدون اعلال و حذف یا ء مر بعد حذف همزه بسبب اعلال ست

## و از جمله تصریفات اماله است

و اماله در لغت منحرف گردانیدن چیزی ست از جهتے بجهتے و در اصطلاح عبارت از انحراف مخصوص ست ای فتحه را مائل بکسره ساختن باین نهج که فتحه تمام نشود بل حرکتے میان فتحه و کسره ملفوظ شود و باینقدر تمام شود تعریف اماله جمعا و منعا اما اگر بعد فتحه الف بود تغییرے دیگر لازم ست یعنی فتحه را مائل بکسره ساختن ست پس الف را مائل بیا بنحویکه الف صریح ملفوظ نشود بل حرفی میان الف و یا و این الف و فتحه عام ست از ینکه اصلے

باشد یا عارضی چنانچه در ضمن مسئله بدانی باعث بران اماله یکی از بن هفت
چیزست که مصنف در ضمن تمهیدات ذکر نمود یعنی بودن الف قبل کسره
بلا فصل یعنی میان الف وکسره حرف دیگر واقع نشود وکسره عام ست ازینکه
اصلی بود نحو عالم یا عارضی نحو اکلت السماة حتی راسها یا بودن الف
بعد کسره چون بودن الف بعد کسره بدون فصل متصور نیست ضرورست که فصلی
میان کسره والف واقع شود عام ست ازینکه آن فصل بیک حرف
بود و یا دو حرف با سکون اول یعنی هرگاه فاصل میان کسره والف دو حرف
بود ضرورست که حرف اول ازان دو حرف ساکن باشد نحو کتاب الف بعد کسره
بیک حرف ست و دو جدان که الف بعد کسره بدو حرف ست و حرف اول
ازانها ساکن بدانکه چون الف بدل از واو بود کثیر عبرا او جمله در جواز
اماله اشنا نکند ای منظور نمیشود باعث اماله نباشد یعنی انچه مذکور شد بر تقدیر نیست
که الف بدل از واو نباشد اما اگر بدل از واو باشد اماله ممتنع بود بر اینست که الف
بعد کسره باشد چون سلاح یا قبل کسره چون من بابه مگر آنکه مکسور را جمله بود که
در نظیر نیست اماله جایز ست چون ربا و من دار زیرا که چون را حرف مکرر ست کسره
اش بمنزله دو کسره باشد پس سبب اماله قوی میگردد یا بودن الف بعد یا
متصل به با وصل یا با فصل بیک حرف نحو سیال که الف بعد یا با وصل ست
و شیبان که الف بعد یا با فصل بیک حرف ست و چنین ست زید در ترکیب
رایت زیدا در حال وقف یا بودن الف بدل از یا مطلقا یا بودن
الف بدل از واو مکسور نحو سال و کال و اما سال مثال ست ازانکه الف بد

از یاست که در اصل سیل از باب ضرب بود و کاد مثال ست از آنکه الف بدل از واو
مکسورست که در اصل کود از باب سمع بوده و کود بضم واو شاذ ست چنانچه سابق
تحقیق کردم یا گشتن الف یای مفتوح در وقتی یعنی آنکه الف در بعضی
اوقات بیای مفتوح بدل شود نحو دعا و حبلی که الف دعا در بنای مجهول یا شود
والف حبلی در حال تثنیه نحو دُعی و حُبلیان یا وفق اماله ای موافقت اماله
دیگر عام ست ازینکه آن اماله دیگر سابق برین اماله باشد نحو رأیت عمادا
که در اصل عمادٌ با تنوین بوده چون وقف کردند تنوین بالف منقلب شد عمادا
بالف حاصل آمد آنگاه چون در الف اول بنابر آنکه بعد کسره ست اماله واقع شده بود
در الف ثانی تجویز کردند تا حال هر دو الف یکی باشد و با یکدیگر موافق باشند یا لاجل
ای مناسبت ازین اماله و این قسم در فواصل فقرات ست فقط نحو قوله تعالی
والضحی که جواز اماله درو بموافقت اماله فقرات لاحق ست یعنی قوله اذا سجی و ما قلی
حرف مستعلی که صاد و ضاد و طا و ظا و خا و غین و قاف ست وقتیکه بعد الف
با وصل واقع شود در یک کلمه یا در دو کلمه نحو عاصم و قسمتها ضیزی یا با فصل
یک حرف چون نافخ یا دو حرف چون معاریض مانع اماله باشد اما اگر فاصل زیاده
بر دو حرف بود چون ضربها بسقوط مانع اماله نشود البته معنی قوله تا بدو حرف
مانع اماله ست برابرست که الف با حرف مستعلی در یک کلمه باشد چنانچه گذشت
یا در دو کلمه چون بها عصمةٌ ولیس الذنا معصوما و حرف مستعلی قبل الف
هم مانع اماله ست برابرست که متصل الف باشد چون مغانم یا منفصل بیک حرف
چون اضعاف اما در صورت فصل اختلاف ست و این اختلاف بر تقدیریست که حرف مستعلی

مفتوح نبود و با الف در یک کلمه باشد چنانچه در لفظ خلاف و خفاف و ضعاف
ست اما اگر مفتوح بود چون طلوا من و صواعق اماله بالاتفاق ممتنع است
و اگر هر یکی در کلمه علیحده باشد چون هبط سالم اماله بالاتفاق جائز ست چنانچه
بصورت فصل بد و حرف نحو اختیار و انتیاب ہذا ہو التحقیق و قوله فی الحشیة
ای بلا فصل یعنی حرف مستعلی قبل الف مانع ضعیف اماله است چه درین صورت
اگر اماله کنند لازم آید از بالا پائین آمدن و این دشوار نیست و لهذا منع نکنند مگر
آنکه متصل الف باشد مخالف این تحقیق ست نه در باب خاف و طاب
و صفی ای نه مانع است حرف مستعلی قبل الف در لفظیکه الف در و بدل از واو
مکسور باشد چون خاف یا بدل از یا چون طاب یا در بعضی اوقات بیاء مفتوح بدل
شود چون صفی چه این سببها در کمال قوت اند و حرف مستعلی قبل الف مانع ضعیف
پس معارض نگردد و قوله چنانکه را ء غیر مکسور تشبیه ست با حرف مستعلی
منع اماله ای حرف مستعلی مانع اماله است چنانکه مانع ست را ء مهمله مفتوح و مضموم
که متصل الف بود نحو کرام و ہذا حمارک و رایت حمارک و را ء مکسور که
متصل الف ست و لبعد مانع که حرف مستعلی یا را ء مفتوح باشد واقعست
مانع مانع ست ای مانع اماله را از منع باز دارنده است یعنی هر گاه را ء مکسوره
که باعتبار کسره مقتضی اماله بعد حرف مستعلی یا را ء مفتوح که بذات خود با مانع اماله
اند واقع شود تعارض لازم آید انکار را ء مکسوره را اگر متصل الف و بعد مانع ترجیح
دهند پس بمقتضای آن تجویز اماله نمایند نحو صارف من فراک اما اگر بعد مانع
هست و متصل الف نیست چون نظر یقان یا که متصل الف ست و بعد مانع نیست

چون معارض ومن دار ظالم اماله جائز نباشد ور واست اماله فتحه
ای فتح که با الف نبود اماله اش جائز ست بیکی ازین دو شرط یا اینکه قبل های
تانیث ای تاء تانیث که در حالت وقف ها گردد واقع شود یا قبل راء مهمله
مکسوره و مفتوحه که کلام در اماله فتحه اوست بهر یک ازین دو تقدیر عام ست
ازینکه حرف مستعلی بود یا راء مهمله که مانع اماله اند یا غیر آن پس همگی شش احتمال ست
سه آنکه قبل تاء تانیث بود نحو رحمة وحقة وکدرة چون اماله در آن مفتوح قبل تا مستنکره
بود مصنف از تمثیل آن اغماض نمود و سه آنکه مفتوح قبل راء مکسور بود چون
من البقر ومن الضرر ومن المحاذر و اغماض از من البقر باعتماد من الضرر
نموده بود در اسم مبنی و حرف جز متی و انی که جازم مضارع اند بمعنی
متی ان وسوای ذا که اسم اشاره ست وجز بلی که حرف ایجاب ست و یا
که حرف ندا ست و لا که در ترکیب اما لا ست نبود یعنی اماله در اسم مبنی و
حرف جائز نیست مگر در الفاظ مذکوره که جائز ست و این عدم جواز در صورتیست
که بنای مبنی بمشابهت نباشد چون هولاء اما اگر بمشابهت باشد چون حضار
وتار و یا زید و نحو آن اماله جائز خواهد بود وهمچنین عدم جواز اماله در حرف بتقدیر
ایست که بر معنی حرفی باقی بوده باشد اما اگر بواسطه علمیت اسم شده باشد
چون الی علماً اماله جائز ست ولفظ اما لا بفتح همزه و کسر آن هر دو آمده و بهر تقدیر
حرف ندا و حرف ایجاب قائم مقام جمله ست خطاب کرده شود باد مرکسی
که سر از ادای او باز زند واصلش بتقدیر فتحه لان کنت لا تفعل کذا تکلم باشد
لام جاره ان مصدریه کنت فعل و اسم لا تفعل کذا جمله فعلیه خبر وی بعده ان

فعل باسم وخبر خویش بتاویل مصدر مجرور جار شد جار با مجرور متعلق تکلم که صیغه
امرست از باب تفعّل و تقدیمش برای اهتمام سبب ترک فعل ست نه بحکمت
حصر و معنیش آنکه بگو سبب این را که هستی تو که نمیکنی این کار را پس لام جار را حذف
کردند قیاسا و کنت و تفعل کذا را تخفیفا آنگاه مای زائده را عوض کنت بجای
کنت و لا نافیه را عوض تفعل قائم کردند اَن مالا ماند بعد آن چون نون با میم
متقارب در مخرج بود ادغام کردند امالا بفتح همزه حاصل آمد و چون متعلق مودای
مودّای متعلق به ست تکلم را نیز حذف کردند این تقدیر اشبه بصواب ست
و بعضے گفته اند که اصلش اِن کُنتَ لا تفعل کذا تکلّم بجملۂ شرطیه بود شرط و جزا را حذف
کرده لا را نافیه بجای وی قائم کردند چون مکروه بود که حرف یکه قائم مقام شرط
و جزا باشد مباشر حرف شرط بود مای زائده را فاصل آوردند و نون را در میم ادغام
کردند امالا بکسر همزه حاصل شد و هذا التقریر قد انفردت به فکن من الشاکرین

## و از جملۂ تصریفات تثنیه ست

و تثنیه یعنے الحاق الف و نون یا یا و نون بعد فتحه بکلمۂ اسم
تا دلالت کند بر دو تثنیه اختلاف ست درینکه دال بر تعدد یا نفس
کلمه ست بشرط الحاق یا الحاق با ملحق یا مجموع بعضے بر اول اند و بعضے بر اخیر
و حق آنکه دال بر تعدد هیئتی ست که از اجتماع ملحق و ملحق به حاصل شده لیکن
نون را درین دلالت نزد همچکس مدخل نیست چه او با عوض حرکت ست
که در مفرد بوده یا عوض تنوین باختلاف رائین شاهد براین معنے بقای مدلول
بشکل فلاما کی نحو آن ست و نیز ست که آن دو شیٔ که مدلول صیغه

تثنیه اند از یک معنی باشند نحو رجلٌ و رجلان و عینٌ و عینان و نحو ابوان که بمعنے اب
وام است و قمرین که بمعنے شمس و قمر ست بطریق تغلیب و اگر کلمه ناقص بود واو
و یا بالف ابدال یافته پس الف اگر ثالث باشد و بدل از واو بود چون عصے
در وقت تثنیه واو شود چون عصوان لکن ثالث اصلی لم یمل ای مثل الف
ثالث اصلی که در و اماله جائز نیست چون آلے و علی که بعد اسمیت در تثنیه آنها الوان
و علوان گفته میشود و گرنه ای اگر اینچنین نبود الف یا گردد برابرست که بدل از
یا باشد چون رحی یا ثالث اصلی که در و اماله جائز ست چون بلی و متی یا که خود ثالث
نبود برین تقدیر مطلق ست از ینکه بدل از واو بود یا از یا یا که اصلا بدل نبود بل برای
تانیث بود چون حبلی یا برای الحاق چون ارطی یا برای زیادت محض چون قبعثری
و همزه ممدوده ای همزه که بعد الف ست اگر اصلیست ای نه زائد و نه بدل
از چیزی چون قراء ثابت ماند چون قراءان و گر اصلی نه بود پس زائد باشد
یا بدل اگر زائد ست پس یا دلش یا برای الحاق بود چون علباء یا برای تانیث چون
حمراء و اگر بدل ست پس یا از واو ست چون کساء یا از یا چون رداء پس همگی چهار
صورت باشند همزه واو شود وجوبا اگر الف تانیث ست
چون حمراوان و الا جواز ا بگوی علباوان کساوان و رداوان و رداوان

## و از جمله تصریفات جمع است

جمع لفظی ست که دلالت کند بر زیاده بر دو از یک معنی چون
زیدون و زیدون و رجلٌ و رجالٌ و اینکه در بعضے اوقات بر دو اطلاق می نمایند
بعند التحقیق آن اطلاق مجازیست نه حقیقی چنانچه رای بعض ست و آن جمع

بر دو نوع است یکی صحیح و سالم نیز خوانندش و آن جمعیست که بنای مفرد درو
ثابت ماند برابر است که بواو و نون است چون زیدون یا با الف و تا چون
هندات و این نوع بهر دو قسم خود موضوع است مر قلت را نه برای اینکه
اطلاق کرده شود بر سه تا ده نه فوق آن و دوم مکسر آن جمعی است که بنای مفرد درو
شکسته باشد و آن هم دو نوع است نوع اول جمع قلیل و آن جمعی است
که دلالت کند بر سه تا ده چنانچه جمع سالم نه فوق آن و وزنش چهار است
یکی أفعُل بفتح همزه و سکون فا و ضم عین و این وزن قیاساً جمع فَعْل است
بالفتح والسکون که اسم بود نه اجوف یعنی صفت و معتل عین نبود چون فلس
و افلس و آمده است در اسم چهار حرفی که مونث بود و بتقدیر تا
و سوم آن مده چون عناق و اعنق و در نحو رِجل بالکسر والسکون و زَمَن
بفتحتین و قُرط بضمتین و ضِلَع بالکسر والفتح و ضَبْع بالضم والسکون
و نِعمة بالکسر و أکمة بالفتح و جز آن نیز آید لیکن سماعاً چون وارد بود که جمع
فعل اجوف نیز برین وزن آید چون اقْوُس و اعیُن که جمع قوس و عین بالفتح
والسکون است پس قوله اجوف راست نیاید دفع کرد آنرا بقوله و معتل
و اعیُن شاذ است و قیاس درآنها أقواس و أعیان است بنابر آنکه فَعْل اجوف بر
افعال جمع شود چنانچه الآن بیاید دوم افعال و آن قیاساً جمع فعل
اجوف است ای آنکه بالفتح والسکون و معتل عین باشد واوی یا یائی چون
قول و اقوال و شیخ و اشیاخ و جمع نحو قُفل بالضم والسکون و جَمَل بفتحتین
و اِبل بالکسر والسکون و فَخِذ بالفتح والکسر و عَجُز بالفتح والضم و عُنُق و بر وزن فی اول

و عُنُق بالضمتین و جمع عَنَب بالکسر الفتح و جمع اِبِل بالکسرتین اسمائی حالیکه
اینها اسم باشند نه صفت و جمع شریف اسمای صفتی که بر وزن فعیل بود از صحیح
و مثبت صفتی نه اسما و این همه قیاس ست و بحسب سماع در فرد بالفتح
والسکون که صحیح ست و رُطَب بالضم والفتح و جاهل و جبان صفة و جز آن
نیز آید سوم اَفْعِلة بالفتح والسکون والکسر جمع اسم چهار حرفی که مذکر ست
و سوم حرفش مده چون زمان و ازمنة و رغیف و ارغفة و عمود و اعمدة و جمع صفتی که
که بر وزن فعیل ست از مضاعف مانند حبیب و احبّة و عزیز و اعزّة و بحسب
سماع در نجد و نحو جز آن نیز آید چهارم فِعْلة بالکسر والسکون آن در نحو ولد
بفتحتین و شیخ و خلیل و غزال بالفتح و غلام بالضم آید و نوع دوم جمع
التکسیر و آن جمعی ست اما دلالت کند بر زیاده و بیشتر آن تا غیر نهایت و اطلاق
برده شده ازان کما فی قوله تعالی والمطلقات یتربصن بانفسهن ثلثة قروء بسبیل
مجاز ست و قسمش بسیار ست و غالب و همین ست و ششش وزن که در اینجا
مذکور میشود یکی فُعْل بالضم والسکون آن بحسب قیاس جمع اَحمر ست و حمراء
صفة و نیز می آید در فَعِل بالفتح والکسر چون نَمِر و نُمْر و فاعل چون بازل و بُزل
و عَیْنة و خوار و ذُباب و خوارة و فلک و اسد و بدنة و جز آن نیز
آید چون دار و دور و ساق و سوق که اصل در وسوق بفتحتین بوده اند اما لفظ
فلک مفرد را با افلاک جمعا بحسب صورة مشتبه ست و در تقدیر مختلف که ضمه
مفرد ضمه قُفل ست و ضمه جمع ضمه اسد وزن دوم فُعُل بضمتین او جمع فِعال
ست بالفتح چون قذال و قُذُل و جمع فِعال بالکسر چون حمار و حمر نه مضاعف

یعنی فَعال و فِعال اگر مضاعف بود جمعش برین وزن نیاید و جمع فَعیل و فَعول
بالفتح چون سَریر و سُرُر و عَمود و عُمُد و در سَقف و خَشِن و نَصَف بفتحتین
و قُراد بالضم و سَفینة و جز آن نیز آید و در ناقص نیاید وزن سوم
فُعَل بالضم و الفتح و آن بحسب قیاس جمع نحو نَوبة است بالفتح و السکون
و بُرقة بالضم و السکون و تُخَمة بالضم و الفتح اسما ای حالیکه اینها اسم باشند
و جمع فُعلی ای فُعلای صفت مؤنثی که بر وزن فُعلی بالضم و السکون است بالف
مقصوره و مذکرش اَفعَل آید چون ضُربی و ضُرَب و در رُؤیا و عِلبة و عُدوة
و عُجایة و نَسار نیز آید وزن چهارم فِعَل بالکسر و الفتح و آن بحسب قیاس جمع
بِدرة و فِرقة است ای فِعلة بالفتح و السکون یا بالکسر و السکون که غیر اجوف واوی
است اسما نه صفةً و در عِدة و تارة و عِلجة و جز آن نیز آید وزن پنجم
فَعَلة بفتحتین و آن بحسب قیاس جمع فاعل است صفةً که ناقص نبود
چون طالِب و طَلَبة و بائع و باعة و در سیّد و بَرّ و خبیث نیز آید بگوئی سادة و بَرَرة
و خَبَثة وزن ششم فُعَلة بالضم و الفتح و آن بحسب قیاس جمع فاعل است
که صفت عاقل بود و ناقص چون ناحٍ و نُحاة و قاضٍ و قُضاة و در غَوِیّ
و غُویان و عَدُوّ و بادٍ نیز آید وزن هفتم فِعَلة بالکسر و الفتح و آن در فَعل
بالفتح و السکون آید چون غَرو و غِراة و در قِرد بالکسر و السکون و قُرط بالضم و السکون
و جارٍ اسما نیز آید و در عِلج و هادِر و جز آن نادر است وزن هشتم فُعَّل
بالضم و التشدید و آن بحسب قیاس جمع فاعل و فاعلة است صفةً چون
طالِب و طُلَّب و در اَعزَل و سَخِل و نُفَسا نیز آید وزن نهم فُعّال بالضم و التشدید

جمع فاعل ست صفةً و در فاعلة و نخل و نفساء نیز آید وزن دهم فعال
بالکسر والتخفیف و آن بحسب قیاس جمع فعل بالفتح والسکون ست خواه اسم باشد چون
عبدٌ و عبادٌ یا صفت چون صعبٌ و صعابٌ یعنی سیتیل ای نه فعل اجوف یائی که قیاس درو
فعول ست و جمع اسمی که بر وزن جمل ست بفتحتین بشرطی که مضاعف
واجوف نبود و جمع نحو قصعة بالفتح والسکون و نحو رقبة بفتحتین و جمع
اسم چهار حرفی که رابع او الف تانیث ست چون انثی و اناث جمع
نحو حذرٌ و جوادٌ و هجانٌ و جمع فاعل و فعیل و فعیلة چون تاجرٌ و تجارٌ و کریم
و کرامٌ و جیدٌ و جیادٌ و صبیحة و صباح و جمع فعلی فعلانٌ بالفتح ای صفت مونثی
که بالف مقصوره ست و مذکرش فعلان آید چون عطشی و عطاشٌ و فعلانٌ
فعلانة بالفتح والسکون و فعلانٌ فعلانةٌ بالضم والسکون ای صفت
مذکری که مونث او قابل تا بود و جمع بطحاء بالفتح والسکون و عشراء بالضم و الفتح
مع المد فیهما صفةً ای حالیکه هر یک از انها صفت باشد و می آید در قدح
بالکسر والسکون و حف بالضم والتشدید و سبع بالفتح والضم و ربع بالضم والفتح
و جمد بضمتین و لقحة بالکسر والسکون و برمة بالضم والسکون و فصیل بالفتح
والکسر و سرحان بالکسر والسکون اسما ای حالیکه اینها اسم باشند و در حسن
بفتحتین و عبلة بالفتح والسکون و افعل و فاعلة صفةً و جز ان جزءه
وزن یازدهم فعول بضمتین و آن جمع اسمی نه اجوف واوی یعنی
فعول جمع غیر اجوف واویست که بر وزن فلس بالفتح والسکون و حمل بالکسر
والسکون و قرء بالضم والسکون و ذکر بفتحتین و بدرة بالفتح والسکون بود

وجمع صفتے است که بر وزن قاعد و ظریف باشد و در نمر بفتح نون
وکسر میم و ضِلع بالکسر والفتح و حجرة بالضم والسکون و عناق بالفتح
اسما و کهل بالفتح والسکون صفة و جز آن نیز آید و قوله و فوج و سوق
که جمع فوج و ساق ست و در اصل سوق بفتحتین بوده شاذ ست دفع دخل
که بر قوله نه اجوف واوی وارد بود وزن دوازدهم فعلان بالضم والسکون و آن
جمع فعیل ست اسم باشد یا صفت چون رغیف و رغفان و ثنی و ثنیان جمع
فاعل و افعل و شجاع صفة چون صاحب و صحبان و آدم و ادمان و شجاع
و شجعان و در بطن و حمل و ذئب و جاحز و زقاق بالضم و جز آن
نیز آید سیزدهم فعلان بالکسر والسکون و آن جمع نحو شجاع است و جمع
اسمی که بر وزن صرد باشد و جمع اجوف واوی که بر وزن فعل بفتحتین یا فعل
بالضم والسکون بود نحو تاج و تیجان و عود و عیدان و جمع صفتے است
بر وزن فعیل باشد بشرطیکه بمعنی مفعول نباشد چون خصی خصیان و در
حرب بفتحتین و صنو بالکسر والسکون و فاعل نحو حائط و حیطان و عود
و عوار بالفتح و صوار بالکسر و ظلیم و جز آن نیز آید در حالیکه هر یک از بنا
اسم باشد چهاردهم فعلی بالفتح والسکون بالف مقصوره جمع فعیل بمعنی
مفعول ست قیاسا نحو قتیل و قتلی و در مریض و فاعل و فیعل بالفتح
فا و سکون یا و کسر عین آید چون هالک هلکی و میت و موتی و در افعل و فعلان
بالفتح والسکون و جز آن نیز آید نحو اجرب و جربی و اسران و اسری
پانزدهم فعلی بالکسر والسکون بقصر الف و آن جمع ست در حجل بفتحتین

وظربان بالفتح والکسر فقط شانزدهم فعلاء بالضم والفتح مع المد جمع فاعل
وفعیل ست نحو شاعر وشعراء وکریم وکرماء وجمع جبان بالفتح وشجاع بالضم
که صفت عاقل اند ای هر یک ازینها ودر سمح بالفتح والسکون واسیر و
ودود وخلیفه وجز آن نیز آید هفتدهم افعلاء بالفتح والسکون والکسر
بالمد الف جمع فعیل ست که بمعنی مفعول نیست وصفت عاقل ست
وناقص یا مضاعف نحو نبی وانبیاء وشدید واشداء ودر صدیق
که ناقص یا مضاعف نیست وبطین که فعیل هم نیست وجز آن نیز آید
وزن هجدهم فعالی بالفتح فا بالالف مقصوره جمع اسمی ست که بر وزن
فعلاء بالفتح والسکون مع المد باشد چون صحراء وصحاری وجمع فعلی
بالفتح والسکون مع القصر چون دعوی ودعاوی وجمع فعلی بالکسر والقصر چون
اسفی واسافی وجمع صفتی بر فعلی بالفتح والقصر که مذکر ندارد ای در لفظ
چون حری وحراری وجمع فعلی بالضم والقصر چون حبلی وحبالی نه انثی
که جمع او اناث ست چنانچه گذشت وجمع فعلان فعلی بالفتح والسکون
چون سکران وسکاری ودر جمع یتیم وایم بالفتح همزه وکسر یای مشدده
تحتانیه بمعنی زن بی شوهر وشوهر بی زن وطاهر وعذراء ومهری وجز آن
نیز آید وزن نوزدهم فعالی بالضم فا وبالف مقصوره وآن جمع ست در فعیل
بمعنی مفعول نحو اسیر واساری ودر فعلان فعلی بالفتح والسکون وآن
در چهار لفظ منحصر ست کسلان وکسالی وسکران وسکاری وعجفان وعجافی
وغیران وغیاری ودرین امثله فتح فا نیز جائز ست بگوئی کسالی وسکاری

وعجافی و غباری وزن بستم فعالی بالفتح و کسر لام و سکون یا و فعالیٰ بفتح آن
نسبا و جرا و آن جمع فعلاء بالفتح والسکون مع المد ست چون صحرا و صحاری
وجمع فعلی و فعلی بالفتح و بالکسر مع السکون اسما چون دعوی و دعاوی
و اسفا و اسافی و جمع فعلی فعلان بالضم والسکون است صفت مونث
که بر وزن فعلی بود و مذکرش فعلان آید و جمع مهری و مهریة و سعلاة و
و عدوی و قلنسوة و قهوبات و در اهل و لیلة و عشرین نیز آید
وزن بست و یکم فعالی بالفتح فا و تشدید یا جمع ثلاثی که ساکن العین
بود و در آخرش یای زائد مشدد چون مهری و مهاری و جمع علیاء
و قوباء و حولایا و در صحرا و عذرا و انسان و ظربان نیز آید
وزن بست و دوم فعائل جمع فعیلة چون صحیفة و صحائف و جمع
اسمی که ثالثش واو زائده بود نحو عجوز و عجائز و جمع لفظیکه ثالثش الف باشد
و اولش مفتوح یا مکسور چون حمامة و حمائم و رسالة و رسائل و جمع ذوابة
سفینة و حمولة و شمال بالکسر جمع الشمال و قرنیا و حباری بالضم
و خرابیة اسما و در ابیل ذنوب و ضرة و حرة و جز آن نیز آید وزن
بست و سوم فواعل جمع فاعل که اسم است نحو کاهل و کواهل یا صفت
مونث نحو طالق و طوالق یا صفت غیر عاقل نحو عامل و عوامل و حامل و
حوامل و جمع فاعلاء بالمد اسما و فاعلة و در غیر آن نیز آید وزن بست
و چهارم افاعل جمع مثل اجدل و اصبع ست و در شرط که آمده است
شاذ ست وزن بست و پنجم افاعیل جمع مثل اقلیم و اقوال است

ودر باطل و حدیث و عروض و قطیع شاذ ست وزن بست و ششم
تفاعِل بفتح تا و کسر عین جمع مثل تنضُب بفتح تا و سکون نون و ضم
ضاد و تجربه بر وزن تفعله است وزن بست و هفتم تفاعیل جمع مثل
تمثال است وزن بست و هشتم مفاعِل جمع مثل مسجد و محمدة است
و در مطفل بصیغه اسم فاعل از باب افعال نیز آید وزن بست و نهم مفاعیل
جمع مثل میعاد است و در نحو ملعون نیز آید و در موسر و منکر شاذ است
وزن سی ام فعالِن جمع مثل بلغن است و بلغن بمعنی بلاغت است و نون
در و زائد وزن سی و یکم فعالین جمع مثل سلطان و شیطان و سرحان وزن
سی و دوم فعالِل جمع رباعی مجرد است و جمع ملحق بآن چون درهم
و دراهم و کوکب و کواکب که ملحق بباب جعفر است بزیادت واو و فعالل در
جمع خماسی بحذف خامس آید چون سفرجل و سفارج و بعضے رابع را حذف
کنند و خامس را ثابت گذارند وزن سی و سوم فعالیل جمع رباعی که قبل آخر
مده زائده باشد مثل قرطاس و قراطیس و عصفور و عصافیر و قندیل و قنادیل
و جمع ملحق بآن چون قرواح و قراویح و قرطاط و قراطیط که هر یکی ملحق بباب
قرطاس اند بزیادت الف اما بحسب اصل اولین ملحق بباب درهم است بزیادت
واو و ثانی ملحق بباب جعفر بسبب تکرار طا و حروف اصلی آنها قرح و قرط است وزن
سی و چهارم و پنجم و ششم افاعِله و فعالِله و مانند آن چون فواعِله جمع
منسوب یا اعجمی است چون اشاعره و فرازنه و جوارِبه و فعالِله در غیر آنها
نیز آید چون ملائکه و گاه است که جمع بر لفظ واحد نیاید یعنی مادهٔ جمع

از جوہر مفرد نباشد پس جمعیت جمع نسبت بمفرد باعتبار معنی بود نفقط چون
فسار که جمع امرأة ست و گاه ست که جمع را جمع کنند تا دام که بصیغه منتہی
الجموع نرسد نحو اکالب و جمائل که جمع کلاب و جمال است و کلاب و جمال جمع
کلب و جمل و بیوتات که جمع بیوت ست و بیوت جمع بیت و سادات که جمع
سادة است و سادة جمع سید چنانچه گذشت چون الثنی که جمع سالم دو قسم ست
یکی بواو و دیگرے بالف و تا پس بدانکه جمع بواو و نون برای لفظی مجرد
از تا که علم ست مذکر عالم را ای عاقل را نحو زیدون و فی شیخ ابن حاجب
گفته و شرطه ان کان اسما مذکر علم یعقل چون برین تقدیر لازم می آمد خروج نحو
سلمی و صحرا علما مذکر و حال آنکه جمعیت آنها بواو و نون ست چنانچه شارح رضی
تصریح نموده و بشیخ اعتراض کرده مصنف ازان تقریر عدول کرده بجای
لفظ مذکر بست مجرد از تا نموده پس خارج شود نحو طلحة که جمعش بالف و تا ست نه
مانند نحو سلمی و صحرا یا صفت ست مذکر عالم را چون ضاربون ضارب بون
نه افعل فعلا ای نه صفت مذکری که بر وزن افعل بود و مونثش بر وزن فعلاء
بالمد آید چون احمر حمراء و نه فعلان فعلی و نه صفت مذکری که بر وزن فعلان
بود و مونث او فعلی بالقصر آید چون سکران سکری و نه صفت مشترک
میان مذکر و مونث چون جریح و قتیل و چون مقسم ہر دو قسم از علم و صفت
لفظ مجرد از تاست برای اخراج نحو علامة احتیاج قید دیگر نباشد و بیفتد
در والف مقصوره بسبب اجتماع ساکنین چون مصطفی و مصطفون
و ہمزه تانیث واو شود نحو حمراء و حمراوون علما مذکرا یا سنون در

که در اصل سنوه بوده و قُلُون و قِلُون بکسر قاف یا ضم آن در قُلت
بضم قاف و تخفیف لام که در اصل قُلوة بوده و ثُبون و ثِبون در ثُبة بضم ثاء مثلثه
و تخفیف باء موحده که در اصل ثبیة بیاء تحتانیه بود پس واو و یا از اینها بر خلاف
قیاس ساقط شده و اهلون و مانند آن که بواو و نون جمع شده اند و حال
آنکه نه علم مذکر اند و نه صفت مذکر چون ارض و ارضون بخلاف قیاس است
و جمع با الف و تا برای علم مؤنث چون هند و هندات و برای لفظی
که در و حرف تانیث ست ملفوظ یا مقدر برابر است که اسم بود
نحو طلحة و طلحات و سماء و سماوات یا صفت نحو حسنة و حسنات نه فعلاء
افعل چون حمراء احمر و فعلی فعلان چون سکری سکران که اینها بالف
و تا جمع نشوند و جمع با الف و تا برای لفظی مذکر ست که صفت غیر مذکر عاقل بود
چون صافن و صافنات یا او را جمع مکسر نباید چون سرادق و سرادقات
تاء تانیث در و نیز گنجی چنانچه در ضمن امثله معلوم شد و حکم الف
مقصوره و همزه ممدوده از مثنی بدانی یعنی بر مثنی قیاس کنی حاصل
آنکه حال آنها در باب جمع بعین حال ایشان در باب تثنیه ست از جهت اثبات
و ابدال پس الف مقصوره ثالث کلمه و بدل از واو ست واو شود چون عصا
و عصوات و گرنه یا شود و همزه ممدوده اگر اصلیست ثابت ماند چون قراء
و قراءات و اگر اصلی نبود پس اگر برای تانیث ست واو شود وجوبا و گرنه
جوازا چنانچه در مثنی و تفصیل در آنجا گذشت فارجع الیه عین ثمرة نه اجوف
ای عین کلمه که بروزن فعلة بالفتح والسکون بود اگر اجوف نباشد در حال جمع

بالف و تا فتحه باید بگوئی تمرات بفتحتین نه بیضات و بدل در اجوف نیز فتحه خوانند پس می‌گویند در بیضه بیضات بفتحتین و عین کسره ای فعله بالکسر والسکون فتحه و کسره باید بگوئی کسرات بالکسر والفتح و کسرات بکسرتین و قسیم در نحو کسره با تجویز فتحه و کسره سکون نیز خوانند و ناقص واوی مثل کسره و اجوف مثل واوی یا یائی سکون و فتحه هر دو باید پس نحو رشوة و دمیة جائز ست که بگوئی رشوات و دمیات بسکون اصلی و جائز ست که گوئی رشوات و دمیات بفتح عارض و عین حجرة ای فعلة بالضم والسکون فتحه و ضمه باید و قسیم درین صورت با تجویز فتح و ضم سکون نیز خوانند و ناقص یائی این قسم و اجوف مثل مطلقا سکون و فتحه باید اما عین صفت و مضاعف هر سه مثاله که فعلة و فعلة و فعلة اند به سکون ست فقط بگوئی صعبات و صفرات و حلوات در صعبة و صفرة و حلوة و مدات و شدات و مدات در مدة و شدة و مدة و فعل کفعلة ای فعل مثلث الفاء مفردة التاء مانند فعلة مثلثة الفاء محققة التاء هست در جواز تحریک عین و الفاء آن بر سکون پس عین فعل مفتوح الفاء چون ارض فتحه باید فقط چنانچه فعلة مفتوح الفا بگوئی ارضات چون تمرات و عین اجوف فعل مکسور الفا چون غیر سکون و فتحه باید چنانچه فعلة بکسر الفا بگوئی غیرات و غیرات چون دیمات و دیمات و عین فعل مضموم الفا چون عرس فتحه و ضمه باید چنانچه فعلة مضموم الفا بگوئی عرسات و عرسات چون حجرات و حجرات و بر تو باشد که اختلافات مذکوره را مثل تای غیر محقق نپنداری قوله و در معنی جمع بود خبر ست و قوله آنچه می‌آید

مبتدا و حاصل آنست که لفظ که بر زیاده از واحد و اثنین صادق می آید ملحوق
تا آخر چون کماة در جمع کمأ بالفتح والسکون و یا بحذف تا یا یا از آخر
نحو تمر و معد و روم در جمع تمرة و معدة و رومی و یا بتغییر صیغه بسوی
صیغه که از اوزان جمع نیست مثل رکب بالفتح والسکون در جمع راکب
و خدم بفتحتین جمع خادم و ظرب بالفتح والکسر در جمع ظربان و عبد
بالفتح والضم در جمع عبد و جلمه بالفتح والسکون در جمع اجل و رفقه
بالضم والسکون در جمع رفیق و جامل در جمل و عبید در عبد و تؤام بر وزن
غلام در جمع توأم و قصباء بالفتح والسکون در قصبه و مشیوخاء در شیخ
و صحابة بالفتح در صاحب و جز آن چون فرهة بالضم والسکون در جمع
فاره و غزی در غازی و کلم و حنظل در کلمه و حنظله و امثال اینها بحسب معنی
جمع است و در لفظ مفرد و لهذا بلفظ مذکر موصوف میشوند و در حال تصغیر
بمفرد بر نمیگردند و اکثری بر آن اند که اینها هیچ وجه جمع نیستند نه بحسب لفظ
و نه بحسب معنی بل اسم جنس است که موضوع است برای دلالت بر ماهیت مطلقه
و ماهیت مطلقه در ضمن قلت و کثرت متحقق میشود از این جهت این
الفاظ گاه بر واحد و اثنین مستعمل میشوند و گاه بر زیاده از آنها و لفظ کلم و
کماة که بر واحد و اثنین مستعمل نمیشود منافی جنسیت وضعی نیست چه این
اختصاص بحسب استعمال است نه آنکه برای جمع موضوع اند و دلیل
آنست که صیغه اینها از اوزان جمع نیست و همه اینها بلفظ مذکر موصوف
میشوند و در حال تصغیر بسوی مفرد بر نمیگردند پس اگر جمع می بودند هیچ یک

ازین امور جائز نمی شد و بعضے بر آن اند که اینها جمع اند بحسب لفظ و معنے
هر دو و در جواب دلایل مذکوره گفته اند که اوزان جمع منحصر باین مذکور نیست
چنانچه از سلف منقولست و صدق اینها بر واحد ممنوع ست و استعمال
شان به اثنین منافی جمعیت نیست چه اکثر هست که جمع بر فوق واحد مستعمل شود
و سائر این امثله بالفظ مذکر موصوف نمی شوند بل آنکه فرق در میان او و واحد
او بحذف تا یا یا ست و منافیة نیست که جمعی که تفرقه در میان او و مفرد او بحذف
تا یا یا باشد در وصف او تذکیر و تانیث هر دو جائز ست و در بسوی مفرد بر اشتقاق
اوزان تصغیر نیست بسبب آنکه اشتقاقات درین بلاد ممکن نباشد و اجب نیست که بمفرد برگردد

## و از جمله تصریفات تصغیر ست

ای تغییر لفظ بر وجه مخصوص تا دلالت کند بر تحقیر مدلول شی
ای تحقیر چیزیکه توهم عظمت آن شود چون عُوَیلم در تصغیر عالم یا بر قلت
مدلول شی ای تقلیل چیزیکه توهم کثرت آن شود و این تقلیل یا در اجزا ی
زمانست چون قُبَیل و بُعَید در تصغیر قبل و بعد یا در اجزاء مکان چون فُوَیق
و تُحَیت در تصغیر فوق و تحت یا در افراد جمع چون دُرَیهمات و دُنَیرات
در تصغیر دراهم و دنانیر و گاهی برای تعظیم بود ای بزرگ داشتن چیزی امثال
قول شاعر شعر و کل اناس سوف تدخل بینهم + دُوَیهیة تصفر منها الانامل
ای امر انجام ست که در آید بخانه مردمان داهیه بزرگی که زرد میشود از
انگشتها و مراد ازین داهیه مرگ ست پس قوله دُوَیهیة تصغیر داهیه است
و برای تعظیم آمده و برای امر محکم نیز بود چون بُنَیّ و اُخَیّ و تصغیر معرب

بر پنج وزن آید بدانکه وزن بر دو نوع ست یکی وزن صوری که بحسب صورت
بود فقط یعنی موافقت در عدد حروف و حرکات و سکنات بدون آنکه حرف
زاید مقابل زاید افتد و اصلی مقابل اصلی چنانکه گوئی رسائل بر وزن مفاعل است
و دیگری وزن صرفی که بحسب تصریف بود یعنی موافقت در امر مذکوره با مقابله
حرف زائد بزائد و اصلی با اصلی چنانچه گوئی رسائل بر وزن فعائل است و چون
انحصار اوزان تصغیر در پنج وزن باعتبار وزن صوری بود نه بنا بر آنکه وزن صرفی
زیاده از صد ست تفسیر کرد آنرا بقوله ای وزن صوری نه صرفی
یعنی اوزان تصغیر بوزن صوری بر وزن پنج آید یکی فُعَیل بضم فا و فتح عین
و سکون یا دوم فُعَیعِل بزیادت لام مکسوره بعد یا سوم فُعَیلِل بزیادت لام
مکسوره بعد لام مکسوره چهارم و پنجم فُعَیلال و فُعَیلِیل بوضع الف و یا پیش
لام مکسوره ثانیه و هر یک ازین اوزان مورد تصغیر خاص دانند پس سه حرفی
ای کلمه که ثلاثی الاصل ست و در تصغیر معتبر همان حروف ثلثه اصلیه باشد
تصغیرش بر فُعَیل آید چون رُجَیل و طُلَیحه و حُبَیلی و رُجَیلان و زُیَیدون و
و هُنَیدات و بُصَیری و بُعَیلبک و خُمَیسه عشر و عُبَید الله در تصغیر رجل و طلحه و
رجلان و زیدون و هندات و البصری و بعلبک و خمسه عشر و عبد الله و ثلاثی
مزید ای ثلاثی که مناط تصغیر در و مجموع حرف زائد و اصلی باشد و رباعی
مطلقا و خماسی که درین باب بسبب حذف خامس بمنزله رباعی باشد اگر
حرف رابع آنها مده نبود بر فُعَیعِل آید چون مُضَیرِب در مضرب
و جُعَیفِر در جعفر و سُفَیرِج در سفرجل و اگر حرف رابع مده بود بر فُعَیعِیل

آید بسبب انقلاب مده بیا عام ست ازینکه آن مده فی الحال رابع کلمه باشد
نحو مُضَیْرِب در مضروب و قُرَیْطِیس در قرطاس یا بعد حذف حرف زاید
چون حرف جیم در آخر نجام و خُدَیرِیس در خندریس و لفظیکه غیر منصرف ست
بسبب الف و نون نحو سُکَیرَان و لفظیکه بروزن افعال جمع ست نحو
اجمال و لفظیکه در و الف تانیث ممدوده ست نحو حمرا از تصغیر شان بر فعیلال
آید بگوئی سُکَیرَان و اُجَیمَال و حُمَیرَا و حماسی بر روایت اخفش بر فعیلل
آید چون سُفَیرِجل بکسر جیم و سیبویه از بعضی عرب بفتح جیم نقل کرده و
برین تقدیر اوزان تصغیر شش باشد چون برین مراتب اطلاع یافتی پس
بدانکه از دو زاید ثلاثی جز مده رابع یکی را که عمده نبود یعنی فضله
و قلیل النفع بود بیفگنند و مده را باز گردانند ای ثلاثی که در و دو حرف
زائد ست باید دید که احدی از انها مده رابع ست یا نه اگر نبود پس بنگر که هر دو
در فائده مساوی اند یا کم و بیش اگر کم و بیش ست پس فضله را بیفگنی و عمده را
ثابت داری و گر مساوی ست پس هر کرا خواهی ثابت داری و آنرا که خواهی
بیفگنی و گر احدی مده رابع ست پس واجب ست که مده باشد و ثابت ماند و
دیگری اگر عمده ست بماند و الا بیفتد چون مُطَیْلِق در منطلق بحذف
نون و اثبات میم چرا که میم عمده و کثیر النفع ست بنا بر آنکه هیچ اسم فاعل در غیر
ثلاثی مجرد بدین میم نیاید بخلاف نون که گاه باشد و گاه نباشد پس حذفش
اولی باشد و قُلَیْنِسَة باثبات نون و حذف واو و قُلَیْسِیَة بحذف نون
و اثبات واو انقلاب وی بیا در قلنسوة چرا که زاید درین مثال نون و واو ست

وهر دو در فائده مساوی اند پس حذف هر یک صحیح باشد چون تاء تانیث
کلمه علیحده است مثال از قبیل مزید الثلاث باشد و سُلَیطین در سُلطان
بقلب مده رابع بیا و اثبات نون بحال خود چراکه او عمده است و وجوه عمدیت
در مطولات مذکورست اِن شِئتَ فارجع الیه ور واست در مُنطلق
مُطَیلیق بروزن فعیلیل تعویض یا از نون محذوف و از سه زائد
ثلاثی یا رباعی یعنی ثلاثی و رباعی که در وسه حرف زائدست از ان غیر عمده
را حذف کنند مگر مده مذکور یعنی مده رابع که یا گردد چون مُقَیعیس
در مُقعَنسِس که ثلاثی مزیدست و در وسه حرف زاید میم و نون و یکی از دو سین
چون میم عمده بود سلامت ماند و باقی ساقط شد و حُرَیجیم در اِحرِنجام که رباعی
مزیدست و در وسه حرف زائد همزه و نون و الف و هیچ یک عمده نیستند پس همه
ساقط شدند مگر الف چون بعد حذف زائد رابع کلمه واقع شد یا گشت و سلامت
ماند چون قوله از سه زائد غیر عمده را حذف کنند موهم آن بود که زائد عمده در
رباعی ثابت ماند و حال آنکه چنین نیست دفع کرد آنرا بقوله و در رباعی
جز مده مذکور زیادتی نماند و مده یا شود یعنی حرف زاید در رباعی
قاطبة ساقط شود برابرست که عمده باشد یا فضله مگر مده رابع که یا شود وهم
ثابت ماند چون بُعَیثِر و حُرَیجیم و قُشَیعیر در مُبعَثِر و اِحرِنجام و اِقشِعرار
وقوله مگر در نحو سکران و اجمال و حمرار که ثلاثی مزید اند بزیادت دو حرف
و قمطار که رباعی مزیدست بزیادت الف و همزه استثناست از آنکه
سابق مذکور شد که مده رابع یا شود و در رباعی زیادتی نماند چه در تصغیر اینها

آنحکم جاری نیست که سکران و اجمال و حمیرا باثبات مده رابع بحال خود و قریفصا بلا حذف زاید گویند و سابق دانسته شد که مراد از نحو سکران لفظیست که غیر منصرف ست به سبب الف و نون که مشابه الف تانیث ست پس خارج شود نحو شیطان و سرحان و سلطان که در آنها شییطین و سریحین و سلیطین گویند و از نحو اجمال لفظیست که جمع ست بر وزن افعال پس خارج شود لفظیکه بر وزن افعال ست و جمع نیست چون اعشار که تصغیرش اعیشیر آید و از نحو حمرا لفظیکه در آخرش الف ممدوده برای تانیث ست پس خارج شود انکه الفش برای تانیث نباشد چون قرار و علیاء و ایلاء که در اینها ابدال ممتنع نیست الف تانیث مقصوره غیر رابع ای آنکه بعد رابع ست خامس باشد یا سادس بیفتد چون حجیجب و حویلی در حجحبی بدو جیم که واسطه درمیان آنها حاء مهمله ست و حولایا بحاء مهمله چون تصغیرش کردند الف بعد رابع بیفتاد بعده در حولایا بدو رابع که الف ست باگشت دو یا باهم آمدند یکی در دیگرے ادغام یافت حجیجب و حویلی حاصل آمد و در حبنطی بفتح حاء مهمله و باء موحده و سکون نون و طاء مهمله با الف زائده دو وجه ست یکی آنکه نون ثابت ماند والف بیفتد منسیا و برین تقدیر اعرابش بحرکات ثلث باشد چون حبینط و حبینطا و حبینط چراکه طا بسبب حذف منسی حقیقة آخر کلمه افتاد دیگر آنکه نون ساقط شود و الف بوقوع خود بعد کسره یا گردد و اعلال قاضی یا بد و برین تقدیر اعرابش درحال نصب لفظے باشد و رفعا و جرا تقدیری چنانچه قاضی استعمال حبیطیا و حبیط آید و در نحو اعلی دو مذهب ست یکی اثبات یا باسقاط

ضمہ و دیگرے حذف یا بتعویض تنوین و بہر تقدیر اسم غیر منصرف ست چون
اُعَیْلِی و اُعَیْلٍ و این اختلاف در حال رفع و جر ست فقط و چون فتحہ بر یا ثقیل
نیست در حال نصب بالاتفاق یا سلامت ماند چون اُعَیْلِیَ و ہمزہ وصلی
نماند نحو مُرَیْئَۃ بروزن طلیحۃ در تصغیر امرأۃ و گاہ در ثلاثی ہرچہ زاید
بیفگنند و باقی را بروزن فعیل تصغیر نمایند چون ضُرَیْب در تصغیر
مضرِف و مضروف و این را تصغیر ترخیم نامند و باز آید محذوف
در ثنائی ای کلمہ کہ بعد حذف حرف اصلی بر دو حرف باقی ماندہ واجب ست در وی
محذوف را اعادہ نمایند چرا کہ اقل بنیہ تصغیر فعیل ست و آن بکلمہ از سہ حرف
مستقیم نبود و لہذا در ثلاثی ای در کلمہ کہ بعد حذف بعضے حروف بر سہ حرف
باقی ماندہ اعادہ محذوف نکنند و در ثنائی الاصل ای در کلمہ کہ بنا ایشان بر دو حرف
نحو عن و ما یای زائدہ نمایند پس دو یا بہم آیند یکی در دیگرے مدغم شود چون عُنَیّ
و مُوَیّ در تصغیر عن و ما علما چون ہُوَیْر و نُوَیْس در تصغیر ہار و ناس کہ در اصل
ہائر و اناس بودہ اند و چون مُنَیْذ و وُعَیْد و دُمَیّ و بُنَیَّۃ و سُتَیْہ و دمی
و حُرَیْح در مذ و عدۃ علما و ابن و بنت و سہ و دم و حر گفتہ نشود و اینکہ
عدۃ و ابن و بنت سہ حرفیست پس تمسک از ثنائی نتواند بود چرا کہ میگوییم
کہ ہمزہ این برائے وصل ست و ہمزہ وصل در تصغیر نماند و تا در عدۃ اگرچہ عوض
لیکن بجائے معوض عنہ قائم نیست بمنزلہ جزو نباشد و تا در بنت اگرچہ بجائے
معوض عنہ واقع شدہ لیکن چون برائے تانیث ست کلمہ علیحدہ باشد پس باید
ہر یک از افراد ثنائی باشند و باز آید تا زائدہ مقدرہ در مؤنثی کہ ثلاثی

بود یا بماند یعنی برابرست که آن مونث از قبل تصغیر سه حرفی بود یا چهاری
باشد و بعد تصغیر بسبب حذف زائد بر سه حرف بماند نحو حُنَیْدَة که
پیش از تصغیر هند بسه حرف بود و عُنَیْقَة که پیش از تصغیر عناق بچهار
حرف بود پس چون تصغیرش کردند الف زائد بیفتاد و کلمه بر سه حرف
بماند اما اگر الف را حذف نکنند بل بنابر قاعده که عنقریب می آید بیا
بدل نمایند عُنَیِّق بتشدید یا بلا اعادهٔ تا گفته خواهد شد و باز آید مبدل
منه بزوال علت ابدال در حال تصغیر چنانکه باز آید در جمع تکسیر
نحو مُوَیْزِین و مَوَازِین در تصغیر میزان و تکسیر آن و اُبَیِّب و اَبْوَاب در
تصغیر باب و تکسیر آن و چون این قاعده منتقض بود بلفظ عید که اجوف واوی
ست و در اصل عِوْد بالکسر والسکون بود و حال آنکه تکسیر و تصغیرش اَعْیَاد و عُیَیْد
آید نه اَعْوَاد و عُوَیْد دفع کردند آنرا بقوله اَعْیَاد و عُیَیْد در عِید گویند
تا ملتبس نشود با اَعْوَاد و عُوَیْد در عُوْد حاصل آنکه اَعْوَاد و عُوَیْد تکسیر
و تصغیر عُود بالضم والسکون ست پس اگر آنرا در عید نیز تجویز نمایند التباس
لازم آید الف ثانیه غیر بدل واو شود برابرست که زائد بود چون ضَارِب
و ضُوَیْرِب یا اصلی چون حاشا و حُوَیْش بخلاف الف ثانیه که بدل از چیزی
باشد که در وا اعاده مبدل منه است چون ناب و نُیَیْب نه قلب الف بواو
کما مر ضَیْرَاب ای چنانچه واو شود یای ثانیه زائده نحو ضَیْرَاب و ضُوَیْرِیب
و قُیْتَال و قُوَیْتِیل و الف ثالثه یا گردد کالواو والثالثة برابرست که زائد
باشند نحو حُمَیِّر و قُعَیِّد بتشدید یا در تصغیر حمار و قعود یا بدل از چیزی یا اصلی

چون عُصَیّ و رُحَیّ در تصغیر عصا و رحی و دُلَیّ و اُسَیِّد در تصغیر دلو و اسود
و قیل اُسَیْوِد و جُدَیْوِل بلا ادغام در تصغیر اسود و جدول چون جمع
شوند دو یا در آخر کلمه بعد یای تصغیر سه یا بهم آیند پس واجب ست
که یای اخیر بیفتد منسیا ای بطریقی که گویا در کلمه متحقق نبود مانند
عُطَیّ در عطاء و مُعَیَّة در معاویة توضیحش آنکه عطاء در اصل عطاو بود
چون تصغیرش کردند الف ثالثه یا گشت و چون بعد یای تصغیر افتاد مکسور
شد پس واو بسبب تطرف خود بعد کسره یا گردید سه یا بهم آمدند اخیر ساقط شد
و اول در دوم ادغام یافت و چون قاعده ست که از دو زاید ثلاثی غیر عمده
بیفتد الف در معاویه ساقط شد و بجای آن یاء تصغیر در آمد پس واو البته باجتماع خود با یا
و سکون سابق یا گردید سه یا بهم آمدند اخیر ساقط شد و اُحَیّ در احوی بحاء
مهمله چند مذهب ست یکی آنکه یای ثالثه منسیا ساقط شود و کلمه باعتبار وصفیت
و وزن فعل غیر منصرف باشد و این مذهب مشهور و موافق قیاس ست
و متفق برین مذهب سیبویه و مبرد و یونس اند بگوئی اُحَیّ بضم یا رفعا
و اُحَیَّ بفتح یا نصبا و جرا بلا تنوین و نزد عیسی بن عمر که استاد خلیل ست
چنانچه یای ثالثه منسیا بیفتد کلمه منصرف شود بتغیر وزن ای بسبب
فوات وزن فعل که یکی از دو سبب منع صرف بود پس بنابراین مذهب گفته
شود جاءنی اُحَیٌّ و رایت اُحَیًّا و مررت باُحَیٍّ بحرکات ثلث مع التنوین
و اعراب هر یک ازین دو مذهب بهر سه حال لفظیست بجهت آنکه ایشان بحذف
منسی قائل اند پس یای دوم حقیقة آخر کلمه و محل اعراب باشد و نزد ابو عمرو

اگرچه منصرف نمیشود اما منقوط یای ثالثه منویّاست نه منسیّا بیانش اینکه

احوی در اصل اَحْوَی بوده چون تصغیرش کردند اُحَیْوِی شد آنگاه واو اول
بسبب اجتماع خود با یا و واو ثانی بتطرف خود با کسره یا گشت سه یا بهم آمدند اول
در دوم ادغام یافت اُحَیِّیْ شد بضم یای ثالثه و چون ضمه بر یا ثقیل بود ساکن
کردند پس یا باجتماع ساکنین بیفتاد و چون در حال نصب این ثقل متصور
نیست یا سلامت ماند و اعراب بر قیاس قاض آید بگوئی اُحَیٍّ رفعا
وجرا و اُحَیِّیَ نصبا و نزد بعضی اگرچه سقوط یای آخر منویّاست لیکن واو
اول سلامت ماند و واو دوم بتطرف خود بعد کسره یا شود در رفع و جر ابر قیاس
قاض بیفتد بگوئی اُحَیْوٍ رفعا و جرا و اُحَیْوِیَ نصبا و نزد بعضی اگرچه
واو اول سلامت ماند لیکن واو دوم بعد الف شین با همه حال باقی ماند چون
اُحَیْوِیٌ بسکون یا رفعا و اُحَیْوِیَ بفتح یا نصبا و جرا و اعراب بنا براین مذهب
رفعا تقدیری است و نصبا و جرا لفظی چرا که کلمه غیر منصرف است اما هیچ یک ازین
دو مذهب احوی از ما نحن فیه نباشد پس ذکرش بسبیل توطیه و تتمیم است
وما من علم الّا و یذکر فیه کثیر من المسائل توطیة و تتمیما جمع کثیر تصغیر نشود

**و بجایش مفرد آنرا که مستعمل است یا متروک تصغیر کنند**

ای جمعیکه بر کم از یازده مستعمل نشود در وی با بقای بنای آن تصغیر نشود چرا که
تصغیر ضد تکثیر است لیکن جائز است که تصغیرش بیکی ازین دو طریق آید یا اینکه
مفرد آنرا بگیرند و اگر مفردش متروک الاستعمال باشد مفردی فرض کنند
و آنرا تصغیر نمایند پس جمع صحیح کنند بواو و نون اگر آن مفرد مذکر است

دربا الف و تا اگر مونث چون غلیمون بتشدید یا و دویرات بتخفیف یا
و عُبَیْدِیدون در تصغیر غِلمان و دُور و عبادید چراکه غلمان جمع
کثیر غلام است پس غلام را تصغیر نمودند غُلَیّم شد و چون مذکر بود بواو و نون
جمع کردند و دور بالضم والسکون جمع کثرت دار است و دار در اصل دَوَر
بالتحریک بود پس آنرا تصغیر نمودند دُوَیر شد و مفرد چون مونث بود بالف
و تا جمع کردند و عبادید را مفرد مستعمل نیست پس برای آن مفردی فرض
کردند و آن بحسب اختلاف آرا عبداد است یا عبید یا عبدد پس آنرا تصغیر
نمودند و بر تقدیر عبیدید حاصل آمد پس آنرا جمع نمودند اما بتقدیر اول پس قیاس
قراطیس و قریطیس باشد و بتقدیر ثانی مثل مندیل و منیدیل و بتقدیر ثالث مثل
عصفور و عصیفیر یا آنکه جمع قلت مفردش را تصغیر کنند نحو غُلَیْمَة
بتخفیف یا در تصغیر غلمان توضیحش آنکه چون خواستند که غلمان را تصغیر
نمایند جمع قلت مفردش را که غلمة است بگرفتند و آنرا تصغیر نمودند و این
هر دو طریق در صورتیست که مفرد قابل جمع صحیح بود و نیز جمع قلت آمده باشد
اما اگر مفرد قابل جمع صحیح بود و جمع قلتش نیاید چون شعرا و مساجد که جمع
کثرت شاعر و مسجد اند در تصغیرش رو بسوی مفردست فقط بگویی شُوَیعرون
و مُسَیجدات و اگر جمع قلتش آمده باشد و قابل جمع صحیح نبود چون جمال که
جمع کثرت جمل است در تصغیرش رو بسوی جمع قلت است فقط چون اُجَیمال
و اگر چنین اتفاق افتد که مفردش نه قابل جمع صحیح است و نه او را جمع قلت
آمده نحو سکاری و حمران تصغیر در لفظ ممتنع باشد و تصغیر در لفظ مع و عمر

وحسب و اسم عامل مثل متے و مهما جائز نبود چنانکه در فعل و حرف
و اکثر مبنیات جائز نیست اما در بعضی اسماء اشارات
و موصولات می آید نه بحسب قاعده مذکوره بل بزیادتی یا قبل حرف
آخر و زیادتی الف در آخر ای بعد حرف آخر چون ذیّا و تیّا و ذیّان
تیّان در ذا و تا چون تصغیرش کردند یائی قبل آخر که الف ست بیفزودند و ا
بعد الف پس الف اصلی بنا بر قاعده که الف ثالثه یا گردد یا گردید و یا در یا مدغم
شد و اولیّا ر و اولیّا بالمد و القصر در اولاء و اولی مدا و قصرا و اللذیّا و
اللتیّا در الذی و التی و اللذیّان و اللتیّان در اللذان و اللتان و اللذیّون
و اللتیّات در الذین و اللاتی و اصل اللذیّون اللذیّان بود الف را بواو
بدل کردند تا ملتبس نشود با اللذیّان که مصغر اللذان ست و هر چند که مصغر اللذان
مکسور النون است و مصغر الذین مفتوح النون اما چون بحسب صورت ملتبس
بود و نیز حرکت آخر اعتباری ندارد باک داشتند و بنای اللتیّات و اللاتی بسوی
التی ست یعنی التی را تصغیر نمودند و بالف و تا جمع کردند و چون دو الف بهم
آمدند یکی بیفتاد اللتیّات حاصل آمد و بدانکه هر چند صحیح آنست که اللذان
و اللتان و الذین صیغه بر اسم آید اما چون دلالت بر تثنیه و جمع و الف و نون
دارند نون آنها مشابه نون زیدان و زیدون باشد و هر گاه چنین بود آخر کلمه
در آنها ما قبل نون باشد نه نون و لهذا یا و الف قبل و بعد ما قبل نون آید نه قبل
و بعد نون فتدبر و قیاس در تصغیر انسان انیسین ست انقلاب مده رابع بیا
مثل قرطاس و قریطیس و در عشیة بتشدید یا بر وزن خطیئة عشیّة بجذف

بای ثالث ست بر وزن مُعَیْتَة و بر قیاس آن در غِلْمة و صِبْیة که جمع قلت
غلام و صبی اند غُلَیْمَة و صُبَیَّة بر وزن طُلَیْحَة است و هرگاه چنین باشد
پس اُنَیْسِیان بزیادت یا و اثبات مدهٔ رابع در تصغیر انسان و عُشَیْشِیَة
بحذف یای اول از یای مشدد و زیادت شین بعد یای تصغیر در تصغیر عشیة
و اُغَیْلِمَة و اُصَیْبِیَة بزیادت همزه در تصغیر غلمة و صبیة شاذ است
و از جملهٔ تصریفات نسبت است ای الحاق یاء مشدده در آخر لفظ تا دلالت
کند بر وابستگی چیزی بمدلول آن لفظ نحو عربیّ ای چیزی که وابسته بعرب است
و یای مشدده چنانچه برای نسبت آید برای مبالغه نیز آید نحو احمری
ای بسیار سرخ و برای مصدریت بزیادتی تا نیز آید نحو فاعلیة
و مفعولیة و بجمیع حروف لاحق نشود مگر آنکه علم شوند که آنگاه جائز است
که لاحق نشود چنانچه پیدا می شود در تا بزتانیث ای لفظیکه در و تای
تانیث است هرگاه یای نسبت با و لاحق شود آن تا را بیفگنند مطلقا اما در
صورتیکه موصوف مونث بود برای مطابقت یا افزوده شود چون رجل
کوفی و امرأة کوفیة و حذف زیادتی تثنیه و جمع صحیح و شبه
آن ای لفظیکه مثل جمع صحیح بواو و نون یا یا و نون است چون عشرون و ثلثون
زیادت او نیز ساقط شود مگر آنکه با آن زاید علم کردند و معرب بحرکات
شوند که برین تقدیر زیادت تثنیه و جمع باقی ماند نحو قِنَّسْرِیّ بدانکه قنسرین
منسوب [illegible] اصل جمع قنسر است بکسر قاف و فتح نون مشدد و سکون سین با را
مهملتین پس قنسر با زیادت جمع علم قصبه مقرر شده و در حالت علمیت و استعمال است

یکی آنکه بمقتضای وضع اول معرب بحرف بود چون ہذہ قنسرون ورایت قنسرین
ومررت بقنسرین دوم آنکه بمقتضای وضع ثانی معرب بحرکت گردد چون
ہذہ قنسری ورایت قنسریا ومررت بقنسری پس ہر گاہ معرب بحرف بود
در حال نسبت زیادت جمع ساقط گردد بگوئی قنسری وہر گاہ معرب بحرکت
شود زیادت جمع باقی ماند بگوئی قنسرینی پس دانسته شد که مناط الغای زیادت
جمع وتثنیه اعراب بحرکت ست باوجود آن زیادت اما چون اعراب بحرکت بود
علمیت متحقق نبود تعرض معطوف علیه نمود وبقید یای مشدد که بعد
اکثر از دو حرف واقع ست مثل کرسی وشافعی وبخاتی ومرمی
در کرسی وشافعی وبخاتی ومرمی چون یای نسبت در آخر آنها لاحق شد
یای مشدد اصلی که در آخر آنها بود ساقط گشت پس حال نسبت با غیر
نسبت مشتبه گردید مگر لفظ بخاتی که در حال نسبت منصرف ست وقبل آن غیر
منصرف بنابر آنکه بخاتی جمع بختی بروزن مفاعیل ست پستر علم شخصی
مقرر شده ور وا ست حذف یای دوم از یای مشدد اگر اصلی ست پس
یای اول واو شود وما قبلش اصلیست پس یای اول واو شود وما قبلش فتحه
یابد بنابر قاعده که عنقریب می آید چون مرموی در مرمی وبقید واو رابع
ای واو یکه رابع کلمه ست چون واقع بود بعد ضمه نحو ضربی در ضربوا علما
وبقید یای مکسور از یای مشدد که قبل آخر صحیح ست ای
یای دوم از یای مشدد اگر مکسور ست وواقع قبل حرف صحیح که آخر کلمه ست
نحو سیدی بسکون یا در سید بتشدید یا وفہمی بسکون یا در فہیم

بتشدید یا که اسم فاعل از تهییم اجوف یائی ست شده و تهییم که تصغیر تهوّم
اسم فاعل از تهویم اجوف واوی ست زیرا که در واوی تشدید تصغیر جایز
و تهییمی بتشدید یا و زیادت یای ساکن بعد آن گویند و بتشدید یای اول
فعیل و فعیلة بالفتح والکسر و فعیل بالضم والفتح لیکن اینها تخفیف ندیده کلمه
هرگاه ناقص بود باین بناها در اجتماع دو یا لازم ست پس یای اول بیفکند و دوم
واو شود و عین ای ماقبل حرف آخر اگر مفتوح نباشد فتحه یابد مثل
غنوی در غنی و غنیة بالفتح والکسر و عصوی و قصوی در عصی و قصی
بالضم والفتح پس یای اول بیفکند و دوم واو شود چنانکه در تحیة و جمله
تحیة بلا ادغام بر وزن تفعلة حرکت یای اول را بماقبل بردند و در دوم ادغام
نمودند پس در نسبت آن یای اول را بیفگنی و دوم را واو نمائی و ماقبل آنرا فتحه
دهی و گوئی تحوی و بیفکند واو و یای فعولة ناقص یا غیر ناقص و فعیلة
بالفتح والکسر غیر ناقص چرا که حکم فعیلة ناقص سابق گذشت یای و واو فعولة
و یای فعیلة که نه مضاعف اند و نه اجوف مثل شنئی در شنوءة
و عدوی در عدوة و حنفی در حنیفة بخلاف مضاعف و اجوف که باثبات
واو و یا آیند چون حروری و شدیدی در حرورة و شدیدة و قوولی و طویلی در قوولة
طویلة و مبرّد در عدوّة ای فعولة ناقص عدوّی باثبات هر دو واو گوید
و بیفکند یای فعیلة بالضم والفتح که غیر مضاعف ست صحیح بود یا ناقص
اما در ناقص یای دوم واو شود مثل جهنی در جهینة و اموی در امیة
و در امیة امیّی بالقای یای مشدد بحال خود نیز آمده کسره میانه سه حرف

یعنی کلمہ کہ از باب کَتِفَ ست کسرہ عینش فتحہ گردد با تا بود یا بی تا مثل
نَمَرِیٌّ در نَمِر بنون و را مہملہ و شَقَرِیٌّ در شَقِرَہ و در اِبِلِیٌّ ای کسرہ باب
اِبِل روا ست کہ بماند و روا ست کہ فتحہ گردد و یای آخر ثالث کہ بعد
کسرہ یا بعد یا بود واو شود و بعد فتحہ گردد یعنی ما قبلش فتحہ یا بدو
با صل خود بر گردد اگر بدل شدہ باشد نحو عَمَوِیٌّ در عَمِی کہ یا بعد کسرہ است
و حَیَوِیٌّ در حَیّ کہ یا بعد یای ست و طَوَوِیٌّ در طَیّ کہ اصلش طَوْی بود واو
بسبب اجتماع خود با یا یا گشت پس چون در حال نسبت یا واو گردید موجب
انقلاب باقی نماند پس یای اول با صل خود بر گشت و مفتوح شد طَوَوِیٌّ
حاصل آمد و در طائی بقلب یای اول بالف و اثبات یای ثانی بحال خود نیز آمدہ
لیکن بر سبیل شذوذ و یای آخر رابع بیفتند یا واو شود و بتقدیر واو شدن
بعد فتحہ گردد نحو قاضی و قاضَوِیٌّ و یای آخر کہ جز آن ثالث
و رابع است یعنی خامس و سادس بیفتند فقط نحو مُشْتَرِیٌّ در مُشْتَرِی و مُسْتَغْنِیٌّ
در مستغنی و در مُحَیِّیٌّ کہ اسم فاعل ست از تفعیل و در اصل مُحَیْیِیٌ بیا باد غام
یای اول در دوم بود و بعد حذف یای خامس ای یای ثالثہ کہ خامس
کلمہ است مُحَیِّیٌّ باثبات یای مشددہ و مُحَوِیٌّ بحذف یای اول از یای مشدد و قلب
یای ثانی بواو گویند الف ثالث واو شود برابر ست کہ بدل از واو
باشد نحو عَصَوِیٌّ در عصا یا از یا نحو فَتَوِیٌّ در فتی یا اصلی نحو اِذَوِیٌّ در اذا علما
پس الف واو گردید چنانچہ واو گردد در رابع اگر اصلیست ای بدل
از یای اصلی چون اعلی و ادنی یا بحسب وضع ست چون حاشا یا الحاقی

چون ارطی اما در الف الحاقی خلاف شیخ ست و روا ست در الف الحاقی
دو وجه دیگر یکی حذف آن الف دوم زیادت الفی پیش آن بعد قلب آن
بواو نحو اعشوی در اعشی مثال ست از الف رابع اصلی و حاشوی در حاشا
مثال ست از الف رابع وضعی و ارطوی در ارطی مثال ست از الف رابع
الحاقی و ارطی و ارطاوی مثال ست از دو وجه زائد که در الف الحاقی
جائز ست اما جواز آن مقصور بالف الحاقی نیست بل در هر الفیکه رابع و آخر
واقع شود و بدل از حرف اصلی نبود واقع است بشرطیکه حرف دوم از ان کلمه
ساکن باشد غلا تغفل و اگر الف رابع اصلی یا الحاقی نه بود بل برای تانیث
بود یا برای زیادت محض به تقدیر یفند یا بسبیل ندرت واو شود و بتقدیر
قلب جائز ست که قبل واو الف در آید نحو حبلی و حبلوی و حبلاوی و
در حبلی و در الف خامسہ حقیقی یا حکمی ای الفیکه بعد چهار ست حکماً چون الف
جمزی که در حقیقت بعد سه حرف ست لیکن چون حرکت عین بمنزله حرف
گیرند حکماً بعد چهار حرف باشند پس در وو در سادسه حذف ست
فقط برابر ست که بدل از واو و یا باشد چون مصطفی در مصطفی و مستقی
در مستقی یا برای تانیث نحو حباری در حباری و جمزی در جمزی یا برای
الحاق چون حبنطی در حبنطی یا برای زیادت محض چون قبعثری در قبعثری
پس الثمنه شد که مصطفوی و مرتضوی غلط ست لیکن کثیر الاستعمال و در
کلام قدما واقع شده خواجه حافظ گوید شعر درین چمن گل بیخار کس نچید
آری چراغ مصطفوی با شرار بولهبی ست ۲ همزه ممدوده ای همزه

که بعد الف ست حکمش در باب نسبت مثل او در حال تثنیه ست پس
اگر اصلی باشد چون قراء نزد اکثر بماند چون قرائی و اگر برای
تانیث ست چون حمراء واو شود چون حمراوی و اگر
یای برای تانیث نه بود بدل از واو و یا یود یا برای الحاق بهر تقدیر واو شود
جواز اپس در مثل کساء که همزه در وبدل از واو ست و علباء که همزه
در وبرای الحاق بباب قرطاس ست جایز ست که بگوئی کساوی و علباوی
بقلب و جایز ست که گوئی کسائی و علبائی باثبات و یای سالم بعد
الف زائد چون یای نحو سقایة و حولایا همزه گردد فقط چون سقائی
و حولائی و بعد الف اصلی در کلمه که فرق میان او و جمع او بتا ست چنانچه
در رای و رایة که در اصل رَی و رَیة از باب فرس بوده اند بماند یا همزه
شود یا واو گردد بگوئی رائی باثبات یا و رای بقلب و بهمزه و راوی
بقلب او بواو و واو و یای آخر کلمه که بعد ساکن صحیح ست اگرچه قبل تا باشد
چنانچه در ظبی و ظبیة و غزو و غزوة و مانند آن چون اسوة و رقیة
تغیر نیاید مگر بحذف تا اگر تا باشد و نزد یونس در آنچه تا ست
تغیر واقع شود و آن اینکه عین فتحه یابد مطلقا و یا واو شود و اگر کلمه
یائی باشد بگوئی در ظبیة ظبوی و در غزوة غزوی و در اسم دو حرفی
رد محذوف واجب است یا ممتنع یا جایز یعنی جای واجب است
و جای ممتنع و جای جایز اما واجب در صورتیست که محذوف لام فعل
باشد در کلمه متحرک الاوسط و عوض محذوف همزه وصل نیاید چون اخ و اب

وسَت یا محذوف فاء الفعل باشد و کلمه معتل اللام چون شِیَة و ممتنع در صورتیست
که لام کلمه حرف صحیح باشد و محذوف فاء الفعل یا عین الفعل چون عدة وسَه جائز
در غیر آن پس بگویند در اخ وسَت واب که در اصل اخو وسته وابو بفتحتین
بوده اند پس لام کلمه بلا باعث ساقط شد اَخَوِیّ وسَتَهِیّ وابوی و در شِیَة
که اصلش وِشْیٌ بوده واو افتاده وعوض آن تا در آخر آمد وشین بجهت
اسکان تلفظ مکسور شد وشِیَوِیّ باعاده محذوف اما شین را فتحه دادند ویا را
بواو بدل کردند بنابر آنکه شین در وقت رد محذوف مکسور بود پس یا آخر کلمه ثلاثی
بعد کسره باشد وحکم این یا آنست که واو شود وبعد فتحه گردد چنانچه سابق گذشت
وبگویند در عِدَة که اصلش وعد بوده عِدِیّ و در سه که اصلش سنه بوده
سَهِیّ بلا اعاده محذوف وبگویند در دم که اصلش دمو بسکون میم بوده
دَمَوِیّ و در حِر که اصلش حرح بسکون عین بوده حِرِیّ وحِرَحِیّ و در فم
که اصلش فوه بفتح واو بوده فَمِیّ فَمَوِیّ و در ابن وابنة که اصلش بنو
بود بفتح عین بوده ابنیّ وبَنَوِیّ و در اسم که اصلش سمو بسکون میم بوده
اِسْمِیّ وسَمَوِیّ و در غد که اصلش غدو بسکون دال بوده غدی وغدوی
و در ابنم امی در این با ابنم زایده ابنمی وبنوی وابنی باعاده محذوف
وبلا اعاده آن ونزد اخفش در وقت رد محذوف آنچه در اصل
وضع ساکن است اگرچه در استعمال حرکت یافته باشد ساکن بود پس
دم واسم وغد وحر نزد وی دَمْوِیّ وسِمْوِیّ وغَدْوِیّ وحِرْحِیّ بسکون عین آید
ونزد جمهور بفتح عین وبگویند در اخت وبنت مانند اخ وابن اَخَوِیّ

مانند چیزیکه در نسبت اخ وابن گویند یعنی مونث را حکم مذکر ست بوجوب
رد و جواز آن پس در اخت رد محذوف واجب بود چنانچه در اخ و در بنت جائز
چنانچه در ابن و اشبه آنست که بگوئی منسوب مونث بعینه منسوب مذکر است
بلا تفاوت بگوئی اَخَوِیّ در اخت چنانچه در اخ و اِبنیّ و بَنَوِیّ در بنت چنانچه
در ابن و نزد یونس مونثی که در و تاء تانیث عوض محذوف آید و بجای
آن قائم شود چنانچه اخت و بنت نسبت او باثبات آن عوض آید و باصل
بر نگردد چون اُخْتِیّ و بِنْتِیّ و بگویند در کِلتا که مونث کلا ست و اصلش
کِلَوِی بواو بود پس واو را حذف کردند و تا را عوض آوردند تا دلالت کند بر تانیث
کِلَوِیّ بحذف تای تانیث و قلب الف بواو چنانچه قاعده در نسبت ست
و نزد یونس تا در کلتا عوض محض ست و برای تانیث نیست چه برای تانیث
الف ست و برین تقدیر کلمه از باب حُبلی بود و نسبتش بر قیاس حُبلی آید چون
کِلْتِیّ و کِلْتَوِیّ و کِلْتاوِیّ و لاحق میشود یای نسبت بجمع
مکسّر بلا تغیر لفظ جمع اگر نام مخصوص بود یا نام گروهی یا مر او را واحد
موافق نبود یعنی واحدش بحسب قیاس بوزن وی مجموع نشود بل
بر وزن دیگر چون مَدائِنِیّ در مدائن که نام شهریست و اَنصارِیّ در انصار
که نام گروهیست و مَحاسِنِیّ در محاسن که جمع حسن ست بر خلاف مقتضای
واحد چه مفاعل جمع مفعل آید نه جمع فعل و برین قیاس مَشابِهِیّ و مَذاکِرِیّ
در مشابه و مذاکر که جمع شبه و ذکر اند بر خلاف مقتضای مفرد و الا رد کنند
بواحدش نحو مَسْجِدِیّ و لاحق میشود یای نسبت بمرکب اضافی

واسنادی وامتزاجی وغیر آن اگر هر یک ازینها علم است لیکن بوجه مخصوص
پس از غیر اضافی جزو دوم را بیفگنند و یا را بجزو اول لاحق کنند
چون بعلی در بعلبک و تأبطی در تأبط شرا و خمسی در خمسة عشر و سیبی
در سیبویه و از اضافی اگر کنیت است ای مصدّر باب یا ام یا ابن
چون ابو عمرو و ام سلمه و ابن زبیر یا مدلول جزو دوم مثل معلوم و معیّن
و در اضافت مقصود است یعنی قصد واضع و نظر او در حین وضع
اولا بالذات در جزو دوم تعلق گرفته پس تر جزو اول را بسوی آن اضافت
نموده چنانچه عبد الرسول در هر دو صورت جزو اول را بیفگنند و یا را بجزو دوم
لاحق کنند چون بکری در ابن زبیر و رسولی در عبد الرسول و الا ای
و اگر آن مرکب کنیت نباشد و نه جزو دوم مثل معلوم و مقصود پس یا مقصود
جزو اول است یا مجموع بمنزله لفظ زید بهر تقدیر جزو ثانی را بیفگنند چون ضیائی
در ضیاء الدین و امرئی در امرء القیس و مانند رازی در نسبت بری
و رجل مروزی در نسبت بمرو و بدوی در نسبت ببادیه و هندوانی
بکسر ها و بضم آن در نسبت بهند شاذ است و قیاس در آنها رزی و مروی و بادی
یا بادوی و هندی است و همچنین اثبات هر دو جزو باسقاط بعض حروف
از هر یکی از انها مانند عبقسی در عبد القیس و عبشمی در عبد الشمس و عبدری
در عبد الدار شاذ است و قیاس در آنها حذف جزو اول چنانچه الآن معلوم
شد و یصاغ من اسم الشیء فعّال لعامله و صاحبه ای لیدل علی
ان المصوغ له عامل لذلک الشیء او صاحبه یعنی چون نسبت کنند

چیزی را که عامل ست یا صاحب بسوی چیزیکه معمول وستصحب وست ساخته میشود از اسم معمول وستصحب فعال بالفتح والتشدید تا دلالت کند بر چیزیکه عامل این اسم یا صاحب وست چون حداد که ساخته شده است از حدید برای دلالت بر کسیکه او سازنده حدید و عامل حدید ست و لبان که ساخته شده است از لبن برای دلالت بر شخصیکه او صاحب لبن ست ویصاغ فاعل ایضا للصاحب نحو لابن ای صاحب لبن وحق آنکه لفظ طالق ازین باب ست ویصاغ مفعلة بفتح العین لمکان کثر فیه ذلک الشئ یعنی چون نسبت کنند مکانی را بسوی چیزیکه آن چیز دران مکان بسیار باشد پس از اسم آن چیز مفعلة بنا کنند تا دلالت کند بر مکانی که مدلول این اسم درو بسیار باشد چون ماسدة که ساخته شده است از اسد برای دلالت بر مکانی که اسد درو بسیار باشد و اینها فی الحقیقت صیغه نسبت نیستند لیکن شبه نسبت اند

## فصل ابدال وحذف

ای در بیان مواقع حذف وبیان اینکه کدام حرف بدل از کدام حرف آید ومراد از حذف حذف سماعی ست چه امثله که در مقام حذف مذکور شده حذف در سائر آنها بحسب سماع ست و در ابدال نیز مذکور اگرچه سماعی وقیاسی در بعضی مقام مشترک اند لیکن در مقام تمثیل مثالی نیاورد مگر از سماعی نظر براینکه امثله قیاسی بقانون خود سابق علی التفصیل گذشت پس بدانکه حروف ابدال که غیر ادغام اند ابدال گاه برای ادغام باشد وگاه برای غیر ادغام وابدالیکه برای ادغام ست حرفهای آن متعین

نیست چه هر حرف صلاحیت آن دارد که بعلت قرب مخرج جنس دیگری
شود و ادغام یابد اما آن ابدال که از برای غیر ادغام است حرفهای آن چهارده
اند یعنی حرفهائیکه در غیر ادغام بدل حرف دیگر می آیند درین چهارده منحصر
اند همزه و نون و صاد مهمله و تای فوقانیه و یای تحتانیه و واو و میم و جیم و دال مهمله
و طاء مهمله و الف و ها و زای معجمه و لام مجموعها انصت یوم جد طاه زل
ای سکوت ورزید آن شخص در روزیکه جد طاه بلغزید و بعضی صاد و زا را ازین
حروف کم می کنند و سین مهمله را زیاده و میگویند که حروف ابدال سیزده است
مجموعها استنجده یوم طال و بعضی می افزایند هفت حروف دیگر را
و میگویند حروف ابدال بست و یک است چهارده آنکه مذکور شد و هفت دیگر
حروف قفشر عبث و گاه گویند بعث قشرق و گاه شرع بث فق یعنی
فا و قاف و شین معجمه و رای مهمله و عین مهمله و بای موحده و تای مثلثه اما همزه
می آید بدل از پنج حرف الف و یا و واو که عبارت از حروف لین
اند و از ها و عین مهمله اما از الف در دابة و شابة و عالم و باز که اسم
فاعل از بز بیز است و از یا در شیمة و از واو در موقد و از ها و عین
در ماء که در اصل موه بود و او بحسب قیاس الف گشت و ها بحسب سماع
همزه و اباب بحر ای میانه دریا که در اصل عباب بحر بضم عین مهمله بوده است
پس عین را بهمزه بدل کردند اما ابدال در ماء و اباب لازم است و در امثله
سابقه جائز و الف از چهار حرف بدل آید واو و یای تحتانیه و ها
و همزه چون طائی در نسبت طی و آل در اصل اهل بود پس ها الف

شد وبعضی گویند که در اصل اول بفتحتین بود پس واو بر قیاس قال الف
گشت وبعضی گویند که در اصل اَاْول بسکون همزهٔ دوم بود پس همزهٔ دوم
بر قیاس آمن الف گردید وبهر یک ازین دو تقدیر آل از ما نحن فیه نباشد
ومناقشه نیست درین که حق مذهب اول ست چنانچه سابق گذشت
ویا از چند حرف بدل آید واو والف وهمزه چون صُیَّم بصاد
مهمله وتشدید یا اصلش صُوَّم بود واو بیا گردید پس واو دیگر باجتماع خود
بایا وسکون سابق یا گشت ویا در یا ادغم شد وصِبْیَة در صبوة بصاد
مهمله وبای موحده وحُبلی بیای ساکنه بعد لام واصلش حبلا بالف مقصوره
بود پس الف بیا بدل شد واین بنا بر رای بعض ست ومشهور اثبات الف
وحال لیلی که نام زنیست چنین باشد ودر ایالة نیز آمده واز یکی از دو
حرف یا سه حرف تضعیف واز نون سماعًا کثیرا چون دینار
واَمْلَیْتُ که در اصل دِنّار واَمْلَلْتُ بسکون نون اول ولام ثانی بوده
واین هر دو مثال ست از انکه یا از یکی از دو حرف تضعیف بدل آید وقَصَّیْتُ
که در اصل قَصَّصْتُ از باب تفعیل بوده مثال ست از انکه یا از یکی از سه
حرف تضعیف بدل آید واَنَاسِیّ بتشدید یا که جمع انسان ست ودر اصل
اناسین بوده مثال از انکه یا از نون بدل آمده ونزد بعضی اَمْلَیْتُ
واَمْلَلْتُ دو لغه مستقل اند نه انکه املیت قلب امللت ست واز
عین مهمله وبای موحده وسین مهمله وثای مثلثه در ضَفادی
که جمع ضِفْدِع ودر اصل ضَفادِع بوده پس عین یا گشت وتعالی

که جمع ثعلب و در اصل ثعالب بوده پس باگشت و سادی و ثالی
که در اصل سادس و ثالث بوده اند پس سین و ثا یا گردید و واو از سه حرف بدل
آید یای تحتانیه و الف و همزه نحو نهانهو عن المنکر و ممضو علیه که اصلش
نهوی بروزن فعول و ممضووی بروزن مفعول بوده پس یا واو شد و واو در واو
مدغم گردید و قیاس آن بود که واو یا شود و در یا ادغام یابد و میم از پنج حرف
بدل آید واو و لام تعریف و نون ساکن و نون متحرک و بای موحده اما ابدالش
از واو در فم است که اصلش فوه بوده پس ها را بیفگندند و واو را بمیم قلب
نمودند و از لام تعریف در لیس من امبر امصیام فی امسفر که در
اصل لیس من البر الصیام فی السفر بوده و از نون ساکن در صورتیکه
بعد آن بای موحده واقع شود مانند عنبر و شنباء و من بعد و صم بکم لزوما
مطردا و از نون متحرک در بنام که در اصل بنان بوده و طامه الله اعلی
النخیر ای بیافرید او را الله تعالی بر نیکوئی که در اصل طانه بوده است و از بای
موحده در بنات مخر و مازلت راتما و من کثم که در اصل بخر و راتبا
و کثب بوده پس با را بمیم بدل کردند و کثب بثاء مثلثه بمعنی نزدیکی است
و بخر بخاء معجمه و راء مهمله ابر سفید که قبل تابستان ظاهر شود و نون بدل آید از
واو و لام در صنعانی که در اصل صنعاوی بوده چرا که صنعانی منسوب است
بصنعاء که نام قریه است در یمن و سابق دانسته شد که همزه تانیث در مقام
نسبت واو شود و بعض بتشدید نون و بعض بتشدید لام و تاء فوقانیه
بدل آید از یاء تحتانیه و واو و سین مهمله و بای موحده و صاد

بجز می سنا قط شد نون باقی ماند و آمده ست استخذ بحذف تاء دوم در استخذ
لزوما ای حذفا لازما ولزوم الحذف و استخذ از باب استفعل ماخوذ ست
از تخذ بناء فوقانیه و خاء و ذال معجمتین و تخذ یتخذ از باب علم یعلم لغتیست بمعنی اخذ
بمعنی اخذ یاخذ و صاحب صراح گفته که بنای تخذ یتخذ بتوهم اصالت تاء اتخذ است
یعنی چون استعمال اتخذ یتخذ بابقاء تا شایع گشت بعضی گمان بردند که این
تا اصلیست پس از ان تخذ یتخذ بنا کردند بر متفطن پوشیده نباشد که بناء مزید
از مجردست و واقع نیست اینکه بناء مجرد از مزید بود پس ضرور شد که وجود تخذ
متقدم بر وجود اتخذ باشد و بتقدیر تنزل و تسلیم میگوییم که اگر بنای تخذ
یتخذ بلحاظ اتخذ یتخذ باشد باید که تخذ یتخذ بفتح عین ماضی و کسر عین مضارع گفته
شود چنانچه اتخذ یتخذ و عکس را وجه نبود و نیز برین تقدیر نسبتش باسائر ابواب
برابرست بنا را و از علم ترجیح بلا مرجح بل ترجیح مرجوح باشد چه عینش حرف
حلق ست و آنکه عین یا لامش حرف حلق بود بیشتر از فتح بفتح در آید و ترجیح
مرجوح نزد عقلا از جمله ممتنعات ست پس ضرور باشد که او را لغت بر اسها
اعتبار کنند و هرگاه چنین باشد اتخذ و استخذ فرع او خواهد بود و اکثری از معاصرین
بران اند که اتخذ ماخوذ از اخذ ست و چون شرط ابدال منتفی بود در میان بلکه بلکه
گفتگو شده بود و بارتکاب تکلفات بارده می پرداختند تا آنکه نوبت بمن رسید
بالهام ملهم حقیقی بالبداهة جواب گفتم که اتخذ از تخذ ماخوذ ست پس بعد
نقل بافتعال چون اجتماع متجانسین متحقق شد ادغام کردند والله و رسوله
اعلم آن بر من مخفی نبود هم المحال چون اتفاق مطالعه بعضی کتب

افتقادلعبہابافتم وہمچنین وقتیکہ درشرح کافیہ مولاناعبدالرحمن جامی قدس سرہ
آرام جان وقت اخی میرعبدالحسن بحضور قبلہ علمازمن ملاسید معظم حسن سوال
کردکہ لایلتام درقول شاعرمصرع ولایلتام ماجرح اللسان + مشتق
ازالتیام ست ولفظ التیام مہموزالعین پس لایلتام باثبات ہمزہ باید قلب را
چہ وجہ لب بجواب آشناکردم کہ چنانچہ نزدجمہورہمزہ مفتوحہ بعدضمہ وکسرہ
واو ویاشودنزدقومی مکسورہ ومضمومہ بل مفتوحہ مطلقابوفق حرکت
ماقبل ابدال یابدوقول شاعرازین لغت ست اماچون سندآن نزدخود متحقق
نبودمدتی درتفحص ماندم تاآنکہ درین زمان بعینہ آنرادرکتب سلف یافتم وبرین
قیاس اکثرحواشی مخالف مقتضای متن درین کتاب ثبت نمودہ بودندوآن را
بسوی مصنف نسبت دادوبرہنمونی غیبی اعتبارے بدان نکردم ونوشتم انچہ
نوشتم وبعدازان چون تحقیق کردم نوشتہ خودرامطابق سلف یافتم وسجدہ
شکربحضرت باری بجاآوردم غرض ازین مقدمہ آنکہ تالیف وتصنیف از
الہامات جناب کبریاست جرأت برای کسے رسدکہ مورداین عنایت باشد
بہرکس نسزدچنانچہ پیشوای راہ یافتگان حافظ غیب اللسان علیہ الرحمۃ
والرضوان بدین اشارتی فرمودہ بیت حسدچہ میبری ای سست معنی
برحافظ + قبول خاطرولطف سخن خداداد ست + وآمدہ است حذف اول
ازمثلین بامتقاربین درجائیکہ ادغام متعذربود بسبب سکون ثانی چون بلعنبر

وبلماء وعلماء درینی العنبروعلی الماء ومن الماء یعنی بلعنبردراصل
بنی العنبربودہ ولفظ عنبربفتح عین مہملہ وسکون نون وفتح بای موحدہ بمعنی

مهمله نام قبیله الیست ولفظ بنی جمع ابن ست ودر اصل بنین بود نون باضافت
ساقط شد ویا باجتماع ساکنین پس نون ولام بهم آمدند وچون شرط ادغام
که تحرک حرف دوم ست دربنجا مفقود بود ادغام متصور نشد پس حرف
اول را حذف کردند بلغبر حاصل آمد وبرین قیاس علما وسلما
که در اصل علی الماء ومن الماء بود متجانسین ومتقاربین بهم آمدند وبسبب
سکون ثانی ادغام متعذرست پس اول را بیفگندند واز تغیرات سماعی
حذف دریدیست که ناقص یائی ست ودم وغد بغین معجمه ودال مهمله واسم
واخ واب وحم وهن وابن وفم واخت وبنت که همه ناقص
واوی اند وجز آنست چون ست وحر وسه اما اخت وبنت در اصل اخوة وبنوة
بفتحتین بودند همزه را ضمه دادند وبا را کسره وعین را ساکن نمودند ولام را در افگندند
انگاه تا تانیث را عوض لام کرده بجایش قایم نمودند ولهذا در کتابت کشیده
میباشد ودر حال وقف نیز تا آید اما در اخیة وبنیة بتشدید یا که تصغیر اخت
وبنت اند چون معوض عنه موجود ست چرا که در اصل اخیوه وبنیوه بودند تا
تانیث عوض نباشد ولهذا در کتابت مدور باشد ودر حال وقف بها
آید ولفظ اسم در اصل سمو بوده وسمو بسکون میم نزد بعضی کلمه بر اسه ست بمعنی
علو ونزد بعضی مقلوب وسم که بمعنی داغ نهادن ست پس واو را بجای لام آوردند وعین را
بجای فا نهادند بهر تقدیر واو بیفتاد وسین ساکن شد وچون ابتدا بساکن ممکن نبود
همزه وصل در آوردند

## فصل در بیان حروف که زواید اند

ای حروفیکه زیادتی برای غیر الحاق نه الحاق نحو جلبب و غیر
تضعیف نه تضعیف نحو کرم جز آن حروف نیابد هو
السمان ست ای ده حروف اند که مجموع آنها هویت السمان باشد
و دلیل ای چیزیکه بدان ممتاز شود زیادتی حروف از اصلی یکی لفظی
اشتقاق ست که همان دلیل اصالت نیز بود ای فرع بود
مر لفظی را علامتش موافقت هردوست از اصل و فرع در ماده
ای حروف اصلیه و در معنی چون هرماس المعنی رسد که مشتق از هرس ست
ای کوفتن و دوم عدم نظیر در وزن که هم دلیل اصالت ست ای
خروج کلمه از اوزان بر تقدیر اصالت حرف چون نون قرنفل
که بتقدیر اصالت آن لازم آید وزن فعلل و آن نیامده پس زیادت آن
و سوم غلبه زیادتش در محلش ای حرف در محلیکه باشد زیادتی آن
در آن محل غالب و بسیار بود و چهارم ترجیح یکی بر دیگری وقت تعارض
دلیلین اما اشتقاق قوی ترین دلایل ست پس مقدم باشد بر
عدم نظیر و غلبه و لهذا ای بنظر قوت دلیل اشتقاق بلغن بمعنی بلاغت
فعلن بود از بلغ و عدم نظیر فعلن مقتضی ست که نون در بلغن اصلی باشد
فعلل چون قمطر و ترنموت تفعلوت از ترنم یعنی واو و هردو تای
لفظ ترنموت زاید گفته شد زیرا که او مشتق از ترنم ست و ترنموت آوازیکه وقت
کشیدن کمان بر آید و همچنین سنبته فعلت ست از سنب بزیادت
هردو تا بمعنی پاره از روزگار با عدم نظیر هرسه از امثله مذکوره و

مراجل اصلی بود از جهت مرجل بر وزن فعلل بمعنی جامه منقوش
یعنی میم دوم مرجل هم اصلیست بدلیل نیامدن ممفعل با غلبه وقوع
زیادتش ای زیادت میم در اول کلمه بدانکه در کلمه که محتمل دو در
اشتقاق است اگر آن هر دو اشتقاق علی ای واضح از طی
نام درختی که شتر آنرا بخورد و هم فعلی بود و هم افعل بوجود کالا الاستعمالین
فیه یقال بعیر اَرِط و بعیر اَرطی ای اکل الارطی پس استعمال اول دلالت
میکند بر اصالت همزه و زیادت الف و استعمال ثانی بر عکس آن و اگر
هر دو واضح نه باشند ترجیح یکی لازم چون ملاک اصله ملأک
که نزد ابو عبیده مفعل بود از لاک بمعنی ارسل بتقدیر حذف
همزه و نزد بعضی مفعل بود از الوک که بمعنی رسالت بتقدیر قلب و نزد
ابن کیسان فعال از ملک بحرکات ثلثه پس هر دو اشتقاق اول
اگرچه در معنی متساویست لیکن در ثانی ضعف لفظیست بجهت ارتکاب
قلب و در ثالث بعد لفظی زیرا که بنای فعال نادرست و بر تقدیر فقط
اشتقاق دلیل زیادت حرف خروج کلمه یا اختش از
اوزان بود بر اصالت ای اصالت کنون کنتال بضم کاف یعنی
اگر نون کنتال اصلی باشد لازم آید وزن فعلل یا فعلال هر دو نیامده پس
زاید باشد بر فنعال و کذا نون قنفخر و خنفسار برای قنفخر و خنفسار یعنی
بر تقدیر اصالت نون هر دو اگرچه خروج از اوزان لازم نمی آید بسبب وجود
قرطعب و قرنصار لیکن اخت آنها قفخر بضم قاف و خفساء بفتح خاست

ازاوزان خارج می شود پس بدین ضرورت زاید گفتند تا مر اخفنتش نیز زاید باشد

واگر بر زیادت هم خروج لازم آید نیز زاید است از جهت کثرت

زیادتی حروف زوائد کنون نرجس که بتقدیر اصالت و زیادت خروج

لازم آید زیرا که فعلل و نفعل در اسما بنیامده مگر آنکه زیادتش دران

محل نیاید کمیم مرزنجوش پس اصلی باشد زیرا که زیادتی میم در اول کلمه

با وجود زیادت از سه حرف اصلی بعد ان نیاید و اگر بر هیچ تقدیر خروج

نبود دلیل زیادت غلبه است ای وقوع غلبه غالب ست

زیادتی حرف تضعیف باسه حرف اصلی چون کرم بتکریر

عین و فرد بتکریر لام برای الحاق بجعفر و عصبصب بتکریر عین و لام

بسفرجل و مرمریس بتکریر فا و عین ملحق بسلسبیل بتکریر فا نبهار و ا

نبود وز لزل و فوقیت که در اصل فوفوت بود و در باب غلبیت

نه از باب تکریر و غالب ست زیادتی همزه و میم در اول کلمه باسه حرف

اصلی فقط و مطرد ست زیادتی حرف میم در اول صیغه

اسم فاعل و مفعول و ظرف و آله و مصدر اگر چه باز زیاده

از سه حرف بود یا باسه حرف نحو ضبعم مشتق از ضبع بمعنی گردیدن

یا باز زیاده از سه چون سلحفیه بر وزن فعللیه بمعنی سنگ پشت مگر در اول

رباعی غیر مضارع پس بیتعور که نام موضعیست اصلی باشد بر وزن

غضر فوط و مطرد ست زیادتی الف و واو و یا باسه حرف چون ضارب

و کتاب و جو هر از جهارت ای حسن و کوثر بمعنی بسیار از کثرت یا باز زیاده

ازان چون کوالل بر وزن فوعلل مگر در اول پس وزن فعلل بر وزن فعنلل اصلی
باشد و زیادتی نون اگر آن نون ثالث ست وساکن چون شرنبث
و عرندیا آن نون آخر کلمه باشد بعد الف چون غضبان و عطشان
بخلاف عنان و سنتان که سه حرف اصلی سوای نون ندارد و مطرد ست
ان نون در مضارع و بعضی ابواب نحو نضرب و انفعال و غیر آن
و زیادتی تا مطرد ست در تفعیل و بعضی ابواب مثل افتعال و غیره
و مانند رغبوت و زیادتی سین مطرد ست در باب استفعال
اما لام کم آید و ها کمتر بلکه نیاید بقول بعضی مثال لام زیدل و
عبدل در زید و عبد و مثال ها اهراق در اراق بدانکه چون غالب
منفرد بود همه زائد باشد اگر ممکن ست امی زیادت همه و باقی
بودن کلمه بر سه حرف اصلی نحو اجیری بکسر همزه و جیم بمعنی شان و عادت
والا امی در صورتیکه زائد بودن همه ممکن نباشد یعنی کلمه بر دو حرف اصلی باقی
ماند پس حرفیکه مستلزم خروج نبود زائد باشد چون میم مدین
زائد ست نه یا پیش و گرنه وزن فعیل لازم آید و آن نیامده و همچنین
طای قطوطی زائد ست نه الف پس والا وزن فعولی لازم آید و آن نیامده
همین معنی قول مصنف ست لوجود مفعل و فعوعل نه فعیل
و فعولی و اگر هر دو موجب خروج اند پس حرفیکه زیادتش
زیاده است غالب بود از دیگر زائد باشد چون واو کوالل همزه
اشد که زیادتی واو غالب ست از زیادتی همزه اگرچه فوعلل و

فعالل هر دو نایاب اند و اگر هیچ کدام باعث خروج نشود
و در کلمه فک ادغام بود یا شبهه اشتقاق پس درین صورت
هر مشتقی ای هر مشتق واحد ترجیح دهند یکی را بفک ادغام ای حرفی را زائد
گویند که فک ادغام مقتضی زیادتی آنست و بعضی را شبهه یعنی حرفی
را زائد شمارند که شبهه اشتقاق مقتضی زیادتی آن باشد پس یاجج نام
موضعی و قبیله یا فعلل بود بزیادتی جیم برای الحاق چه بر تقدیر یکیه
با اصلی باشد و یک جیم زائد برای الحاق بجعفر فک ادغام صحیح میشود زیرا که
حرف دوم اگر برای الحاق باشد ادغام روا نبود یا یفعل لوجود اجّ یعنی
نزد بعضی یاجج بر وزن یفعل است بشبهه اشتقاق آن از آج و اگر هر حرفی
را که زائد گویند شبهه اشتقاق بر هر دو مشتق واقع است بدین تقدیر
ترجیح بفک ادغام است اتفاقا چون مهدد لوجود مهد و مهد در معنا
یک دال زائد باشد تا فک ادغام صحیح بود و اگر فک نبود ترجیح بشبهه
بود و نزد بعضی ترجیح بوزن اغلب است پس بدین وجه موظب
مفعل باشد لوجود وظب مظب و کذا رمان فعلان بود لوجود
رمص نه فعلال از رمن که آن مستعمل نیست لقال رم الشیء اذا اصلحه
او اکله و نزد بعضی رمان فعال است زیرا که این وزن ای فعال
در باب النبات است در باب رمان یعنی اشجار نحو تفاح و حماض اغلب
الاستعمال است و اگر شبهه بر هر دو تقدیر است پس ترجیح
بوزن اغلب ای حرفیکه زیادتی آن بر وزن اغلب بود زائد باشد و بعضی

ترجیح دهند با قیس پس جومان بالفتح جمع جومانہ نہ فوعال از جمن
بالفتح ست بل کہ فعلان از جوم زیرا کہ او اغلب ست و مورق
بروزن مفعل ست نہ فوعل زیرا کہ اگرچہ دران یعنے در مورق
فوعل اقیس ست بجہت فقدان کسرۂ عین چنانکہ در موعد ست اما
فوعل مغلوب است و مفعل غالب و اگر اغلبیت نبود ہر دو
برابر اند در اعتبار زیادت چون اُرجوان بضم ہمزہ و جیم کہ میتوان
گفت کہ افعلان ست بزیادت ہمزہ و اصالت واو یا فعلوان
بعکس اول و اگر شبہہ اصلا نبود پس باغلبیت یعنے حرفیکہ بزیادت
آن کلمہ بروزن اغلب شود ہمان زائد باشد نحو امعۃ بروزن فعلۃ کہ اغلبست
از افعلۃ و اگر اغلبیت نباشد پس در اعتبار زیادت ہر دو برابر اند
چون اسطوانۃ کہ افعوالۃ و فعلوانہ ہر دو میتواند شد واللہ اعلم

## فصل تمرین

بدانکہ تمرین در لغت معتاد و فرسودہ کردن ست کسی را در امری و در اصطلاح
اہل تصریف ملکہ ایست امی علمے کہ از ان جواب سوال سائل کہ
گوید کیف تبنے من کذا اللفظ مثل کذا اللفظ بر مجیب آسان
شود امی با سانے از عہدہ جواب وی بر آید یعنے اگر بناے کنی مثلا
از لفظ دعا کہ ماضی معلوم ست مانند لفظ صحائف را کہ جمع صحیفہ
ست و دران بنا کردن آنچہ قیاس خواہد و اقتضا کند آنرا العمل آرے
پس بنائش چگونہ بوقوع آید جوابش ہمین کہ چون از دعا مانند

صحائف را بحسب قاعده که مقتضی آنست بنا کنیم دعایا بود و اصلش
دعایو جمع دعیّة که اصل آن دعیوة بود پس یا بیکه در جمع بعد الف واقع است
و در مفرد مده زائده بود همزه گشت و واو یا گردید دعائی شد من بعد همزه
را بیا بدل کرده فتحه دادند و یای ثانیه بالف ابدال یافت دعایا شد بر قیاس
خطایا پس دعا مبنی منه است و صحائف مبنی علیه و دعایا مبنی
و ابو علی گوید که بیعلی و بیغزائی در مبنی آنچه در مبنی علیه افتاده
وا فزوده بود قیاسا و نزد بعضی شرط قیاس چنانکه ابو علی گوید نبود
بلکه موافق قیاس و مخالف آن هر دو متساویست مثلا چون بنا کنی
از لفظ ضرب مثل محوی را نزد جمهور مضربی شود یعنی یا را که
لام کلمه ست و را را که عین مکرر ست حذف نکنند چه حذف را وجهی نیست
اگرچه در محوی لام و یکی از عین مکرر محذوف گشته است و نزد ابو علی
و بعضی مضری بحذف لام و یکی از عین مکرر چنانکه در مبنی علیه است
و از دعا مثل اسم و غد و عو و دعو شود نزد جمهور و نزد بعضی
ادع و دع گردد و بناء عنسل و قنفخر از عمل و قال عنمل و قنول
و عنمل و قنول بسکر لام از جهت رباعی آید بلا ادغام نون تا
التباس نفعّل و فِعّل لازم نیاید چه در صورت ادغام نون بمیم
یا واو معلوم نشود که نون زائد را ادغام کرده اند یا عین را مکرر ساخته پس
ادغام موجب التباس گردد و بناء تجعفل از کسر و جعل ممتنع است
برای ثقل به تقدیر عدم ادغام یا لبس به فعلّل به تقدیر ادغام و بناء

ابلم از وای وای اور واو و بود اصل اوی اوی چون حرف علت
در آخر کلمه بعد ضمه واقع شد آن را بعد کسره کردند بعده یا ساکن شد وافتاد
واو و در اصل اُوی بود ضمه واو را بکسره بدل نمودند و تعلیل قاض
ار دکردند بعد ازان همزهٔ دوم بوا و ابدال یافت وجوبا و بجهت اینکه واو
اول بدل همزه است ادغام روا نداشتند و بنا اِجْرِداءِیْ وائِو اصل
اول اوی یا ساکن شد وافتاد و واو یا گشت ائی حاصل آمد و اصل ثانی
اوی بود یا ساکن شد وافتاد و همزهٔ دوم یا گردید ایو شد و بنا اطلخم ایلیا
وا اُوِیّا و بنا اغدودن از بیع و قوة ابییع اصله ابیویع بود واو یا شد
و در یا ادغام گشت و اقوَوی شود در اصل اقوَوَو بچهار واو پس
واو اخیره یا شد و الف گشت و دوم در سوم ادغام یافت اقووی
حاصل آید و نزد بعضی واو دوم یا شود پس او دوم هم یا گشته در یا
مدغم گردد کقوله و قیل اقویا و بنا عصعور از قوة قوی باشد
که در اصل قوووو بود بچهار واو پس دو واو اخیر را بیا بدل کرده یا در یا ادغام
نمودند و ضمه ماقبل را کسره کردند قووی شد بعد ازان یکی از دو واو اول در
دیگری مدغم گشت قوی حاصل آمد و بنا قدعمل از قضے قضی
گردد بحذف یای ثالث منسبا و اجرای اعراب بماقبل آن و بنا
قدعملة قضیّبیة و قضوّیة مانند محی و محوی شود چنانکه گذشته
است و بنا جحمرش قضیّا و قیل قضیبی و بنا جلبلاب بتکریر
از قضے قضیضنا بود بتکریر عین ولام که در اصل قضیضنای بود

وبنا ازو خبر جنت از قراقرابت وسبط قرابی وراطمانت قرابا
گردد ومضارعش یفریئی آید که در اصل یقرر بود بسه همزه پس همزه
دوم بیا بدل شد وحرکتش بما قبل رفت وچون بنا کنند از واسے
مثل کوکب بر وزن فوعل پس ازان جمع بواو ونون کرده
بیای متکلم اضافت نمایند اوی شود حاصل اینکه هرگاه بنا کنند
از وای مثل کوکب وای شود پس یا را الف کنند و همزه را بیفگنند و
حرکتش بما قبل دهند ووی بماند باجتماع دو واو اول را بهمزه بدل نمایند
اوی گردد بعد ازان چون جمع بواو ونون سازند اوون بحذف الف
شود چون مصطفون باز وقتیکه اضافت نمایند بسوی یای متکلم اووے
بحذف نون بود پس واو را بیا بدل نمود وبیا دریا ادغام سازند اوی بماند
وچون بنا کنند از اولن مثل المشوشن الناس پس ابلولق
الالاق حاصل آید زیرا که ناس در اصل اناس بود والله اعلم بحقایق الامور

فصل در بیان ادا و رسوم خط است

بدانکه لفظ یاسین برین تعدیر صورت کتابتش یاسین
واگر اسم شئی دیگر است روا است که بصورت یاسین بود ونصب
یسین ودر مصحف مجید بر هر دو تقدیر ای هجا بود یا اسم
دیگر نفی بر صورت اخیر است یعنی بسین بدانکه اصل در لفظ هر کلمه
کتابت آن کلمه است بحروفش وبصورتیکه مراد است
در وقت ابتدا بان بود وقف بران بحروم باشد که کتابت

بهمزه نویسند و لهذا ای بسبب اصل مذکوره رهٔ زید بهار سکته و کلمه کرہ
امر ست ای ببین زید را و مجی مه جئت بهار سکته و ما استفهامیه را
بچه طور آمد ی آمدی بهها نویسند در حال وصل و هم در حال وقف و
مانند بزید و لزید و منک و منکم و ضربکم متصل بکار ند یعنی
جو را درین اسمار باعتبار اینکه جار با مجرور متصل خوانده میشود و ابتدا بهر دو
بلجاست در کتابت متصل نویسند و کتابت اضربن که صیغه جمع
امر حاضر مذکر بانون خفیفه ست و در اصل اضربوا بود بحسب قیاس مذکور
بالا لازم آید که بواو و الف چنانکه اصل ست نوشته می شود و کذا
اضربن بیا و هل یضربن بواو و نون و هل تضربن بیا و نون
بایدکه مینوشتند لیکن ننوشتند تا موکد بنون خفیفه بصورت
غیر موکد نشود و لیکن خط همزه اول کلمه بالف ست مگر در لئلا
و لئن و یومئذ و حینئذ و هولاء بیا و واو نویسند و خط همزه
متوسط ساکن بوفق حرکت ما قبل ست یعنی اگر ما قبل همزه فتحه باشد
همزه را بالف و در ضمه بواو و کسره بیا نویسند و خط همزه متوسط متحرک
بوفق حرکتش باشد اگر بعد سکون واقع ست چون یسئل و یلوم
و بئس و بیشتری از اهل تصریف همزه مفتوحه را بعد الف ننویسند
و اکثری همزه مفتوحه را که بعد الف واقع ست از جهت کراهت مثلین
حذف کنند نحو سأال بر وزن فاعل و اگر بعد حرکت ست پس
در موجل بواو نویسند و در فئه بیا و در غیر آن بر طبق بلن بهن

همزه پس در مثل لیقرئک همزه را بواو نویسند اگر بین بین قریب ست
و بیا اگر بین بین بعید و در نحو سئل بیا بر تقدیر اول و بواو بر تقدیر ثانی
و در سال بالف و در سئم و من مقرئک بیا و واو و در رؤس و رءوف بواو که
درین هیچ امثله بین بین قریب ست و همزه آخر کلمه اگر بعد متحرک ست
عام ازینکه خود ساکن بود یا متحرک بوفق حرکت ما قبلش نویسند
چون قرء و یقرئ و ردؤ و لم یقرء و لم یردؤ و همزه آخر کلمه اگر بعد ساکن
ست بیفگنند چون خبءٍ و خبءٍ و خبأً درین لفظ همزه در آخر نمی‌نویسند
و مینویسند و همزه آخر کلمه بعد اتصال ضمه و تاء تانیث و نون
تاکید و مانند آن حکم متوسط یابد ای از حکم آخر کلمه برآید نحو جزئک
و ردائک نه در مانند مقروءة و بریئة ای در صورتیکه همزه آخر بعد واو و یا
ساکن زائده است اگرچه بعد اتصال چیزی در وسط افتد لیکن آن همزه را
ننویسند و همزه که بعد آن مده بر صورت خطش بود بیفگنند پس
در مستهزؤن و مستهزئین و علامت خطا همزه ننویسند بلکه یک
واو و یا و الف نویسند بخلاف نحو ردائی و جبائی که مد
بر صورت همزه نیست بدو یا نوشته شود و در قرأا و نقرأان همزه
را بیفگنند تا التباس همزه بمفرد و جمع مونث نشود اگرچه در آن
هر دو صورت همزه و صورت مده یکیست الف که رابع یا زیاده از ان
بود در اسم یا در فعل بصورت یا بود نه بعد یا نحو صدیا و لعدیا
هم در مانند یحیی و ریی صفت مونثه ریان حال کونها علما و الف

ثالث اگر بدل از یاست بیا نویسند چون رمی وگرنه بالف
چون عصا و دعا و در لفظ کلا که الف ان احتمال واو و یا دارد بهر دو نگارند
و از حروف بجز بلی و الی و علی و حتی بیا نویسند و در حرف مکرر که از یک کلمه اند
یا دو حرف از ضمیر ست و جنس اول بعد از ادغام بر دو را یکی نویسند
چون قرّ فرّ ردّت در بعت و نه عدت اللحم زیرا که در دعوت
اگرچه دال را تا بدل نموده ادغام میکنند لیکن دال و تا از یک جنس ست
و در اللحم هرچند لام تعریف و لام لحم از یک جنس ست لیکن از دو کلمه اند اما
الذی و التی و الذین و مما عما و اما و الا بفتح و کسر هر دو بخلاف
قیاس ست چه قیاس میخواهد که در الذی وغیره که در کلمه است دو لام نوشته
شود و کذا نون مدغم در مما و عما الخ الف فقط الله و رحمن ننویسند
چنانکه ننویسند همزه اسم بسم الله الرحمن الرحیم و چنانکه ننویسند
همزه لفظ ابن که نعت و در میان دو علم واقع است نحو هذا زید
بن عمرو بخلاف زید ابن عمرو زید ابن عمک که درین مواضع همزه باید نوشت
ال تعریف که بعد لام جر یا لام تاکید بود در بیاندازند لکن اسے در کلمه
بلام تمامش ای جمله لفظ ال بیفتد و در مثل فی هن ای در کلمه غیر مصدره
بلام همزه اش فقط بیفتد یا گوی للعین و للبن و للدین و المدهن و بیفکنند
همزه وصل را بعد الف استفهام چون ابنک هذا اگر همزه ال تعریف که اثبات
روا است نحو الرجل گر جایز ست که همزه ال را که بعد همزه استفهام واقع شود بنویسند
نحو الف یا در لفظ هذا و هذه و هذان و هذین و هؤلاء و در لفظ ها تا و ها نی

وہاذاک وہاتاک وہاذالک و نہ الف ذلک و اولئک و ثلث

و ثلثین ولکن و لکن بدانکہ اکثری اسما ابراہیم و اسمٰعیل و اسحٰق

رابی الف و داود را بیک واو نگارند و بعضی سلیمان و

عثمان و معاویہ رابی الف نویسند بدانکہ می افزایند اہل

این فن الف رابعد واو جمع کہ در فعل و ضمیر مفعول بدونہ

پیوستہ اخر ازست از مثل ضربوہ تا در بعض صور بواو عطف

مشتبہ نگردد چون قدروا لم یقصدوا و می نویسند الف در

مائتان کہ تثنیہ مائۃ ست از جہت موافقت مائۃ و دران ای

در لفظ مائۃ الف نویسند تا جدا شود از لفظ منہ و می نویسند حرف

واو بعد از رای لفظ عمرو بالفتح در حال رفع و جر نہ در حال نصب

از جہت عدم التباس تا تمیز یابد از لفظ عمر بالضم و می نویسند حرف

واو در کلمہ اولاء مجرد از کاف خطاب برای موافقت اولئک

با کاف خطاب و دران از جہت مخالفت صوری بلفظ الیک

و در اولو بواسطہ متابعت اولی و دران برای مفارقت الی

حاصل اینکہ لفظ اولو در حالت نصب و جر بیا نوشتہ میشود پس درین

دو حالت ترک واو یکہ بعد ہمزہ اولی مرسوم شدہ است موجب التباس

بلفظ الی حرف جر میگردد بخلاف حالت رفع کہ دران بواو مینویسند اصلا

خدشہ التباس نیست لیکن در حالت رسم واو بجرد مناسبت حالتین

آخرین ست فاحفظ حرف و شبہ انرا جز لفظ مثنی یا کلمہ ما کہ

حرف ست بخلاف اسم نخوان ما عندی حسن ای شیئا متصل
نویسند چون انما و اینما و کلما فے التنزیل انما الٰهکم اله واحد چنانکه
متصل نویسند ای ان ناصبه و ان شرطیه را با لا بگوئی الا و الا و چنانکه
لفظ یوم و حین را با اذ بر تقدیر بنا اعراب متصل نگارند گوئے
یومئذ و حینئذ فی قولک جلست فی یومئذ او حینئذ قام زید بخلاف وقت
فے یوم اذ و فے حین اذ جاءنی عمرو والله تعالی اعلم بحقائق الامور و هو خبیر
علیم بما فی الصدور ط

تمت

هو العزیز العلیم

ای خالق هر بلند و پست
پیشم عطا بکن بدست

ایمان و امان قسمت دارست
علم و عمل و فن افزون ست

سنه ۱۲۸۹ هجری